

گل خدا

این زخم سـینه هیچ مداوا نمیشود

وین عقدهء بخون شده تـر وا نمیشود

گفتم کـه راه اشك ببندم به خنده یی

این سد حـریف موجهء دریا نمیشود

دل سخت غرقه گشته به گرداب اشك و خون

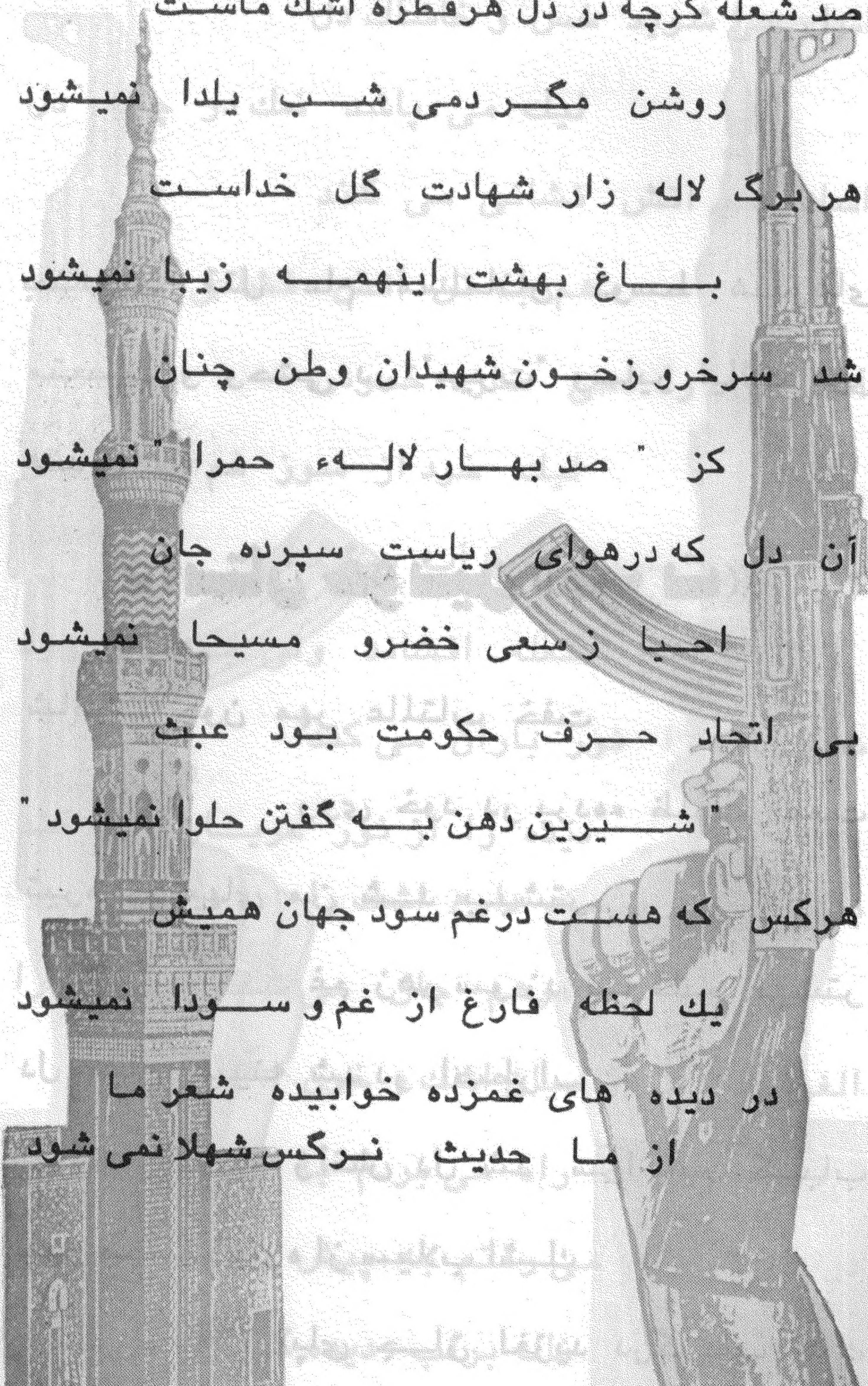
غواص غم ! مجوی کـه پیدا نمیشود

ای درد دست این دل افتاده را بگـیر

زین ورطه جز بدست تو بـالا نمیشود

غم گشته از دوقطرهء خونبار اشك مـا

آنگونـه مسـت کزخم صهبا نمیشود



صد شعله گرچه در دل هرقطره اشك ماست
روشن مگر دمی شب یلدا نمیشود

هر برگ لاله زار شهادت گل خداست
باغ بهشت اینهمه زیبا نمیشود

شد سرخرو زخون شهیدان وطن چنان
کز " صد بهار لالهء حمرا " نمیشود

آن دل که درهوای ریاست سپرده جان
احیا زسعی خضرو مسیحا نمیشود

بی اتحاد حرف حکومت بود عبث
" شیرین دهن به گفتن حلوا نمیشود "

هرکس که هست درغم سود جهان همیش
یك لحظه فارغ از غم و سودا نمیشود

در دیده های غمزده خوابیده شعر ما
از ما حدیث نرگس شهلا نمی شود



بمناسبت قتل عام مسلمانان توسط هندوهای متعصب و وحشی در "میرت" وسایر ایالت های هند.

داستان خونین «میرت»

شامگـــه چون مهر عالمتاب خفت

روی خود در پردهء ظلمت نهفت

تیره روزیهای من شد بـیشتر

غم زهر سو زد بـه قلبم نیشتر

دل میان سینه شد در اضطراب

زآتش دل شد سرا پایم کـبـاب

چون بجستم چاره از سیلاب اشـک

پای جـان لغزید درگرداب اشک



اشک می‌شوید خس و خاشاک دل
لیک می پاشد نمک در چاک دل
اشک هم آتش نشانی می کند
هم به تن آتش فشانی می کند
آتش دل را دمی سازد خموش
لیک خود از سوز غم آید بجوش
در تنور سینه ریزد آب سرد
شعله افشاند ولی بر روی زرد
شهر جان را نور باران می کند
دیده را از نور عریان می کند
باز هم من دوست دارم اشک را
مرهم جان می شمارم اشک را
الغرض شب از میان اشک و خون
راه می بردم به آنسوی قرون
در دل تاریخ می رفتم به پیش
ناله برلب ، دیده گریان ، دل پریش



با چراغ اشک می جستم نشان

از شکوه و اقتدار باستان

از طلایی روز های بخت ما

از جهانگیران و تاج و تخت ما

از خلافت های اسلامی که بود

آفتاب رحمت حی ودود

عدل و توحید و امان پیرایه اش

مومنان را راحت جان سایه اش

صاحب ایمان بهر جا سربلند

پای هر طاغوت عصیانگر به بند

نی باستعمار این زور و توان

نی به کفر این ساز و برگ بیکران

نی مسلمان اینچنین خوار وضعیف

نی بخونش غرقه دست هر کثیف

باز رفتم در دل ماضی فرو

بت شکنها را نمودم جستجو



ناگهان در پـرده‌ء اشکم ظهور
کرد یك پیکر سـرا پایش زنور
آسـمان از هیبتش در اهـتزاز
تابش چشمان وی ظلمت گداز
از جبینش صولت حق آشکـار
شاهباز غیرتش باطل شکـار
جای دل آئینه اندر سـینه اش
جلوه گر ایمان در آن آئینه اش
روی وی خورشید انوار خـدا
صد سحرگه روشنی، صد، مه صفا
در جگر گاهش عیان صد گـونه داغ
داغ نی از عشق یزدان صد چراغ
من بسـان ذره یی کز اضطراب
گم کند خود را به بزم آفتاب
محـو گشتم ، گم شدم از خویشتن
لرزه طاری شد به سرتا پای من



هیبت آن صحنه هوشم را ربود
بر تپش های دل زارم فزود
اندران حالت من آشفته حال
کردم از تاریخ با حیرت سوال
کیست این مرد بزرگ با وقار
آسمانی هیبت والا تبار
اینهمه فروشکوهش از کجاست
آتشین رخسار ونورانی چراست
گفت با صد افتخار واحترام
این عظیم انسان بود محمود نام
شهریار غزنه سلطان بزرگ
فاتح هندوستان ، مرد سترگ
چون شنیدم این سخن شد تازه تر
زخم سینه ، درد دل ، داغ جگر
اشك چشمم بیشتر جولان گرفت
این خروشان رود را طوفان گرفت



پیش سلطان گریه کردم زار زار
آنچنان کاندر بهاران آبشار

گفتم ای نور دوچشم مومنان
ای زتیغت در تن توحید جان

پهلوان عرصهء لشکر کشی
قهرمان صحنهء خنجر کشی

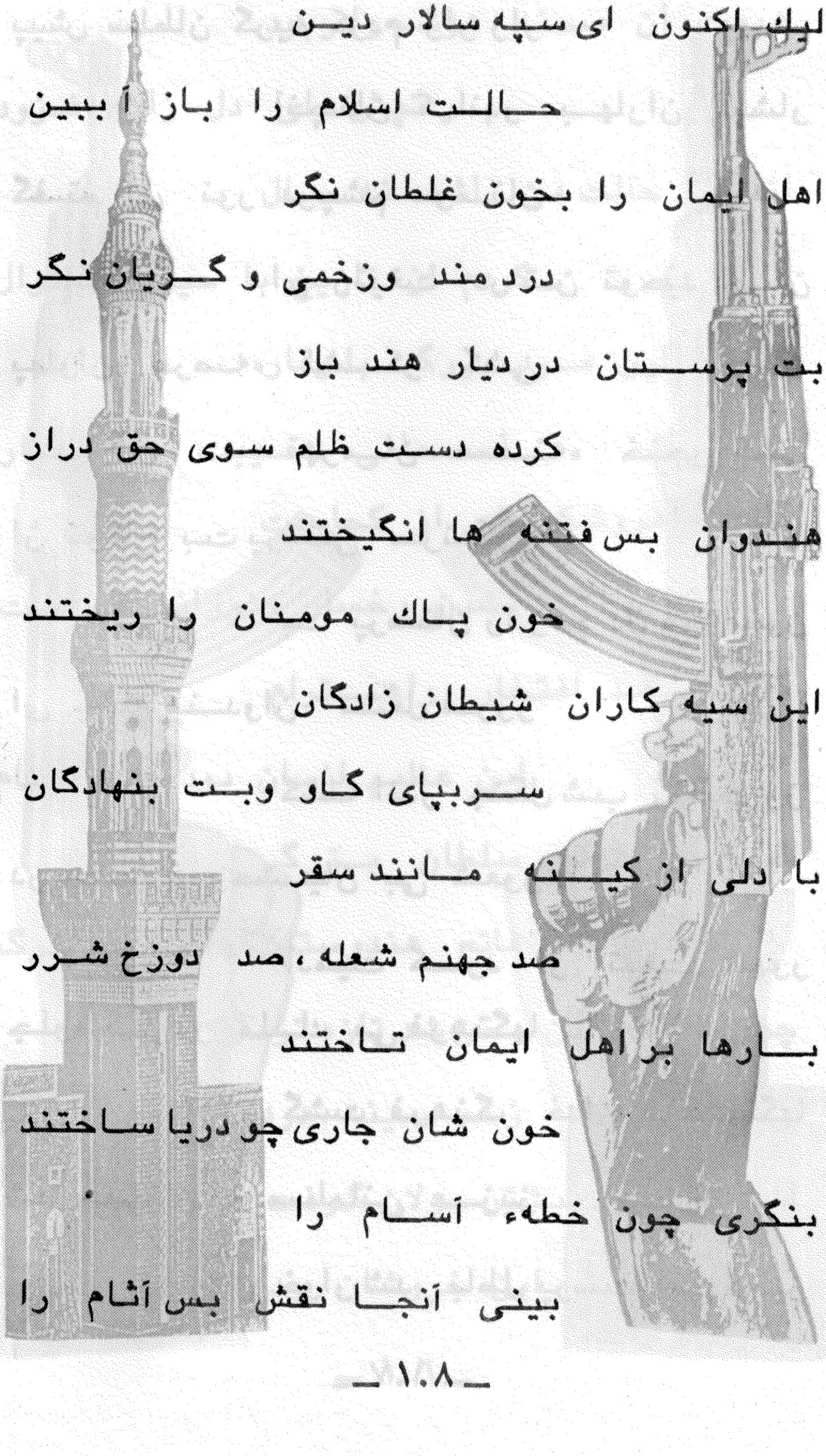
از توکاخ بت پرستی سرنگون
بت پرستان را زغم دل غرق خون

ای بشام هندوان مشعل فروز
کشته اندر جنگل شب ، تخم روز

در میان وحشیان بی شعور
آدمیت کرد از تیغت ظهور

جلوه گر در ملک بی فرهنگها
گشت فرهنگ خدا ، فرسنگها

شد مسلمان و مسلمانی عزیز
خوار شد باطل پرست بی تمیز



لیک اکنون ای سپه سالار دین
حالت اسلام را باز آ ببین

اهل ایمان را بخون غلطان نگر
درد مند وزخمی و گریان نگر

بت پرستان در دیار هند باز
کرده دست ظلم سوی حق دراز

هندوان بس فتنه ها انگیختند
خون پاک مومنان را ریختند

این سیه کاران شیطان زادگان
سربپای گاو وبت بنهادگان

با دلی از کینه مانند سقر
صد جهنم شعله ، صد دوزخ شرر

بارها بر اهل ایمان تاختند
خون شان جاری چو دریا ساختند

بنگری چون خطهء آسام را
بینی آنجا نقش بس آثام را



گوید هر خارش هزاران داستان

از جنایات بزرگ هندوان

از چوگرگان حمله کردن هایشان

از دریدنها ، دریدنهایشان

هر وجب خاکش به دل دارد نهان

جسم خونین بسی از مومنان

هرکجا بینی یکی خونین مغاك

صد مسلمان خفته آنجا سینه چاك

احمد آبادست شهر قصه ها

شهر ماتم ها ، ستم ها ، غصه ها

قصه های وحشت و خونخوارگی

غصه های بیکسی ، بیچارگی

وحشت هندوی آدمخوار دون

گشته از تیغش مسلمان غرق خون

"میرت" از خون مسلمانان تر است

داستانش از همه خونین تر است

شبی با مهتاب

مهتاب!

هان ای گل سفید چمنزار آسمان

هان ای سفید پوش دیار سیاه شب

ای چشمه یی زنقره به ژرفای بحر قیر

ای خال نور بر رخ هندوی تیرگی

آندم که از کنار افق می شوی سوار

بربال مرغ نور

تا در فضای لایتناهی کنی سفر

تاشهر های دور

باری به سوی کشور ما هم قدم بنه

برنردبان نالهء طفلان بیگناه

برزینه های آه

کز روی خاک تابه ثریا کشیده قد



عید امسالش بجز ماتم نبود
رنگ عیدش غیررنگ غم نبود
سجدهء سرخ مسلمانان به عید
جز به "میرت" در دگر جا کس ندید
روز عید آری به صد عجز ونیاز
مومنان بودند آنجا در نماز
سینه ها مملو زعشق کردگار
تن به مسجد ، لیك دل در نزد یار
خلوت ایمان و اخلاص و حضور
جلوه گاه عشق ومهر و خیر ونور
ناگهان غدارهای بت پرست
هندوان زآدمیت دور و پست
دزدها ، نامردها ، شیادها
دام گستر ، حیله گر صیاد ها
ناجوانمردانه گشتند حمله ور
صحن مسجد را بخون کردند تر

از عقب خنجز زدن باشد همیش
کار این گرگان ترسوتر زمیش

من چه گویم قصهء پولیس آن
دیو سیرت باشد این ابلیس آن

این شبان خودنیزگرگی بیش نیست
دایما جز در کمین میش نیست

تیغ خونخوارش بکف آماده است
قتل مومن نزد وی بس ساده است

روز عیدالقصه پولیس لعین
گشت یار هندوان ضد دین

قتل عام مومنان آغاز شد
باب کشتار مسلمان باز شد

مردوزن ، پیروجوان بیشمار
کشته افتادند هرسو خوار وزار

آن یکی را رفته خنجر در جگر
آن دگر را تن جدا کشته زسر

آن یکی را ذبح کردند از گلو
آن دگر رانیزه شد در دل فرو
آن یکی با تیر گردیده هلاك
آن دگر با تیغ گشته سینه چاك
در کف آن یك نخشکیده حنا
ترشده از خون گرمش دست وپا
رود خون اینگونه طوفانی که دید؟
روز عید فطر قربانی که دید
کس وضو دیده مگر بین نماز؟
جز به میرت موقع راز ونیاز
در نماز استاده غرق خون شدند
از وضوی عاشقی گلگون شدند
اینچنین درهند در هر اضطراب
اهل توحیدند در رنج و عذاب
نیست "محمودی" که گیرد انتقام
روشن از تیغش شود این تیره شام



ای بلبل

بهار آمد زمنقارت بیفشان شکر ای بلبل

نه شکر سهو کردم ناله‌ء درد آور ای بلبل

سرو کارت به گلهائیست کز خون جگر روید

فغان رابرکش ازدل بعد ازین خونین ترای بلبل

بجای آتش گل در چمن از جسم گلرویان

بجا افتاده بینی توده‌ء خاکستر ای بلبل

بود سرچشمه‌ء صد آبشار نوحه گر هر روز

دو چشم اشکریز وخسته‌ء هرمادر ای بلبل

بیاموز آتشین فریاد را زان طفلك معصوم

که بین اشك وخون می سوزدش بال وپرای بلبل

زبس آزرده از زخم است هر عضو وطن زان رو
سرشك آسمان افتد برآن چون نشترای بلبل

زبویش آه می خیزد زرنگش داغ می ریزد
چمنزاری اگر یابی بخاك كشور ای بلبل

بسوزد، خون شود، سربرزمين كوبد، بخاك افتد
گلی گرخنده برلب رويد از دشت و درای بلبل

زصد ها پارهء اعضای انسانست تركيبش
اگر نرگس دمد يا لاله يا سوسنبر ای بلبل

نسيم هر شب در دلهای بريان را همی كوبد
سحر زان رو بود انفاس وی چون اخگرای بلبل

بخون خويش غلطان شو چو خسپی دردل شبها
كه اينسان است اينجا هركسی رابستر ای بلبل

زخود پرواز كن سوی گلستان شهادت شو
ببينی تاچه گلهائی كه گشته پرپر ای بلبل

درآنجا لذت جاندادن عشاق را بينی
بهارعشق راسرسبز و پر بار و بر ای بلبل

یکی را کودکی بینی که از حلق است آویزان
یکی را مادری کزتن جدا گشته سرای بلبل
یکی را خرد گشته استخوان از ضربهء شلاق
یکی را سوخته از شعلهء بم ، پیکر ای بلبل
یکی راکشته بینی سربه سجده خفته درمحراب
یکی را مرده یابی برفراز منبر ای بلبل
یکی را نوجوانی پاره پاره گشته اعضایش
یکی دوشیزه یی رنگین بخونش چادرای بلبل
یکی آماس کرده جسمش از زهریکه بوئیده
ولی آید زجانش بوی مشك و عنبرای بلبل
چه جانهایی که گشته کاروان درکاروان راهی
همه گلگون قبا دربارگاه داور ای بلبل
قلم می سوزد آخر بیشتر از این چه بنویسم
زظلم دشمن درندهء جادو گرای بلبل
بغیر از کشور سوزان خون آلودهء افغان
کجا دیدی که خون جوشد زقلب مجمرای بلبل

خزان سرخ سفاك است و غير از زور نشناسد
توهم از سبزه بركف گير، بران خنجر اى بلبل
زضرب پاسبانان چمن پـائيز وحشى را
شده نيروى كافر سوز ايمـــان باوراى بلبل
بخون ترگشته صد ره حرف حرف گفته هاى وى
نباشد همچو شعر (تارشى) شعرتـر اى بلبل





پیام ملت افغان به سردار شهدا امام حسین رضی الله عنه

بکـــر بلا بـــرو ای دل بکـــر بلای حسین
پیام ملت افغان ببر بـــرای حسین

بگو که : ای توجگر گوشـــهء رســـول خدا
بگو که : ای تو براه خدای کشته فدا

بگو که ای توگل بوســـتان پیغمبر
عزیز فاطمـــه نور دو دیدهء حیـــدر

بگو که ای شده خون تو چشمه یی که ازان
الی الابد بخروشد هـــزارهـــا طوفان

بگـــو قیام تو آن آفـــتاب تابانست

که تابحشر از آن سایه ها گریز انست

بگو که ای قد سروت فتاده تشنه زآب

برای آنکه شود نونهال دین ســیراب

بگو که ای تو بما داده درس این معنی

که نیست سازش و تسلیم امت مارا

شهادت تـــو بما می دهـد چنین پیغام

زجان عزیزتری هست وآن بود اسلام

بگو که ای تو بخون کرده ثبت در دنیا

که اهـل حق ننهد سر بپای کـرب وبلا

بگو کـــه ملـــت افغان سلام می گوید

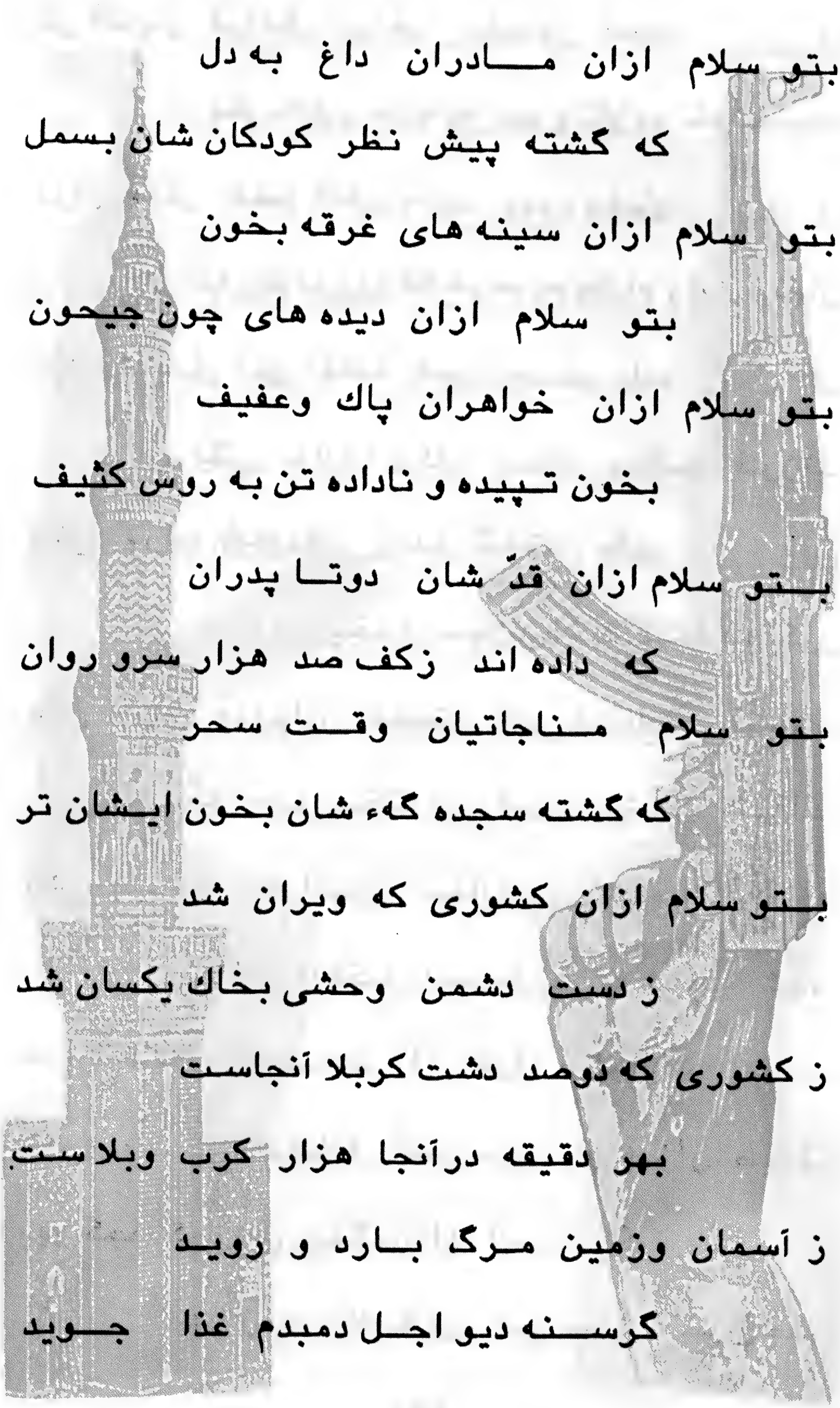
بتو شکایت خود ای امام می گـوید

بتو سلام زصدهـــا هـــزار طفل یتیم

که بین آتش وخون ساکنند و وحشت وبیم

بـــتو سلام زصدها هـــزار مـــادر پیر

که نیست مونس شان غیر نالهء شبگیر



بتو سلام ازان مـــادران داغ به دل

که گشته پیش نظر کودکان شان بسمل

بتو سلام ازان سینه های غرقه بخون

بتو سلام ازان دیده های چون جیحون

بتو سلام ازان خواهران پاك وعفیف

بخون تـپیده و ناداده تن به روس کثیف

بـــتو سلام ازان قدّ شان دوتـــا پدران

که داده اند زکف صد هزار سرو روان

بـتو سلام مـــناجاتیان وقـــت سحر

که گشته سجده گهء شان بخون ایـشان تر

بـــتو سلام ازان کشوری که ویران شد

ز دست دشمن وحشی بخاك یکسان شد

ز کشوری که دوصد دشت کربلا آنجاست

بهر دقیقه درآنجا هزار کرب وبلاست

ز آسمان وزمین مـرگ بـارد و رویـد

گرســـنه دیو اجـل دمبدم غذا جــوید



بگذار پاو در وطن ما پیاده شو

اما برای آنکه بریزی سرشک غم

برگور مهرخان بخون خفتهء دژم

برحال مادران سراز تن شده قلم

برکودگان گم شده در وادی الم

صد کهکشان ستاره به همرای خود بیار

چون برزمین رسی

استاده است تو سن خون از برای تو

بنشین به پشت او

آهست و اشك وناله سه تن رهنما ترا

کایشان برند موکب نور تو کوبکو

*

ای تکسوار تیز تك آهسته تر بران

بنگر به سوی اشك و شنو حرف ناله را

طومار آه ر ابکشا قصه اش بخوان

کاین هرسه رهنما

در آندیار فراتش بزهر مشحون است

بکربلاش همه دم موج تازهء خونست

دران دیار فضا آتش است ودود وغبار

نه یك دوروزکه هرصبح وشام ولیل ونهار

دران دیـــار بهر خانه شیونســـت بلند

یکی بداده زکف مـــادر ودگـــر فـرزند

یکی برای شهیدان زنده گشته بگور

زدیده ریخته سیلاب اشك تــاشده کور

یکی برای عزیزان خفـــته زیر خـــاك

که بمب ریخته بر قـریه دشمن سـفاك

یکی بـــرای جوانـــان نـــاپدید شده

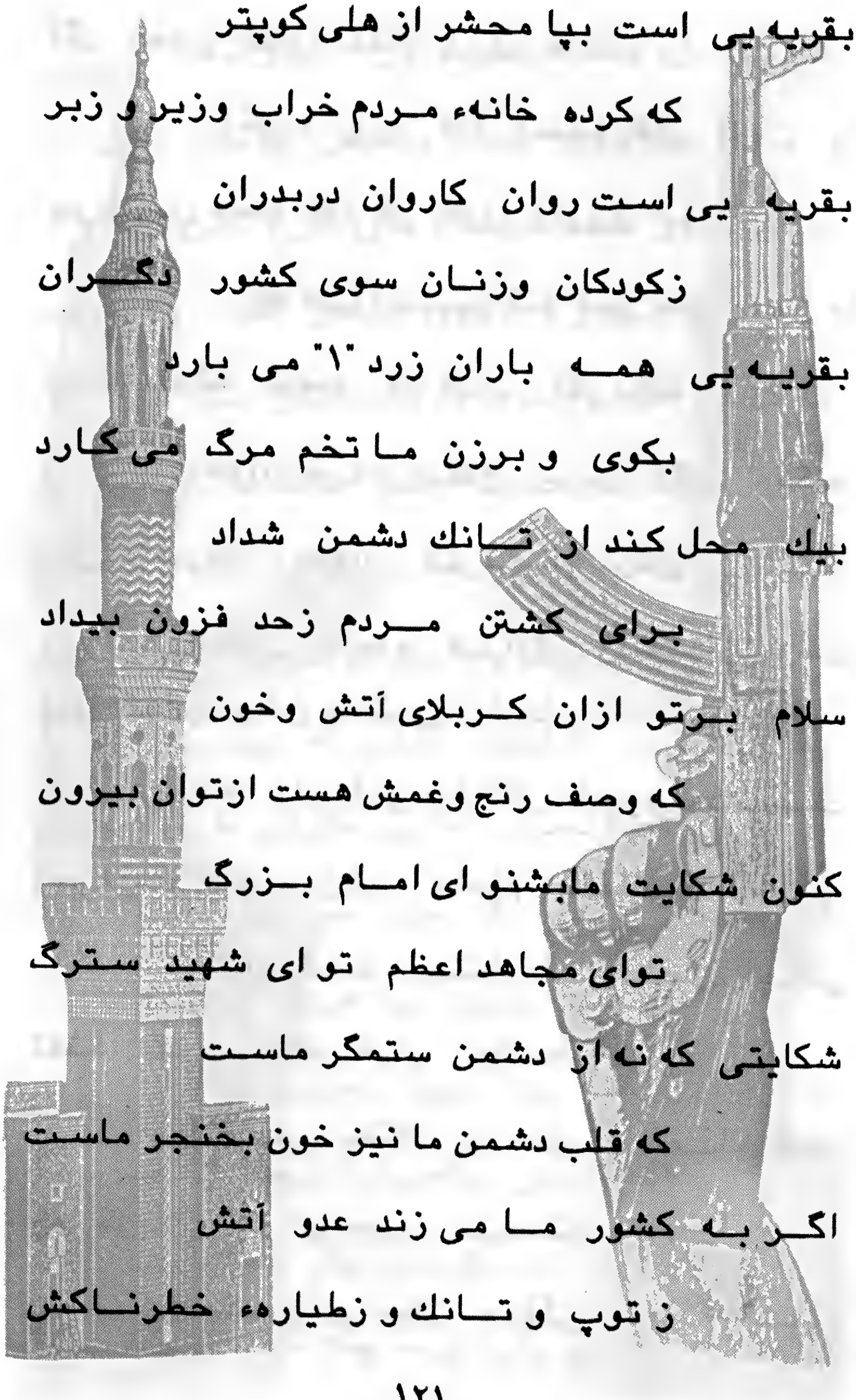
نداند اینکـه اســـیرند یا شهید شده

هزار ناله بلندســـت از هزار طرف

عدو نهـاده کمندســـت از هـزار طـرف

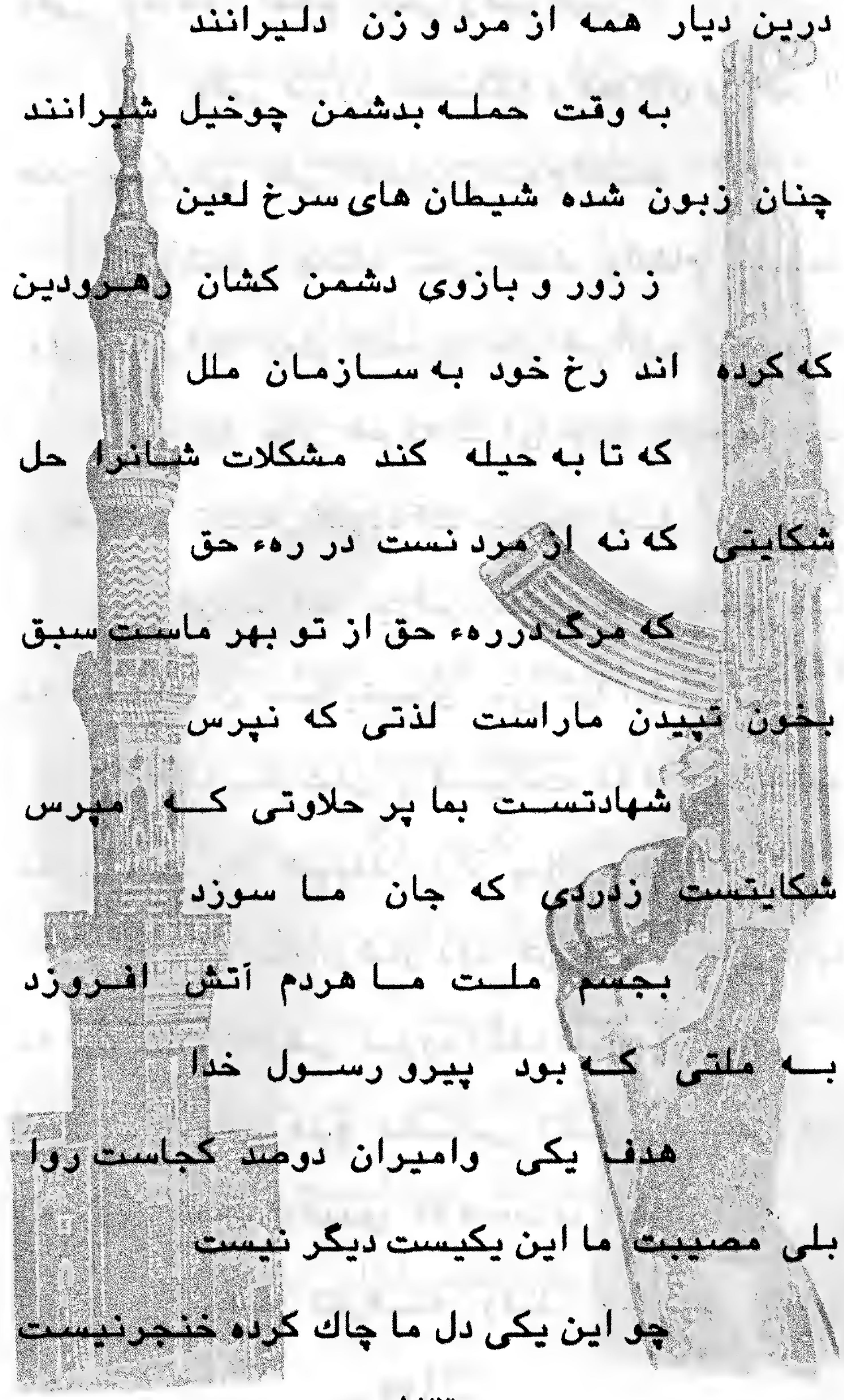
بهر کجا که روی رنگ ناله است دگر

بهر زمین که شوی می خورند خون جگر

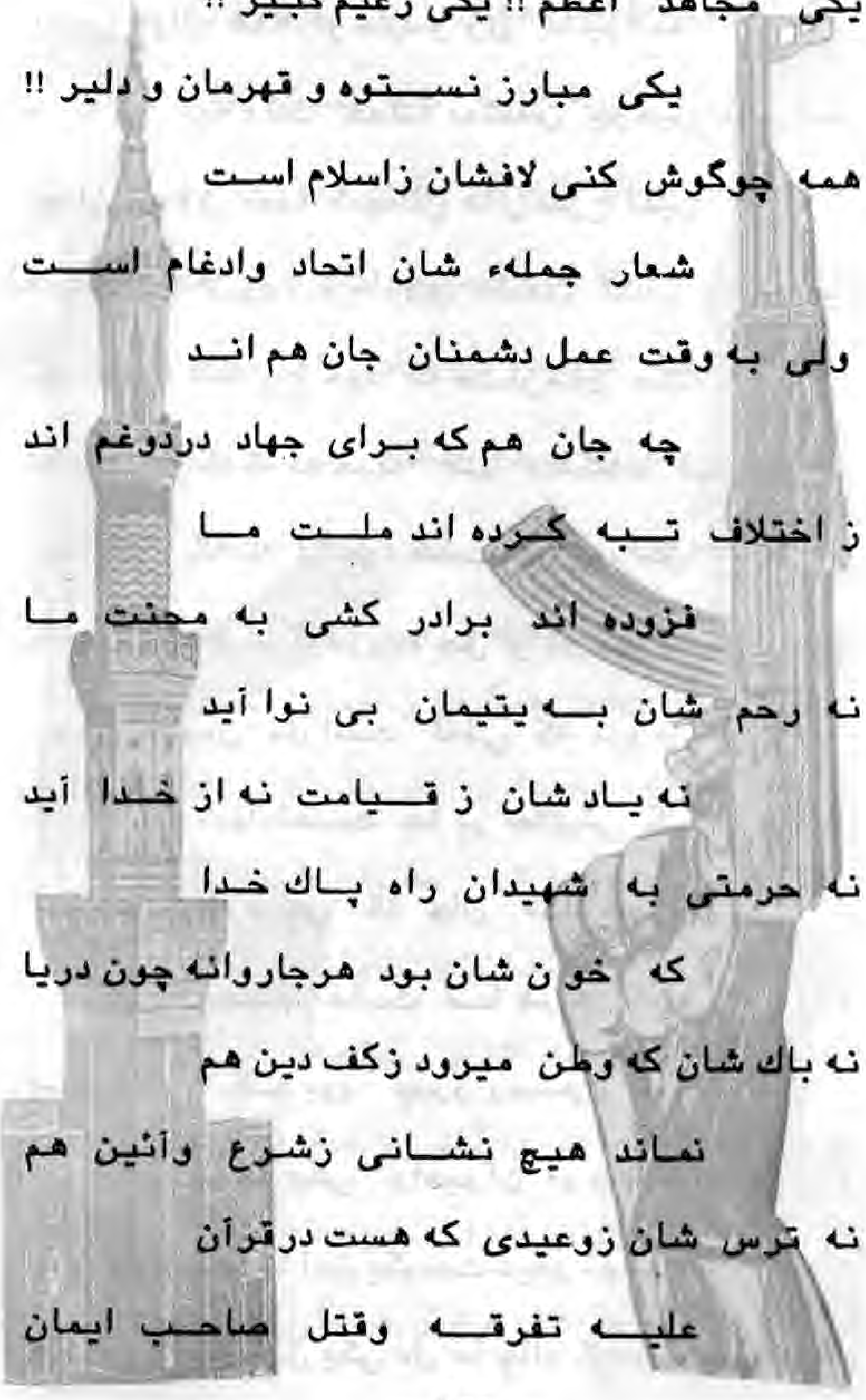


بقریه یی است بپا محشر از هلی کوپتر
که کرده خانهء مردم خراب وزیر و زبر
بقریه یی است روان کاروان دربدران
زکودکان وزنان سوی کشور دگران
بقریه یی همه باران زرد "۱" می بارد
بکوی و برزن ما تخم مرگ می کارد
بیك محل کند از تانك دشمن شداد
برای کشتن مردم زحد فزون بیداد
سلام برتو ازان کربلای آتش وخون
که وصف رنج وغمش هست ازتوان بیرون
کنون شکایت مابشنو ای امام بزرگ
توای مجاهد اعظم تو ای شهید سترگ
شکایتی که نه از دشمن ستمگر ماست
که قلب دشمن ما نیز خون بخنجر ماست
اگر به کشور ما می زند عدو آتش
ز توپ و تانك و زطیارهء خطرناکش

اگر بخون کشد اطفال و پیر مردان را
زکینه پاره کند نسخه های قرآن را
چو خرس حمله کند گر بکوی وبرزن ما
که تـا اسـیر کند شیر های میهن ما
بیك دقیقهء دوصد دل کباب اگر بکند
هزار دیـده بیکدم پرآب اگـر بکند
ولی زضربهء مردان قهرمـان وطن
بخون تپیده هـزاران زدشمنان وطن
بهر کجای وطن سنگری ز ایمان است
که پاسداری آن کار شیرمـردانسـت
بهر دیـار کـه روزش بشـام ظلمانی
بدل شـده زجـنایـات دشمن جـانی
تفنگ گـرم مجاهد هزار چشمهء نور
گشـاید وفگند در صفوف اعـداء شور
چو کربلای تو ای سرور خجسته مقام
بکـربلای وطن جملگی نموده قـیام



درین دیار همه از مرد و زن دلیرانند
به وقت حمله بدشمن چوخیل شیرانند
چنان زبون شده شیطان های سرخ لعین
ز زور و بازوی دشمن کشان رهرودین
که کرده اند رخ خود به سازمان ملل
که تا به حیله کند مشکلات شانرا حل
شکایتی که نه از مرد نست در رهء حق
که مرگ دررهء حق از تو بهر ماست سبق
بخون تپیدن ماراست لذتی که نپرس
شهادتست بما پر حلاوتی که مپرس
شکایتست زدردی که جان ما سوزد
بجسم ملت ما هردم آتش افروزد
به ملتی که بود پیرو رسول خدا
هدف یکی وامیران دوصد کجاست روا
بلی مصیبت ما این یکیست دیگر نیست
چو این یکی دل ما چاك کرده خنجرنیست



یکی مجاهد اعظم !! یکی زعیم کبیر !!
یکی مبارز نســـتوه و قهرمان و دلیر !!

همه چوگوش کنی لافشان زاسلام اســت
شعار جمله‌ء شان اتحاد وادغام اســـت

ولی به وقت عمل دشمنان جان هم انـــد
چه جان هم که بـرای جهاد دردوغم اند

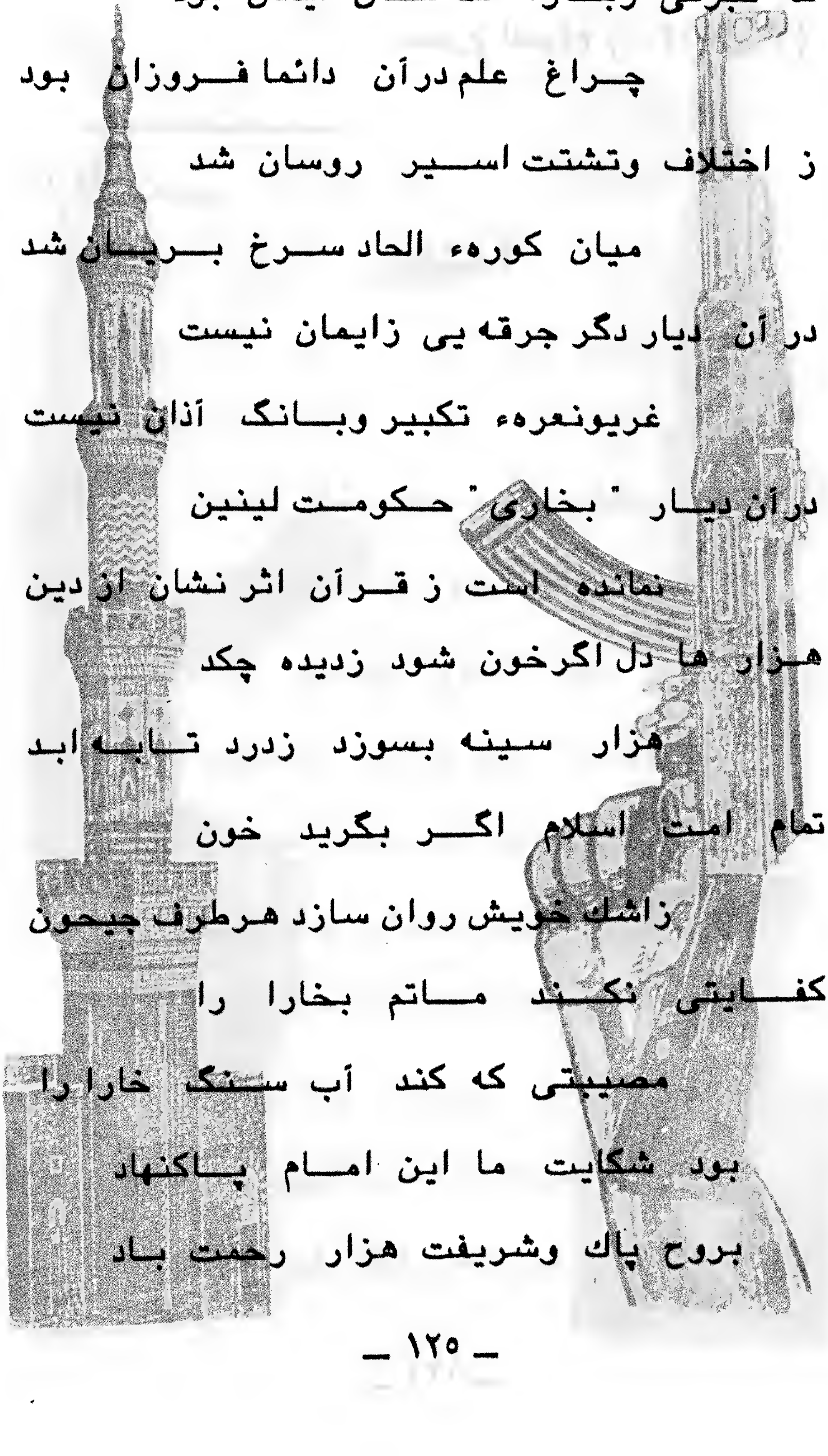
ز اختلاف تـــبه کـرده اند ملـــت مـــا
فزوده اند برادر کشی به محنت مـــا

نه رحم شان بـــه یتیمان بی نوا آید
نه یـاد شان ز قـــیامت نه از خــدا آید

نه حرمتی به شهیدان راه پـاك خـدا
که خو ن شان بود هرجاروانه چون دریا

نه باك شان که وطن میرود زکف دین هم
نمـاند هیچ نشــانی زشـرع وآئین هم

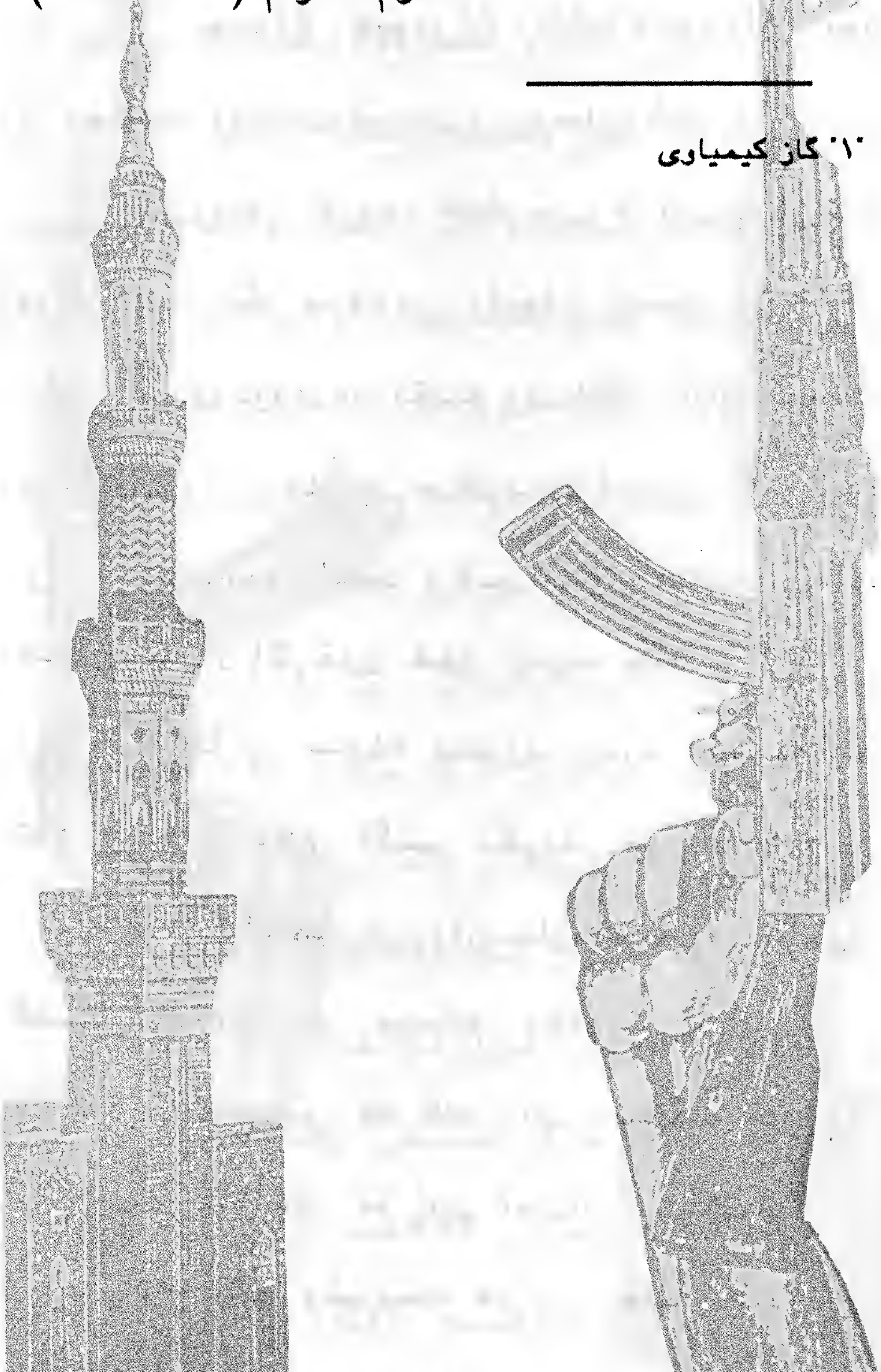
نه ترس شان زوعیدی که هست درقرآن
علیـــه تفرقـــه وقتل صاحـب ایمان



نه عبرتی زبخارا که کان ایمان بود
چراغ علم درآن دائما فروزان بود
ز اختلاف وتشتت اسیر روسان شد
میان کورهء الحاد سرخ بریان شد
در آن دیار دگر جرقه یی زایمان نیست
غریونعرهء تکبیر وبانگ آذان نیست
درآن دیار " بخاری " حکومت لینین
نمانده است ز قرآن اثر نشان از دین
هزار ها دل اگرخون شود زدیده چکد
هزار سینه بسوزد زدرد تابه ابد
تمام امت اسلام اگر بگرید خون
زاشک خویش روان سازد هرطرف جیحون
کفایتی نکند ماتم بخارا را
مصیبتی که کند آب سنگ خارا را
بود شکایت ما این امام پاکنهاد
بروح پاك وشریفت هزار رحمت باد

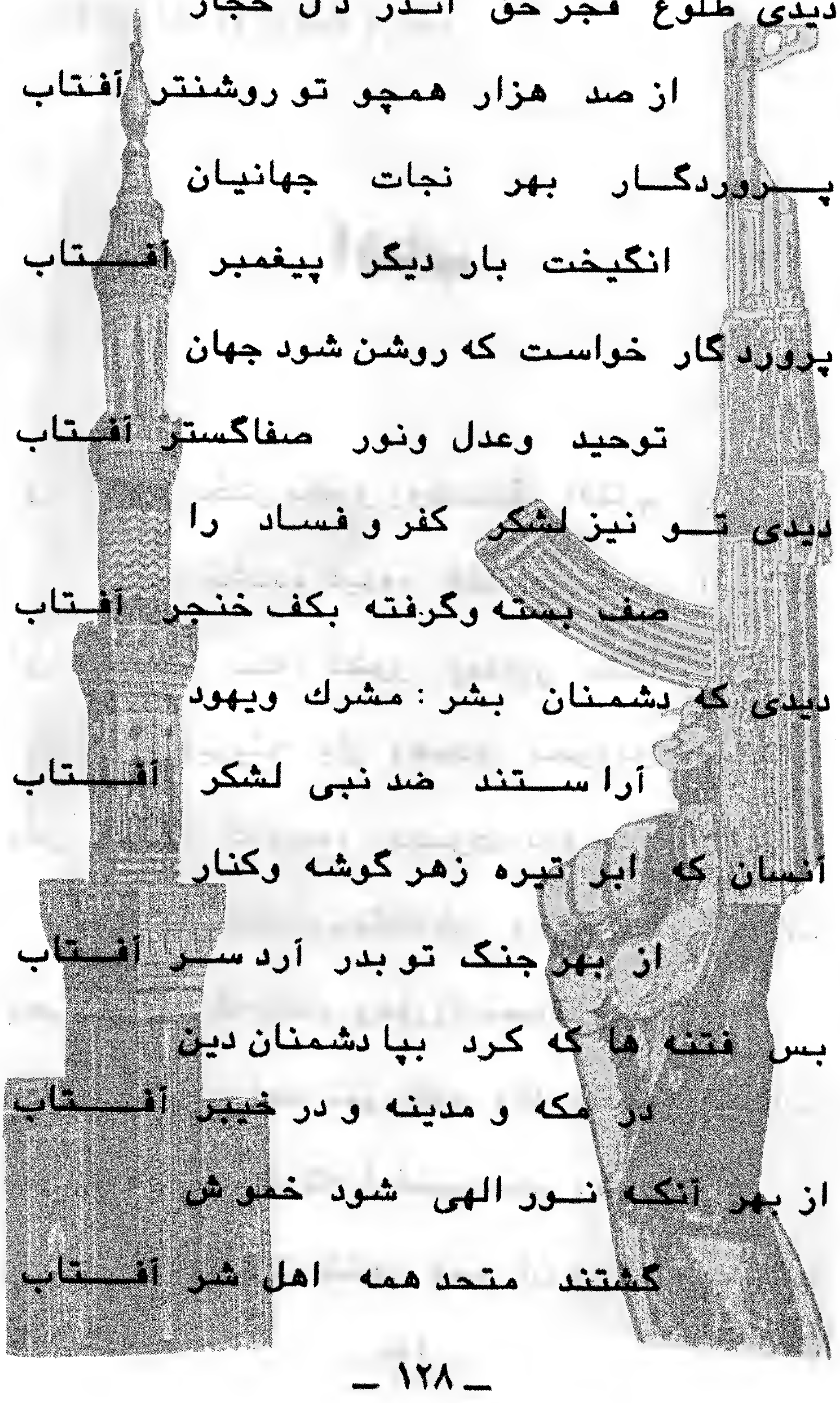
محرم الحرام (١٤٠٥-١٣٦٣)

'١' گاز کیمیاوی



آفتاب

ای نور بخش عالم و روشنگر آفتاب
رخشنده دیدهء فلك ای انور آفتاب
ای رهسپر به کشور پهناور سما
دیرینه یار وهمدم بحروبر آفتاب
بس قرنها که دیدهء حیرت بدوختی
بر خاك وساکنانش وخیر وشر آفتاب
بس قرنها که باطل وحق را مصاف بود
زین بعد نیز باشد وتا محشر آفتاب
بس قرنها که معرکه آراست خیر وشر
بودی تو شاهد همه آن منظر آفتاب



دیدی طلوع فجر حق اندر دل حجاز
از صد هزار همچو تو روشنتر آفتاب
پروردگار بهر نجات جهانیان
انگیخت بار دیگر پیغمبر آفتاب
پروردگار خواست که روشن شود جهان
توحید وعدل ونور صفاگستر آفتاب
دیدی تو نیز لشکر کفر و فساد را
صف بسته وگرفته بکف خنجر آفتاب
دیدی که دشمنان بشر : مشرك ویهود
آراستند ضد نبی لشکر آفتاب
آنسان که ابر تیره زهر گوشه وکنار
از بهر جنگ تو بدر آرد سر آفتاب
بس فتنه ها که کرد بپا دشمنان دین
در مکه و مدینه و در خیبر آفتاب
از بهر آنکه نور الهی شود خموش
گشتند متحد همه اهل شر آفتاب

طاغوتـــیان عصرو بریژنف وشان دهر

بستند ضد دین خدا ســـنگر آفتاب

باشد تراعیان که از آنروز تـــاکنون

نورست وظلمت اندر کروفر آفـتاب

روزی زفارس فتنه بپا شد گهی زروم

گاهی زباختر گهی ازخاور آفـــتاب

باری یهود حملــه نمود ودمی صلیب

تا آنکه دین حق نشود برتر آفـــتاب

از دیر وصومعه چه بلاها که برنخاست

بـــر ضد پیرو حـــرم اطهر آفـــتاب

پنداشت مدعی کـــه بود دیر چون حـــرم

(از هر دو نور حق شده روشنگر آفتاب)

غافل از ینکه دیر وحـــرم دشمن هم اند

اول چو ظلمت اســـت ودگر اختر آفتاب

نـــاقـــوس نیز نغمهء شـــادی بـــرون دهد

(بیندچوبی خدا بســـر منبر آفـــتاب)

در هرقدم حدیث غمی را بیان کنند

هر درد جانگذار نهان راعیان کنند

گویند ای سوار شده ز آسمان فرود

اینجا درنگ کن

بنگر به پیش رو

این جسم قطعه قطعه شده جسم کودکیست

کوتا هنوز جز رخ مادر ندیده بود

نکشوده بود دیده به اطراف خویشتن

زیرا که این پرستوی زیبا و بیگناه

از کشو رعدم

یکهفته پیش جانب دنیا پریده بود

اما همینکه در چمن مهر مادری

بکشود بال و قطرهء چندی زسینه اش

شیر صفا مکید

جان سفید وجاری مهرو وفا مکید

دشمن نداد امان و دل کوچکش درید

از اندلس بپرس که تا قصه ها کند

از ظلم دیریان که کنی باور آفتاب

القدس را بپرس که یار یهود کیست

گویدکه هست ریگن "١" وکیسنجر "٢" آفتاب

در این مصاف ضد شیاطین وارسا

متران "٣" نه یارماست نه هم تاچر "٤" آفتاب

پنجسال شدکه کشور ما آتش است ودود

از روی خاك تا فلك اخضر آفتاب

پنجسال شد که سیلی آوارگی خورد

بر چهرهء یتیمك بی مادر آفتاب

پنجسال شد که قریه وکوی ودیار ما

از آتش ستم شده خاکستر آفتاب

پنجسال شد که غرش طیاره های روس

کردست گوش مردم مارا کر آفتاب

پنجسال شد که بمب پرولتاریا فتد

در ملك ما بكلبهء هر بزگر آفتاب

پنجسال شد که خانه بدوشیم و دربدر

آواره گه باین دروگه آن در آفـــتاب

پنجسال شد بکشور ما محشری بپاست

از آه و آخ و ناله وچشم تر آفـــــتاب

پنجسال شد که زنده ببر میکشد زمین

بس مغز هـــای عـــالم و دانشور آفتاب

پنجسال شد که ملت مـــا می تپد بخون

دیر است و اهل دیر تماشاگر آفـــتاب

جز حرف مفت چیز دگـــــر را ندیده ایم

زین دوســـــتان کاذب و افسونگر آفتاب

اینجا بهار دامن پر خون رســیده است

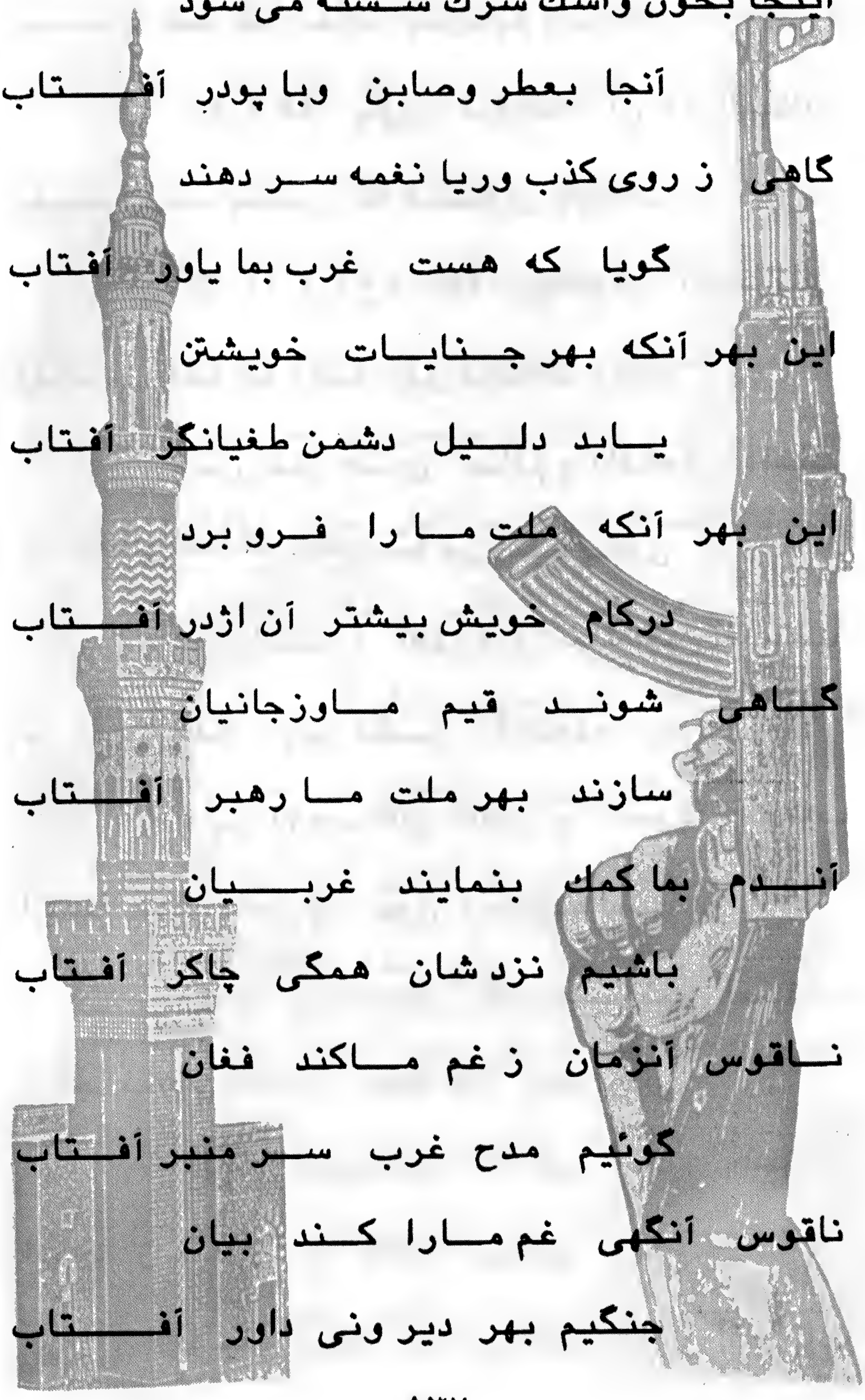
آنجا بـــدامنش گل وسیسنبر آفـــتاب

اینجا نسیم ماســت همه گاز زهـــردار

آنجا نسیم شان همگی عنبر آفـــتاب

اینجا ز خــون ما بکف روسها ایـــاغ

آنجا زباده در بر شان ساغر آفـــتاب



اینجا بخون واشك سرك شسته می شود

آنجا بعطر وصابن وبا پودر آفتاب

گاهی ز روی کذب وریا نغمه سر دهند

گویا که هست غرب بما یاور آفتاب

این بهر آنکه بهر جنایات خویشتن

یابد دلیل دشمن طغیانگر آفتاب

این بهر آنکه ملت ما را فرو برد

درکام خویش بیشتر آن اژدر آفتاب

گاهی شوند قیم ماوزجانیان

سازند بهر ملت ما رهبر آفتاب

آندم بما کمك بنمایند غربیان

باشیم نزد شان همگی چاکر آفتاب

ناقوس آنزمان ز غم ماکند فغان

گوئیم مدح غرب سر منبر آفتاب

ناقوس آنگهی غم مارا کند بیان

جنگیم بهر دیر ونی داور آفتاب

غافل که این گذشته ز جـان ملت فقیر

وین مردمی کـه هست چو شیرنر آفـتاب

بر آســتان غیر زشرق اســت یا زغرب

سرمی دهد ، نمی نهد هرگز سر آفــتاب

*

اکنون تو گوش باش همه ای چشم آسمان

عرضی شنو ز سینهء چون مجمر آفــتاب

از سوز قلب مردم مـا آتشی بگـیر

تابی دمیکــه آنطرف خیبر آفــــتاب

با احتیاط تــا که نسوزد شراره اش

آن جسم آتشین تــرا شهپر آفــــتاب

با احتیاط تـاکه نگردد دلت کــباب

زین نامهء رقم شده با اخگر آفــتاب

وانگـــه بسوی عـالم اسلام کن گذر

هر جــا که هست امــت پیغمبر آفتاب

آنجا گذر که رفته بخوابند، خواب ناز
دیبا بود و مخمل شان بستر آفتاب
آنجا گذر که بیغم و راحت لمیده اند
در قصر های ساخته از مرمر آفتاب
آنجا گذر که گشته زجود وسخای شان
رقاصه های غرب همه ملیونر آفتاب!!
آنجا گذر که چشمك دخت فرنگ را
از جان ودل خرند بصد دالر آفتاب!!
و آنجا که دم زیاری مستضعفین زنند
دانند خویش راهرو حیدر آفتاب
وآنجا گذر که بیخبر از فتنه های روس
می پرورند چوچهء این اژدر آفتاب
وین شعله راکه از جگر ما گرفته یی
بگذار شان چو تحفهء در محضر آفتاب
باشد که روح خفتهء شانرا تکان دهد
دلهای سنگ شان همه گیرد در آفتاب

باشد کنند حس که زمانی زدست روس

در کام شان چو زهر شود شکر آفتاب

باشد یقین کنند که دربحر خون شان

کشتی روس می فگند لنگر آفتاب

آنگه نه چاه نفت بماند نه قصر وباغ

نه دلبر فرنگی و افسونگر آفتاب

---

(۱) رئیس جمهور سابق امریکا

(۲) وزیرخارجهء اسبق امریکا

(۳) رئیس جمهور فرانسه

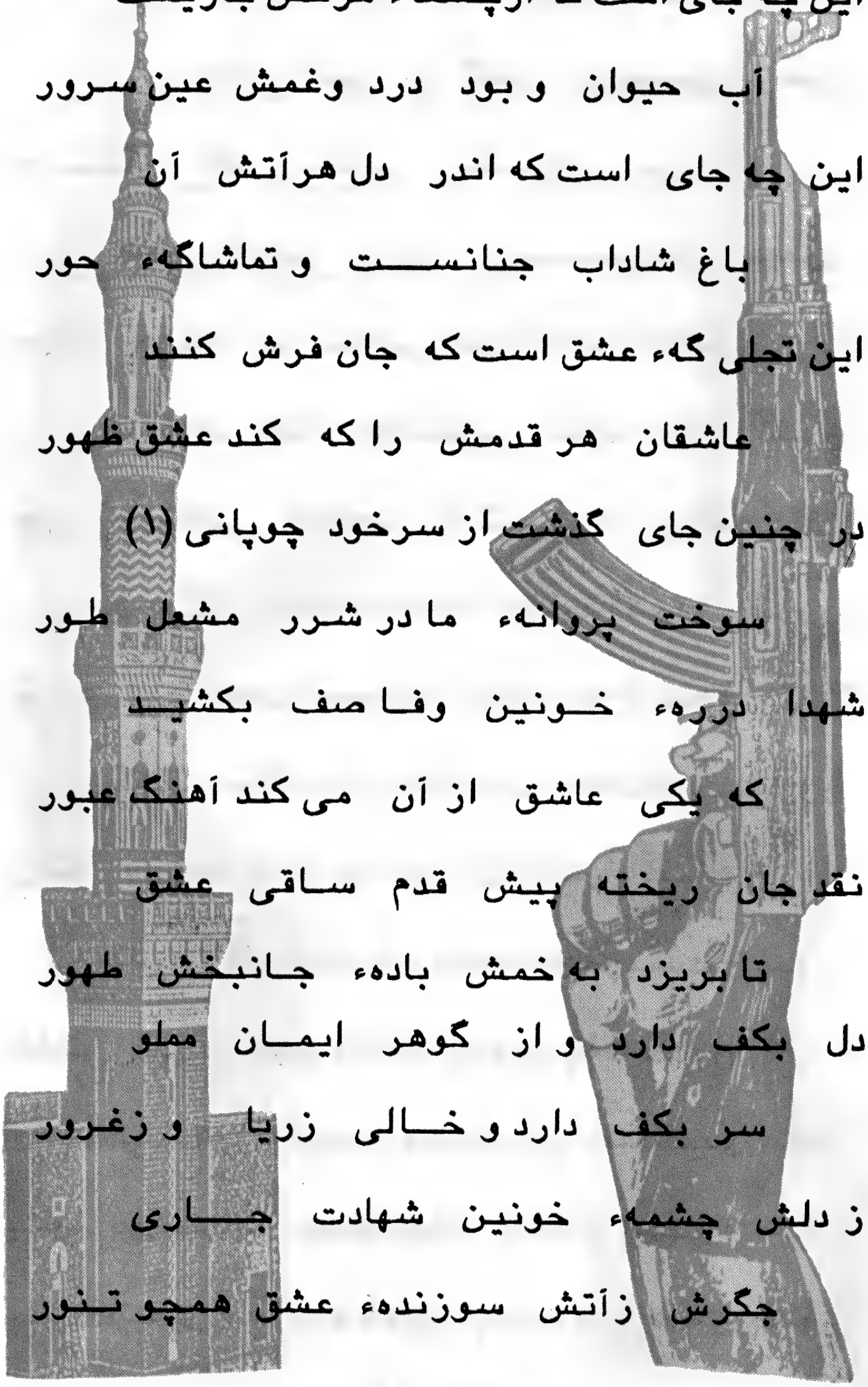
(٤) صدراعظم انگلستان



بمناسبت شهادت قوماندان فاتح وسرباز غیور اسلام برادر شهید یارمحمد قوماندان عمومی ولایت فاریاب که حملات بی امانش کفار روسی و مزدوران خلقی و پرچمی شانرا از زندگی بیزار ساخته بود و با هر حملهء وی سنگری و لشکری را از دست می دادند و از آتش گرم تفنگش دسته دسته راهی جهنم می شدند.

خبر درد از سنگر نور

خبر تازهء درد آمده از سنگر نور
که دلیری شده از معرکهء ایمان دور
این چه جای است هر آنکس که در آن غایب شد
به سرا پردهء دیدار خدا یافت حضور



این چه جای است که ازچشمهء مرگش جاریست

آب حیوان و بود درد وغمش عین سرور

این چه جای است که اندر دل هرآتش آن

باغ شاداب جنانسـت و تماشاگهء حور

این تجلی گهء عشق است که جان فرش کنند

عاشقان هر قدمش را که کند عشق ظهور

در چنین جای گذشت از سرخود چوپانی (۱)

سوخت پروانهء ما در شرر مشعل طور

شهدا دررهء خونین وفا صف بکشید

که یکی عاشق از آن می کند آهنگ عبور

نقد جان ریخته پیش قدم ساقی عشق

تا بریزد به خمش بادهء جانبخش طهور

دل بکف دارد و از گوهر ایمان مملو

سر بکف دارد و خالی زریا و زغرور

ز دلش چشمهء خونین شهادت جاری

جگرش زآتش سوزندهء عشق همچو تنور

قامتش نخل برومند بهار ایمان

پاره های دلش از گلشن توحید زهور

سنگر کفر ز تکبیر بلندش برباد

شهر تکبیر زآواز رسایش معمور

موقع حمله به تنهایی خود فرقهء شیر

در صف جنگ به تنهایی خود جمع نمور

چین پیشانی او معبر ایثار و وفا

و برآن قافلهء فتح وظفر کرده مرور

تا ز برق نگهش جسته برون موج شرار

گشته خاکستر غم خرمن اصحاب شرور

رفته در معرکه ها در دل آتش بیباک

قامت افراخته و بیخود وسرمست و غیور

کشتی غیرت خود رانده به دریاچهء خون

در خطرناکترین معرکه بی ضعف و فتور

بود در میمنه سرخیل عقابان جهاد

آتشین عزم و قوی پنجه و چالاک و جسور

ساحهء فتح وی هرجا که عدو کرده قیام
صحنهء صید وی هرجاکه عدو کرده ظهور

موج دریای بلاخیز اجل وقت هجوم
برسر دشمن طغیانگر دون منفور

لیك در غرش طوفان بم و مرمی روس
ساحل جرئت و پا تابه سرآرام و وقور

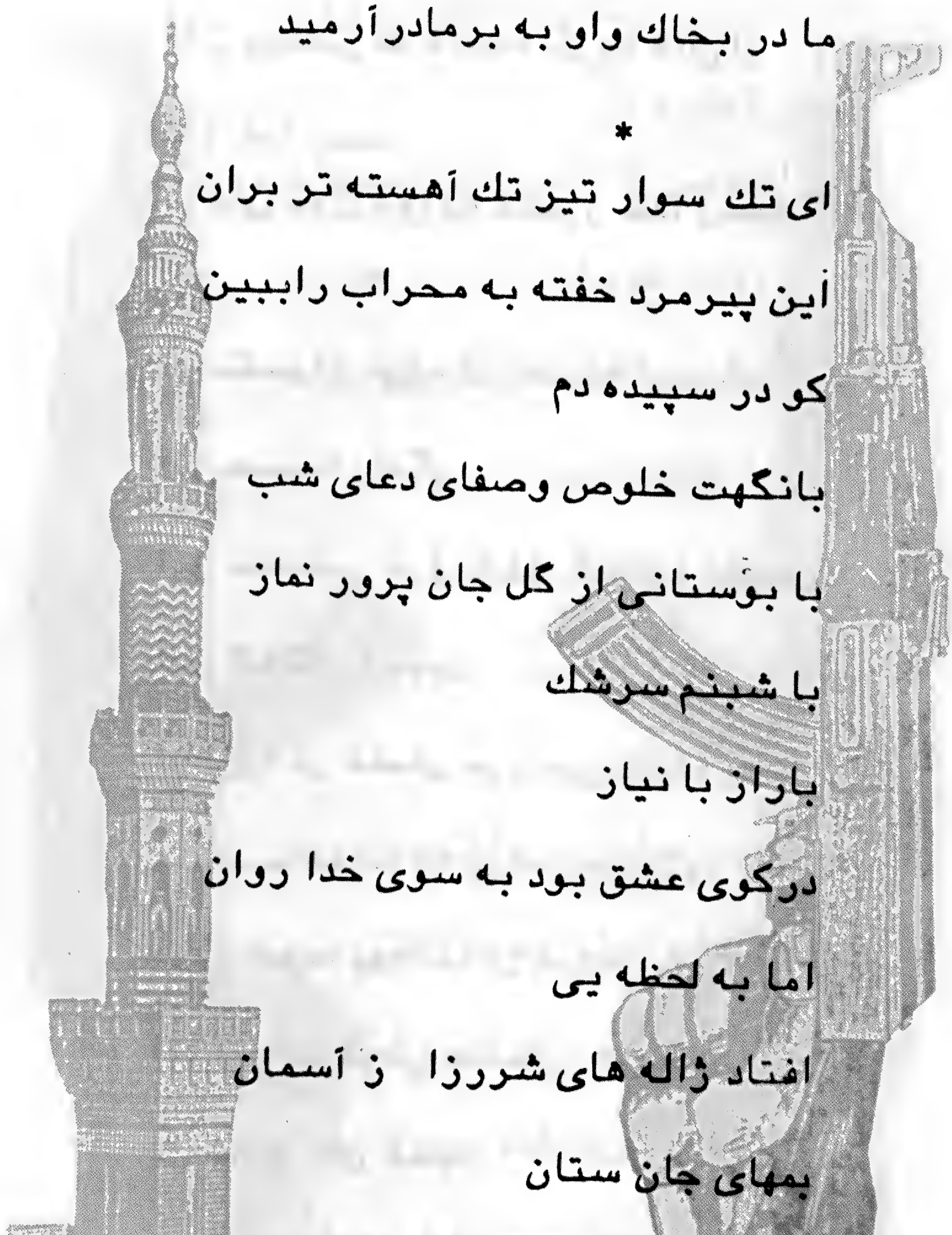
داغ ضربش به دل کافر ملحد پایا
زخم تیغش به تن دشمن وحشی ناسور

حبذا ما در غمدیدهء اورا که نمود
سیل غم قصد وی و اوست یکی سنگ صبور

نخل پربار دلش خفته بخون اما وی
جای آن کشته گل شکرخداوند شکور

نه یکی بلکه سه تا سرو روان داده زدست
زآشیان جگرش پر زده یك دسته صقور

گرچه او رفته ولیکن گل یادش باقیست
درجگر های پر از داغ و بخون غرقه صدور



ما در بخاك واو به برمادرآرميد

*

ای تك سوار تيز تك آهسته تر بران

اين پيرمرد خفته به محراب راببين

كو در سپيده دم

بانگهت خلوص وصفای دعای شب

با بوستانی از گل جان پرور نماز

با شبنم سرشك

باراز با نياز

دركوی عشق بود به سوی خدا روان

اما به لحظه يی

افتاد ژاله های شررزا ز آسمان

بمهای جان ستان

شد پاره پاره سينهء پرسوز پيرمرد

غمهای خفته در جگرش خون گرم شد

از دل برون جهيد



هر کجا فتح کند لشکر حق سنگر کفر
یاد او تازه شود چون بچمن موج عطور

شرفه یی تا زجهاد است به دهلیز زمان
تا گلابیست زخون شهدا رنگ عصور

نقش رزمش بود اندردل کهسار بجا
صوت تکبیر وی آید ز گلوگاه صخور

یار او باد محمد شهء کونین آندم
که بر آرند خلایق همگی سر زقبور

تحفهء سرخ که در جبهء اخلاص ببرد
سوی حق ، باد پذیرفتهء دربار غفور

---

(۱) اشاره است باینکه شهید یارمحمد قبل از جهاد شغل مبارک چوپانی داشت



از مردم بخون خفتهء افغانستان که صبح عید شان
شام محرم است به مسلمانان جهان که غرق
خوشحالی عید اند و به محرمی که فردا در
انتظار شان:است نمی اندیشند

عید ما وعید شما

مومنان عید شد آهنگ طرب ساز کنید
در باغ دل خود بهر خوشی باز کنید
از خزانشهر غم ورنج همه پرواز کنید
بر چمنزار طرب عمر نو آغاز کنید
با شما ملت ما در خوشی همدم نشود
تا که این عید شما ماه محرم نشود

مـومنــان پـای شمـا بـاد درخشان ز حـنـا
دست تــان بـاد چو رخسارهء خوبان زحنا
چــون بهاران کف تان باد گل افشان زحنا
کلك تـان قطعه یــی از لـعل بـدخشان زحـنـا
نـو عـروس وطـن ماست بخون غرقه تنش
از حـنـای جـگـرش سرخ شده پـیـرهـنـش
پــای آن طـفـلك آواره بـریـدنـد زتــن
دست آن دخـتـر مـهـپـاره بـرید ند زتـن
بــازوی مــادر بیــچاره بــریدنـد ز تـن
قـدم هــرتــن صد پاره بــریـدنـد زتـن
پـای کـوتـا زحـنـا رشك گلستان گـردد
دست کـوتـا زحـنـا چون گل خندان گـردد
مـومنـان در وطـن مـاست حـنـا زیب گلو
آن گلو ها که در آن رفته دوصد دشنه فرو
چاك هـر سینـه بـود چشمـهء داغی که ازو
رودبــاری زحـنـا گـشتـه روان کـوی بـکـو

هـر دل گرم بخون خفته بود بـاغ حنـا
کـه ازان رستـه بـهر دشت ودمـن داغ حنا

مـومـنان مـاه صفـا گستر ونـورانی عيـد
بـاد در چشم شمـا خـرمـن خـورشيد امـيد

روز تـان بـاد مبارك مـهء تـان بـاد سعيـد
بـخـت تـان همچو مـهء عيد بلورين وسفيد

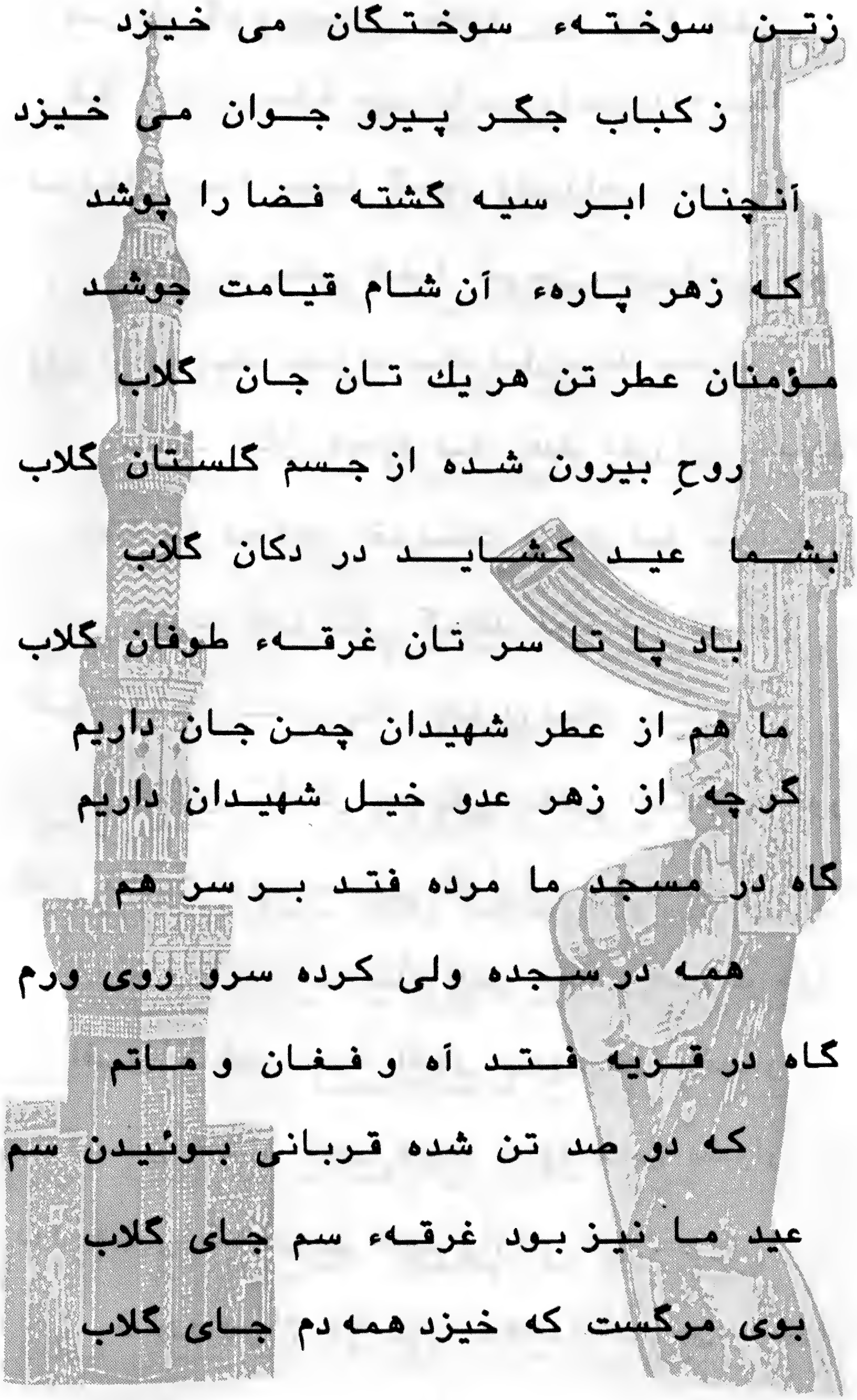
چشم ما دجلـهء خـونست و مهء عيد در آن
می نمايـد چـو يـكی كـودك درخـون غلطان

افـق كشور تـان بـاد چـو دريـای بُـلُور
رقـص مـاهش چو يكی ماهی افتاده به تور

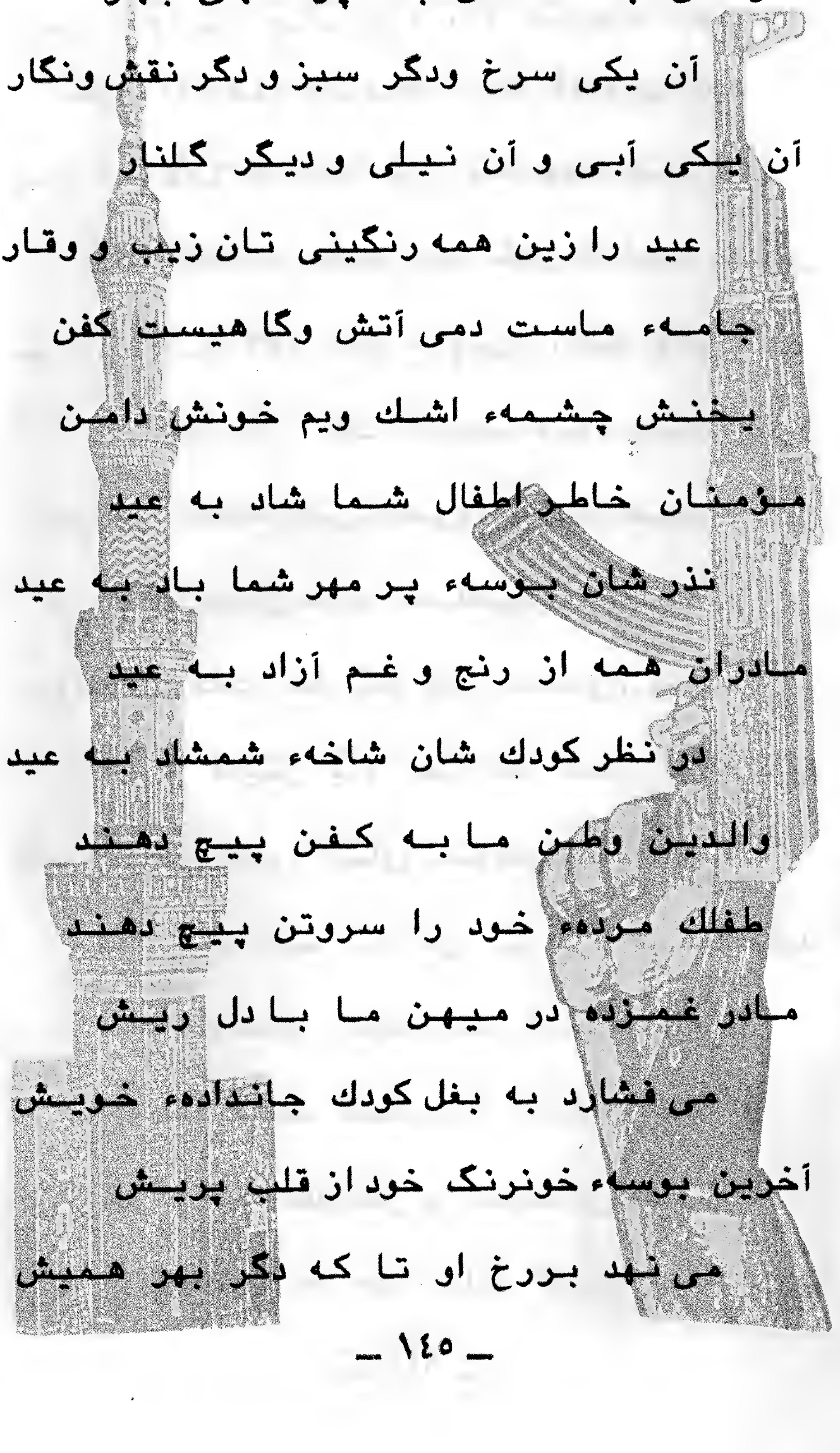
شام تـان بـادچو صبحی که ازان ريزد نور
از فـضای دل تـان ابـر غـم وحسرت دور

افــق كـشور مـا آتـش و دودست وغبـار
ديـدن مــاه شب عيـد بـود بـس دشوار

دود هـايی كـه ازيـن شهـر وازان می خيزد
ز درو بــام وطـن مـوجـزنـان می خـيزد

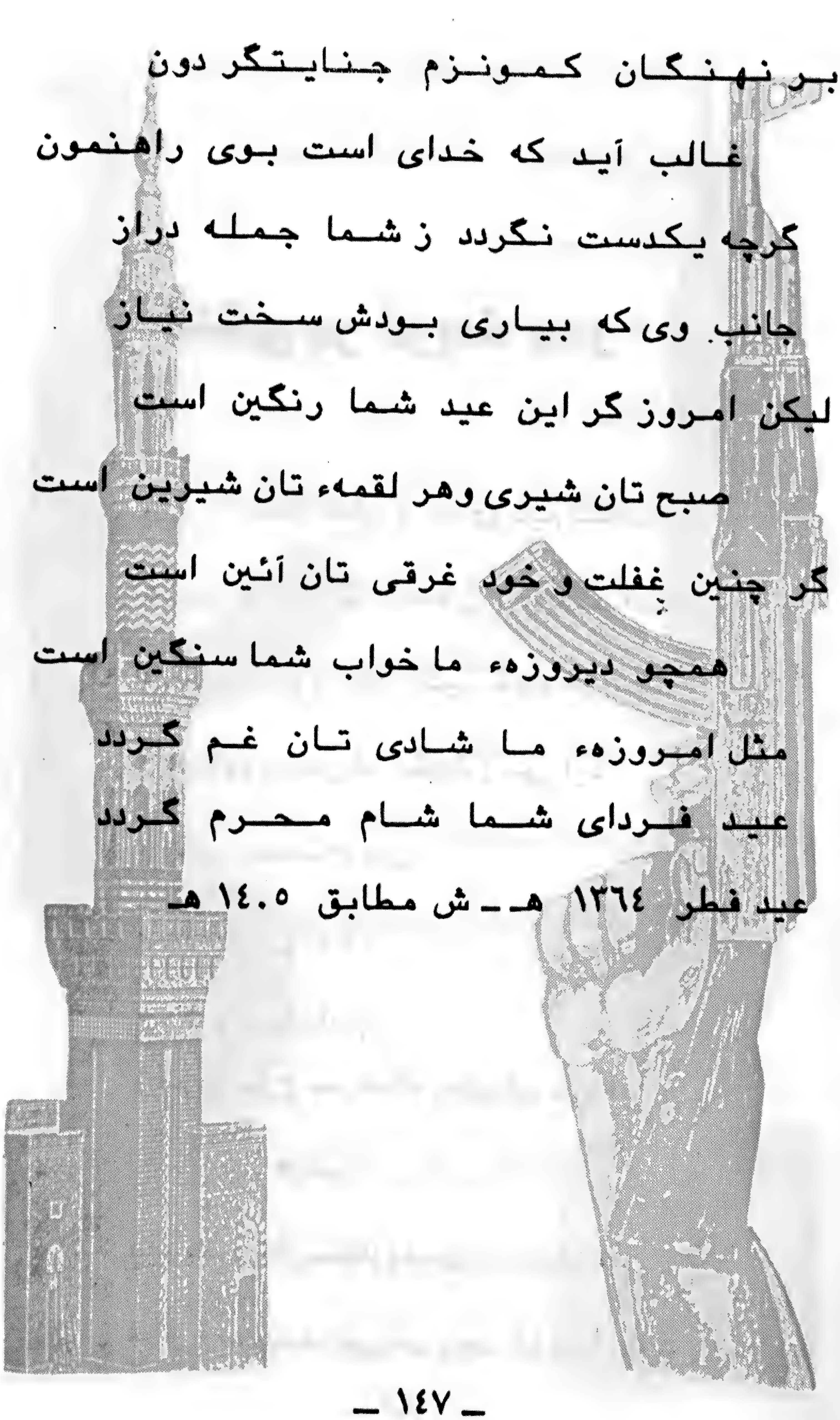


زتن سوختهء سوختگان می خیزد
ز کباب جگر پیرو جوان می خیزد
آنچنان ابر سیه گشته فضا را پوشد
که زهر پارهء آن شام قیامت جوشد
مؤمنان عطر تن هر یك تان جان گلاب
روحِ بیرون شده از جسم گلستان گلاب
بشما عید کشاید در دکان گلاب
باد پا تا سر تان غرقهء طوفان گلاب
ما هم از عطر شهیدان چمن جان داریم
گر چه از زهر عدو خیل شهیدان داریم
گاه در مسجد ما مرده فتد بر سر هم
همه در سجده ولی کرده سرو روی ورم
گاه در قریه فتد آه و فغان و ماتم
که دو صد تن شده قربانی بوئیدن سم
عید ما نیز بود غرقهء سم جای گلاب
بوی مرگست که خیزد همه دم جای گلاب



مومنان جامهء تان باد چو گلهای بهار
آن یکی سرخ ودگر سبز و دگر نقش ونگار
آن یکی آبی و آن نیلی و دیگر گلنار
عید را زین همه رنگینی تان زیب و وقار
جامهء ماست دمی آتش وگا هیست کفن
یخنش چشمهء اشك ويم خونش دامن
مؤمنان خاطر اطفال شما شاد به عید
نذر شان بوسهء پر مهر شما باد به عید
مادران همه از رنج و غم آزاد به عید
در نظر کودك شان شاخهء شمشاد به عید
والدین وطن ما به کفن پیچ دهند
طفلك مردهء خود را سروتن پیچ دهند
مادر غمزده در میهن ما با دل ریش
می فشارد به بغل کودك جاندادهء خویش
آخرین بوسهء خونرنگ خود از قلب پریش
می نهد بررخ او تا که دگر بهر همیش

تن خونین جگر پاره به تابوت نهد
بسپرد از بغل خویش به آغوش لحد
پدر میهن ما بر سر تابوت پسر
می فشاند سحر عید گل از لخت جگر
می زند بر کفن سرخ پسر رنگ دگر
ز لب داغ تب آلود ویم دیده‌ء تر
عوض آنکه برد سوی نماز عیدش
می برد سوی لحد شاخچه‌ء امیدش
مؤمنان ملت ما گرچه محرم دارد
روز هایش به بغل صد شب ماتم دارد
عید ها می گذرد جای خوشی غم دارد
گل صد زخم به تن بر مژه شبنم دارد
لیك آبستن عیدست شب ماتم او
باغ صد خنده شکوفد زخزان غم او
این غریق یم طغیانگر و طوفانی خون
تن صد پاره‌ء خود سازد ازین ورطه برون



بر نهنگان کمونزم جنایتگر دون
غالب آید که خدای است بوی راهنمون
گرچه یکدست نگردد ز شما جمله دراز
جانب وی که بیاری بودش سخت نیاز
لیکن امروز گر این عید شما رنگین است
صبح تان شیری وهر لقمهء تان شیرین است
گر چنین غفلت و خود غرقی تان آئین است
همچو دیروزهء ما خواب شما سنگین است
مثل امروزهء ما شادی تان غم گردد
عید فردای شما شام محرم گردد
عید فطر ۱۳٦٤ هـ ـ ش مطابق ۱٤۰٥ هـ



اشکی بر تربت پدر

پدر ز عطر نماز و دعای نیم شبت

هنوز خانهء ما گلشنی زتوحید است

صدای گرم و دل انگیز ختم قرآنت

زلابلای سحر ها بگوش می آید

و قلب خستهء من

زغصه می لرزد

وچشم خونبارم

زموج موج سرشکم بجوش می آید

*

پدرهنوز زسجادهء تو در دل شب

فروغ سجدهء پی در پیت فروزانست

در آسمان دعایت ستاره های سرشك

هنوز درنظرم آفتاب تابانست

*

پدر هنوز عصایت بدست می بینم

که باتنی لاغر

و جسم خسته زبار گران بیماری

ولی دو چشم منور زپرتو قرآن

به جستجوی خدا می روی به سوی نماز

و در صف توحید

به گوشهء مسجد

به پیشگاه خدا می شوی به عجز ونیاز

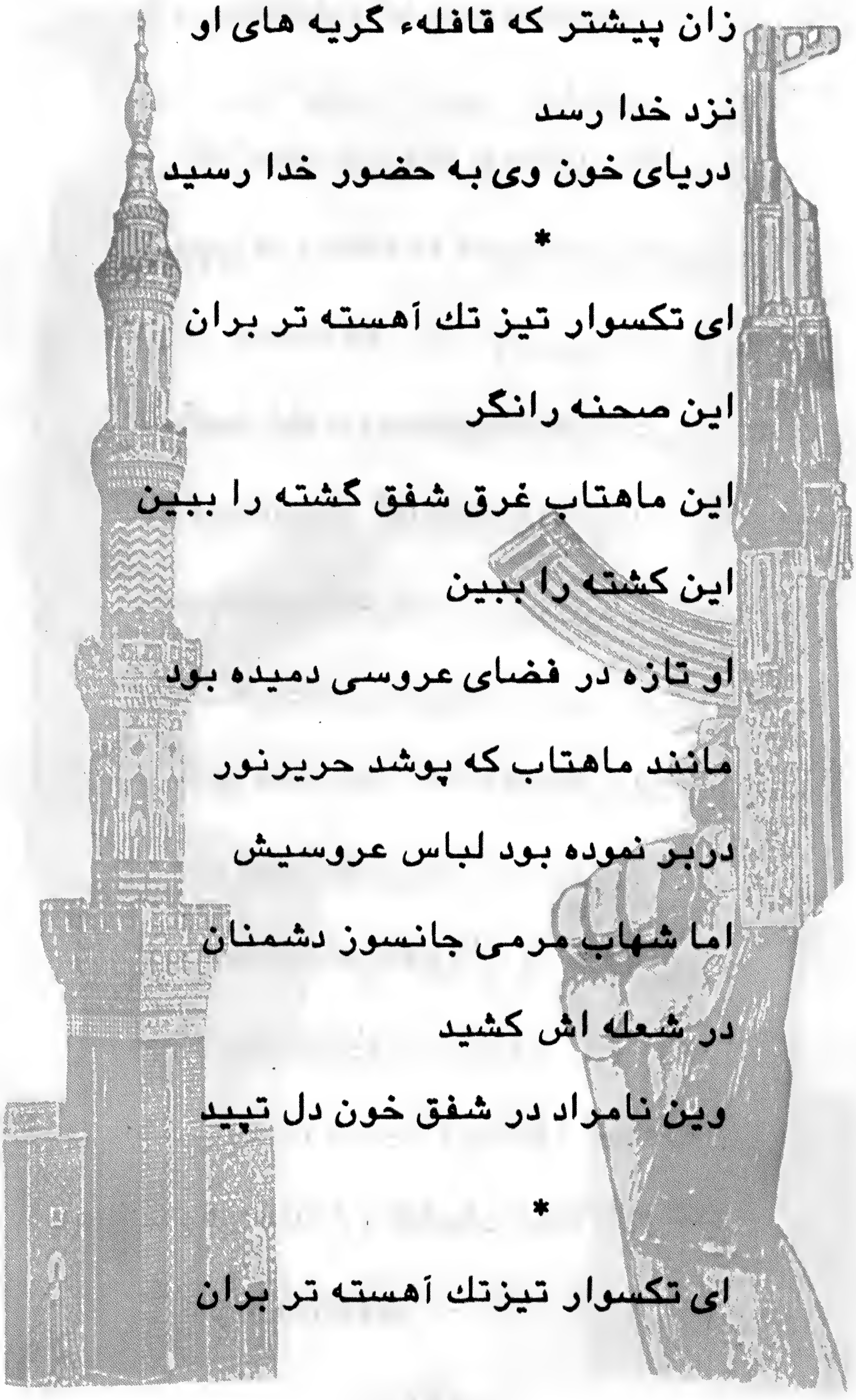
*

پدر به دیدهء من

هنوز چهرهء نورانی توجلوه گر است

که روبه قبله نشستی و درکفت قرآن

زآیه آیهء آن نور دوست می جویی



زان پیشتر که قافلهء گریه های او

نزد خدا رسد

دریای خون وی به حضور خدا رسید

*

ای تکسوار تیز تك آهسته تر بران

این صحنه رانگر

این ماهتاب غرق شفق گشته را ببین

این کشته را ببین

او تازه در فضای عروسی دمیده بود

مانند ماهتاب که پوشد حریرنور

دربر نموده بود لباس عروسیش

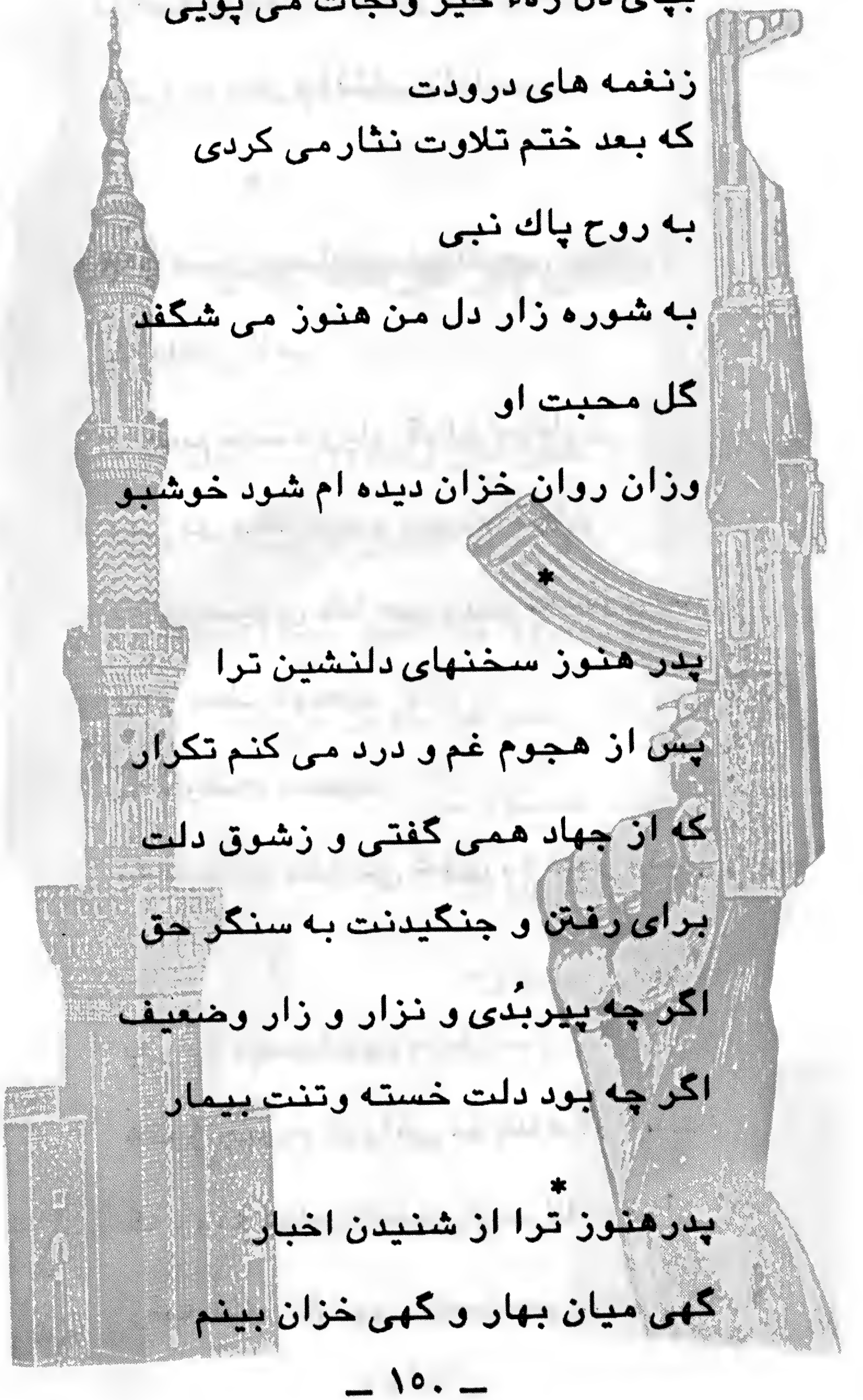
اما شهاب مرمی جانسوز دشمنان

در شعله اش کشید

وین نامراد در شفق خون دل تپید

*

ای تکسوار تیزتك آهسته تر بران



بپای دل رهء خیر ونجات می پویی

زنغمه های درودت

که بعد ختم تلاوت نثار می کردی

به روح پاك نبی

به شوره زار دل من هنوز می شگفد

گل محبت او

وزان روان خزان دیده ام شود خوشبو

*

پدر هنوز سخنهای دلنشین ترا

پس از هجوم غم و درد می کنم تکرار

که از جهاد همی گفتی و زشوق دلت

برای رفتن و جنگیدنت به سنگر حق

اگر چه پیربُدی و نزار و زار وضعیف

اگر چه بود دلت خسته وتنت بیمار

*

پدرهنوز ترا از شنیدن اخبار

گهی میان بهار و گهی خزان بینم

که از شنیدن اخبار فتح شیر دلان

وضربه های عظیم

به پیکر دشمن

بهار می دمد از روی زرد ولاغر تو

وخویش را که بهاری ندیده ام گاهی

به باغ خندهء گرمت به گشت می بینم

ولی زظلم عدو

به طفلکان یتیم

به بیوه ها که شده قلب شان زغصه دونیم

به مردمی که اسیرند بین وحشت وبیم

چو می رسید خبر

و اینکه سیل فلان قریه راخراب نمود

نه سیل آب که سیلاب خون و آتش ودود

و اینکه خانهء مردم خراب گشت زبم

و اینکه سوخت وطن را شراره های ستم

چو می رسید خبر



ترا شراره به دل می فتاد وخون بجگر

هنوز می نگرم

که زان خبر به دلت صدبهار می روید

وزین خبر به خزان می شوی زغصه اسیر

*

مگر نه ، من بخطایم

تو رفته یی زبرم

دگر چراغ تهجد بکف زکشور شب

به جستجوی خدا تابه مرز های سحر

نمی روی

که تو با آفتاب پیوستی

به شهر رحمتی و از جهان ما، رستی

*

دگر "زقامت" رنجور تو به باغ "قیام"

نماز سبز خشوع آفرین نمی روید

دگر زگوهر اشکت نگین نمی سازی



برای زینت انگشتر دعای شبت

که رفته یی زجهان

بنزد خالق تن آفریدگار روان

*

دگر زدیدن تو دل نمی شود خرسند

دگر به دیدهء من توتیا نمی گردد

غبارخاك رهت

که رفته یی زجهان

و گشته قامت خم گشته ات بخاك نهان

*

پدر عصای ترا با سرشك خواهم شست

که بوسه داده به دست تو سالیان دراز

برای آنکه شوم مست عطر سجدهء تو

به جانماز تو دایم نماز خواهم خواند

و تا شوم چو تو آگاه از حلاوت اشك

دیار نیم شبان را پیاده خواهم رفت



ولی بپای سرشك

و در دیار سحر روح پرگناهم را

بوقت بارش نور
به بحر نقره یی هر سپیده خواهم شست

*

پدر به گلشن آن مصحف گرامی تو

همیشه دیدهء من همچو مرغ عاشق گل

به سیرخواهد بود

که تا مگر بچشم آن حلاوتی که ترا

زآیه آیهء قرآن نصیب می گردید

*

پدر خدای بیامرزدت به رحمت خویش

وباد قبر تو روشن زنور پاك اله

و در بهشت برین

جایگاه تو باد

و مشق زندگی من همیشه راه تو باد

میزان ۱۳۶۵



بهار دگر

رسیـد فصل گل دیگر و بهـار دگر

نه فصل گل که یکی فصل داغدار دگر

زکشتگان وطن روی صفحهء گلزار

بخون نموده رقم جدول و شمار دگر

بغیر دیدهء خونبار مادران ای وای

برنگ سرخ کجا هست آبشار دگر

سوای گـریهء داغ یتیمکان اسیر

به شکل آب کجا دیده یی شرار دگر

به ملتی که بود روز وشب در آتش غم

بهار نیز بود چند شام تار دگر

به دیده یی که غبار غم است جایگزین

صفای صبح بهاران دمد غبار دگر

بپای چشمهء اشك زنان بیوه نشین

تو ای بهار مرو سوی چشمه سار دگر

خبر بگیر از آن نیم جان غرقه بخون

شتاب کن که نمی بینیش تو بار دگر

بده تسلی آن پیرزال همچون پار

که داده است زکف باز شهسوار دگر

رثای خفته بخونـان بحرف اشك نویس

مکن نگـار گر نوبهار کـار دگر

بخاك ما همه جان کشت کرده جانبازان

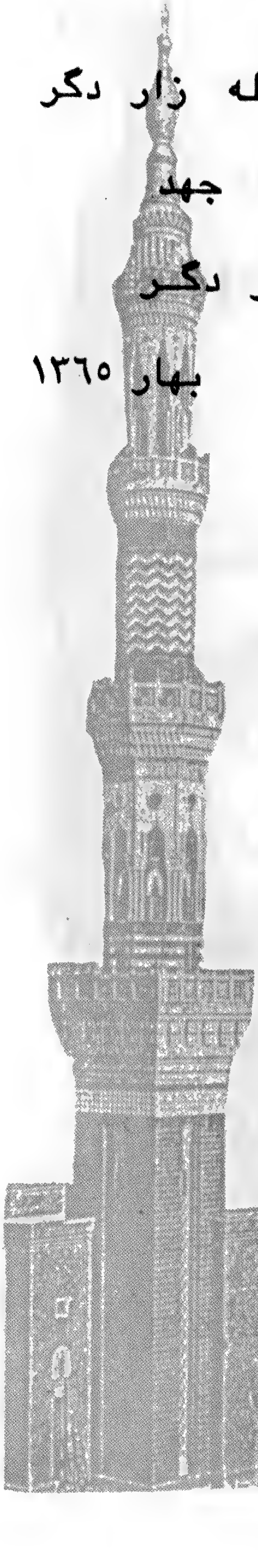
برو بکار گل و سبزه در دیار دگر

زسبزه تیغ در آنجا مکار بهر خدا

که خفته سینه فگاران یکی کنار دگر

فدای ملت سرباز ، چنگ دشمن را

چنان شکست نگیرد پی شکار دگر



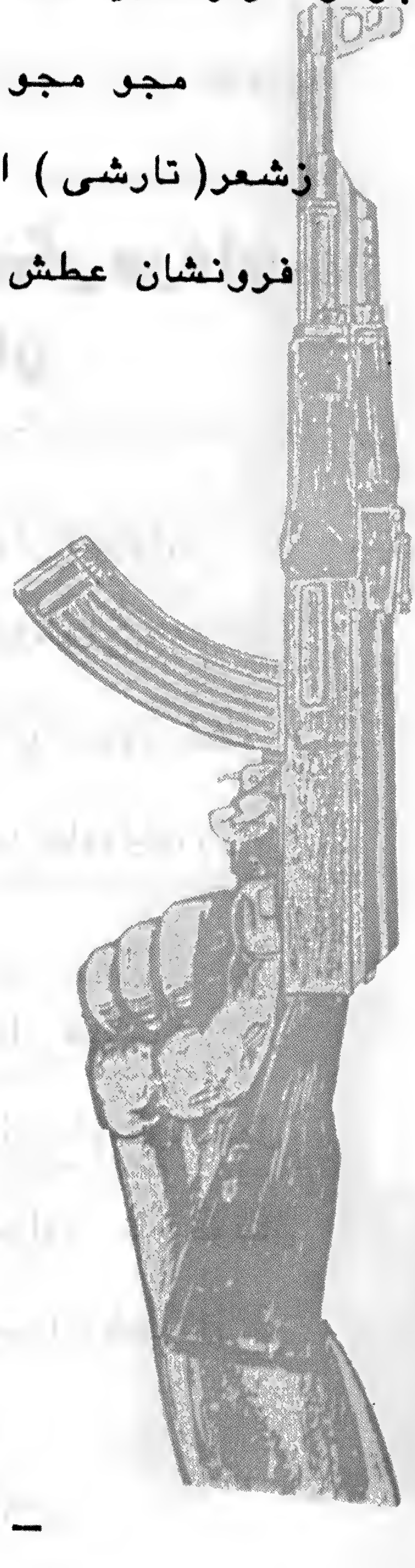
جز از مزار شهیدان عبیر ایمان را

مجو مجو که نیابی زلاله زار دگر

زشعر(تارشی) اکنون شراردرد جهد

فرونشان عطش از شعر آبدار دگر

بهار ١٣٦٥



در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

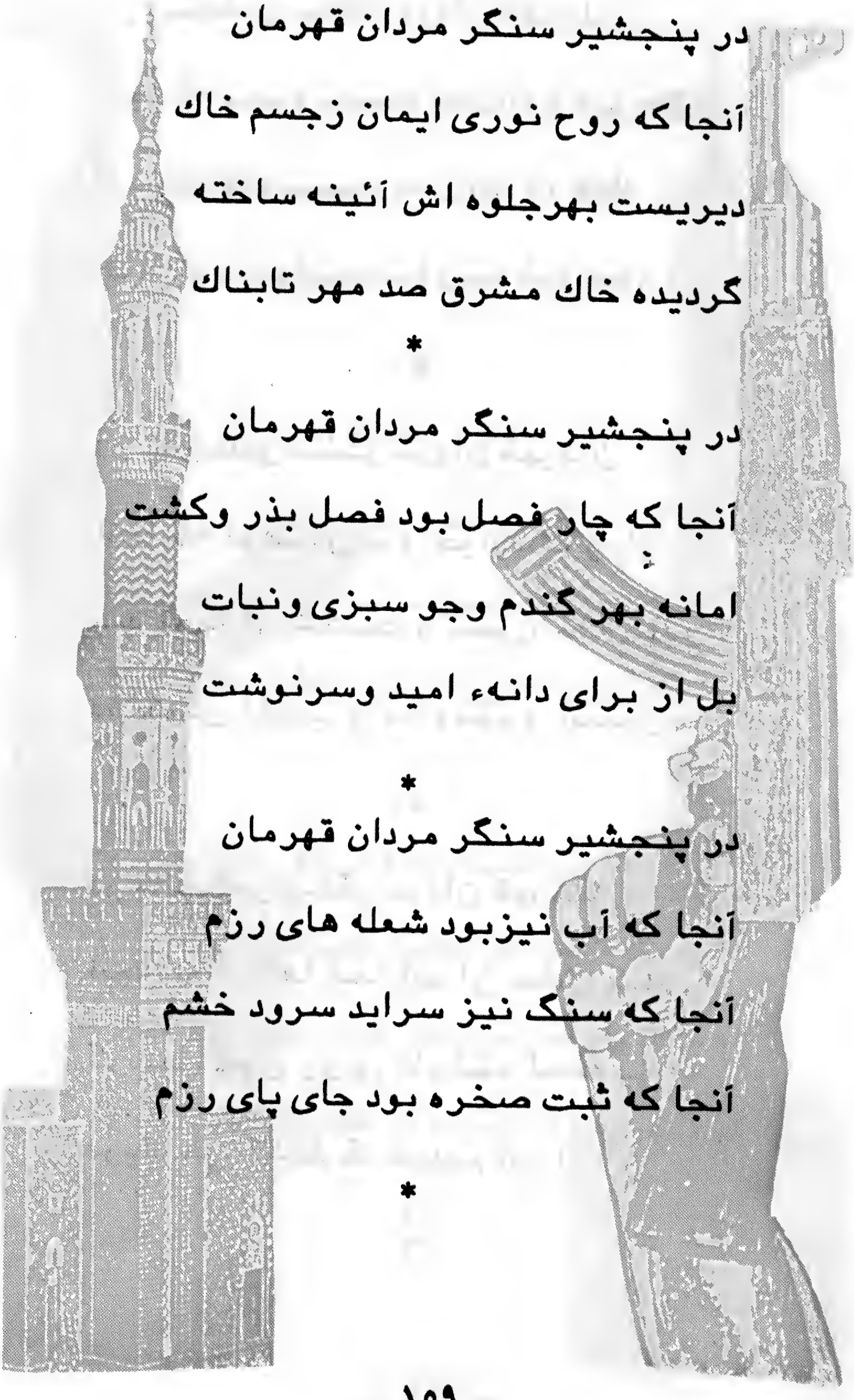


در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آب نیزبود شعله های رزم
آنجا که سنگ نیز سراید سرود خشم
آنجا که ثبت صخره بود جای پای رزم

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که شیر می شود از نام خود خجل
زیرا که شیر نیست سزاوار نام خویش
آنجا که هست مسکن مردان شیردل

*



در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که روح نوری ایمان زجسم خاک

دیریست بهرجلوه اش آئینه ساخته

گردیده خاک مشرق صد مهر تابناک

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که چار فصل بود فصل بذر وکشت

امانه بهر گندم وجو سبزی ونبات

بل از برای دانهء امید وسرنوشت

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که آب نیزبود شعله های رزم

آنجا که سنگ نیز سراید سرود خشم

آنجا که ثبت صخره بود جای پای رزم

*

این مادرسفید سردلشکسته را
لختی نظاره کن
اوزان دمی که داده زکف نوجوان خویش
سرورروان خویش
درکشور دماغ نداده به عقل راه
دیوانه گشته است
از هوش از حواس
بیگانه گشته است
زان روز تاکنون
این مادر سفید سردلشکسته را
باگور های کهنه عجب الفتی بود
هر جاکه دید قبر خراب وشکسته یی
آنجا بساط گریه کند پهن و بعد ازان
یك چند استخوان
زان قبرگیرد و به سر آن بساط اشك
چیند بگردهم



در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که سبزه نیست بجز تیغ تیز حق

آنجا که خارنیست بجز نیزهء جهاد

آنجا که دایم است بپا رستخیز حق

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که کوهسار فرو خواند هرزمان

صد قصه از شکست و بخون خفتن عدو

در گوش آفتاب و مه ونجم و آسمان

*

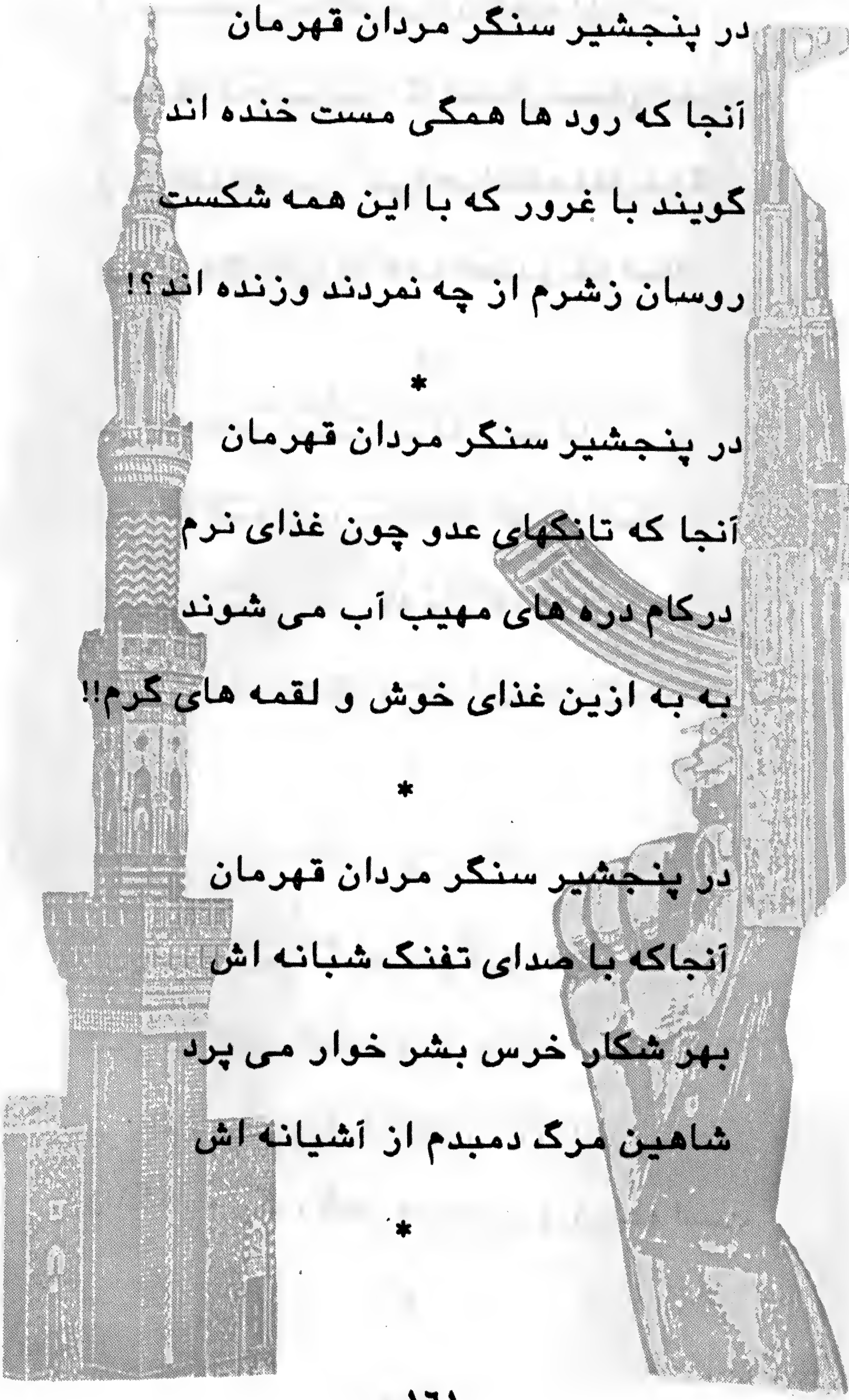
در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که دره ها همه اند از عطش کباب

گرسیل خون روس ننوشند لحظه یی

فریاد می کشند که مردیم آب آب

*



در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که رود ها همگی مست خنده اند

گویند با غرور که با این همه شکست

روسان زشرم از چه نمردند وزنده اند؟!

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که تانکهای عدو چون غذای نرم

درکام دره های مهیب آب می شوند

به به ازین غذای خوش و لقمه های گرم!!

*

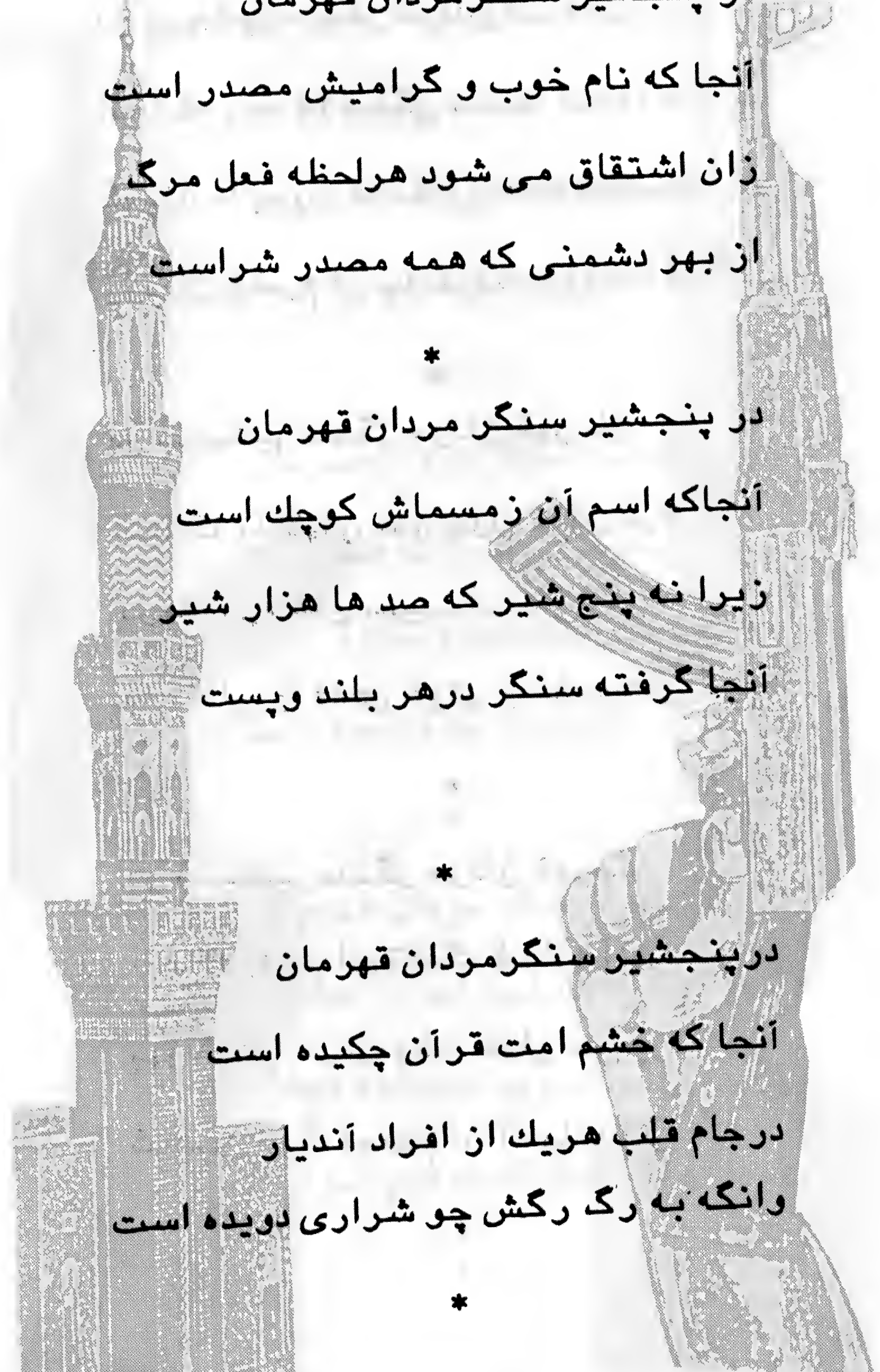
در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجاکه با صدای تفنگ شبانه اش

بهر شکار خرس بشر خوار می پرد

شاهین مرگ دمبدم از آشیانه اش

*



در پنجشیر سنگرمردان قهرمان
آنجا که نام خوب و گرامیش مصدر است
زان اشتقاق می شود هرلحظه فعل مرگ
از بهر دشمنی که همه مصدر شراست

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجاکه اسم آن زمسماش کوچك است
زیرا نه پنج شیر که صد ها هزار شیر
آنجا گرفته سنگر درهر بلند وپست

*

درپنجشیر سنگرمردان قهرمان
آنجا که خشم امت قرآن چکیده است
درجام قلب هریك از افراد آندیار
وانکه به رگ رگش چو شراری دویده است

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که دشت تشنه و سوزان انتقام

هردم زخون روس خورد آب وسرزند

زان صد هزار خنجر بران انتقام

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که ماه از سرشب تا بپای صبح

بیند که زاده میشود از لولهء تفنگ

صد ماهتاب گرم شنا در صفای صبح

*

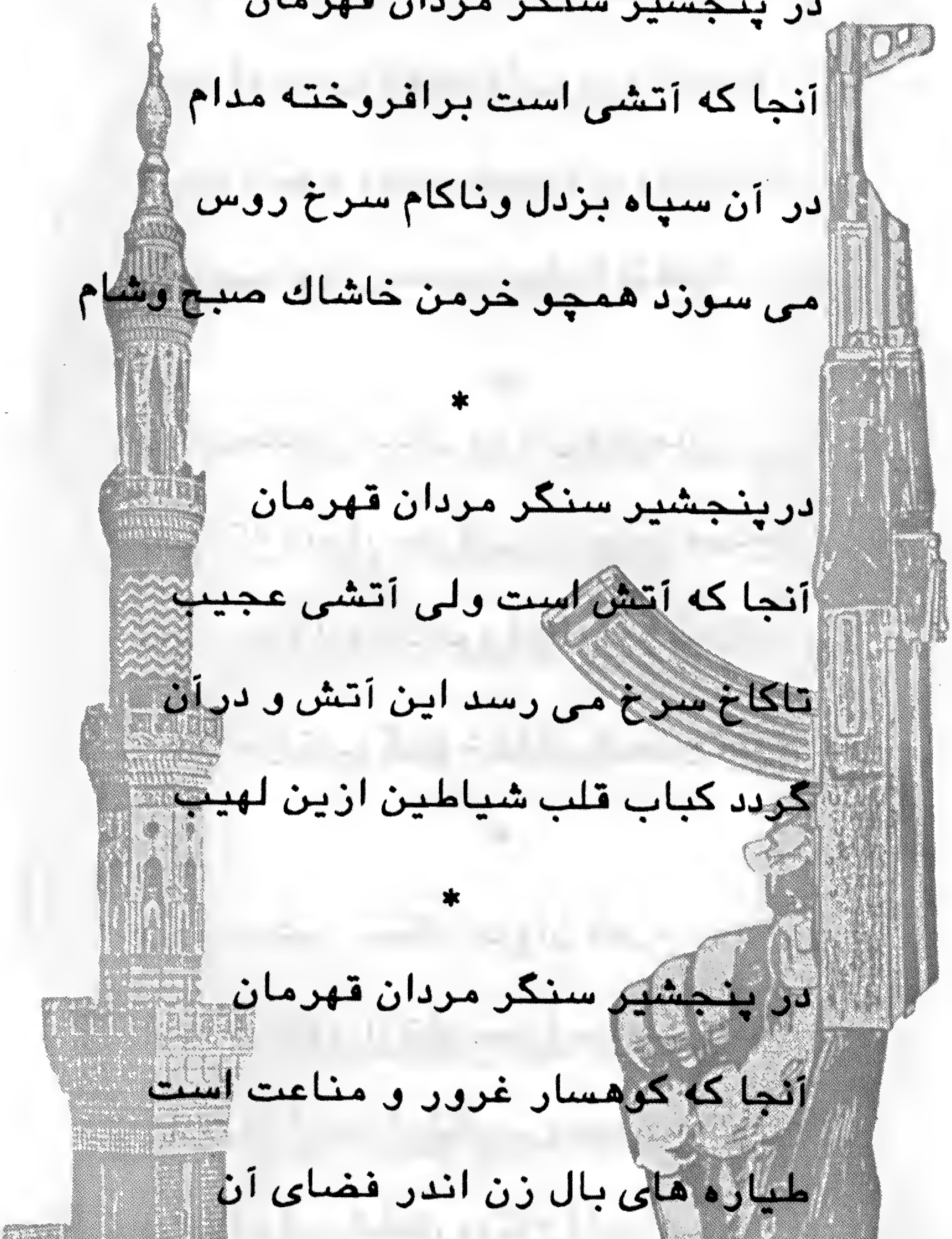
در پنجشیر سنگر مردان قهرمان

آنجا که گور ارتش سرخ ستمگر است

رفتن درآن به ارتش بی غیرت عدو

در حکم آب گشتن درکام اژدر است

*



در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آتشی است برافروخته مدام
در آن سپاه بزدل وناکام سرخ روس
می سوزد همچو خرمن خاشاك صبح وشام

*

درپنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آتش است ولی آتشی عجیب
تاکاخ سرخ می رسد این آتش و درآن
گردد کباب قلب شیاطین ازین لهیب

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که کوهسار غرور و مناعت است
طیاره های بال زن اندر فضای آن
محکوم سرنگونی در خاك ذلت است

*



در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آفتاب نویسد به خط زر
هرصبح در کنار افق نام صد شهید
وانگه بکف چراغ شهادت کند سفر

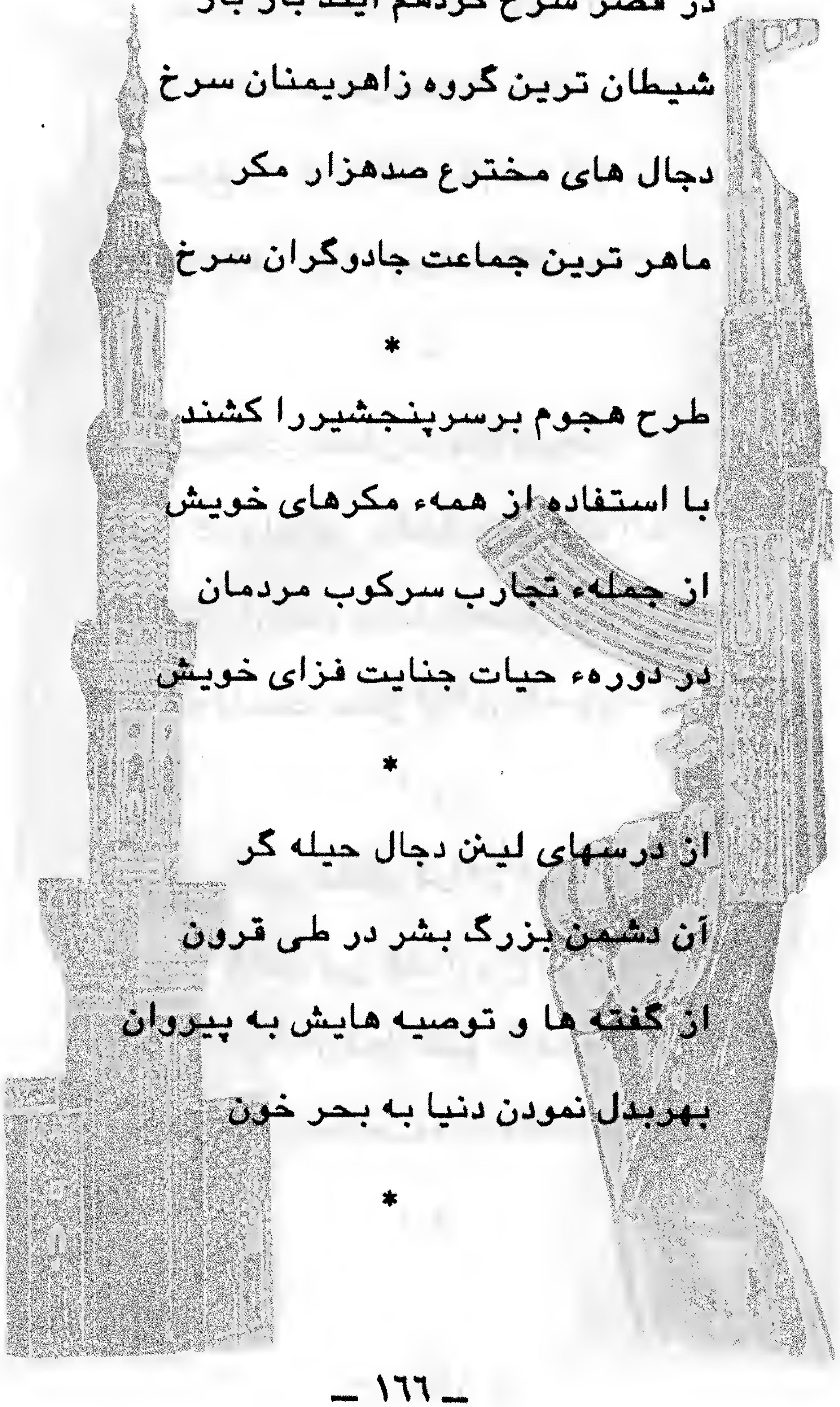
*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که جاده یی زشهادت کشیده اند
تا لاله زار بدر واحد آنسوی قرون
وانگه بدست عشق از آن لاله چیده اند

*

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
هربار کشت می کند انواع بم عدو
اما از آن دیار اجل خیز نایدش
حاصل بغیر خرمن مرگ و شکست او

*



در قصر سرخ گردهم آیند بار بار
شیطان ترین گروه زاهریمنان سرخ
دجال های مخترع صدهزار مکر
ماهر ترین جماعت جادوگران سرخ

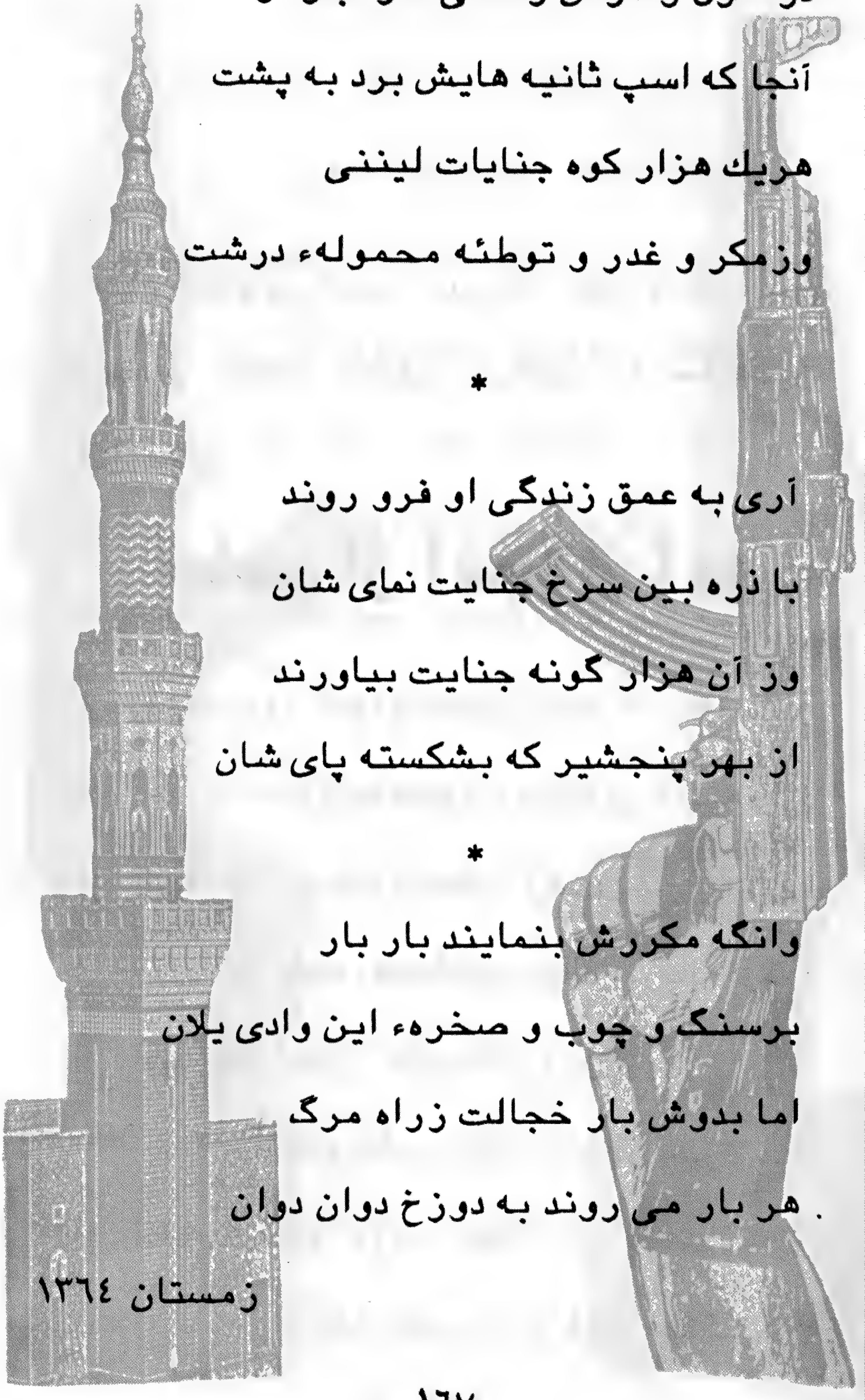
*

طرح هجوم برسرپنجشیررا کشند
با استفاده از همهء مکرهای خویش
از جملهء تجارب سرکوب مردمان
در دورهء حیات جنایت فزای خویش

*

از درسهای لینن دجال حیله گر
آن دشمن بزرگ بشر در طی قرون
از گفته ها و توصیه هایش به پیروان
بهربدل نمودن دنیا به بحر خون

*



در طول و عرض زندگی شرمبار او
آنجا که اسپ ثانیه هایش برد به پشت
هریك هزار کوه جنایات لیننی
وزمکر و غدر و توطئه محموله‌ء درشت

*

آری به عمق زندگی او فرو روند
با ذره بین سرخ جنایت نمای شان
وز آن هزار گونه جنایت بیاورند
از بهر پنجشیر که بشکسته پای شان

*

وانگه مکررش بنمایند بار بار
برسنگ و چوب و صخره‌ء این وادی یلان
اما بدوش بار خجالت زراه مرگ
هر بار می روند به دوزخ دوان دوان .

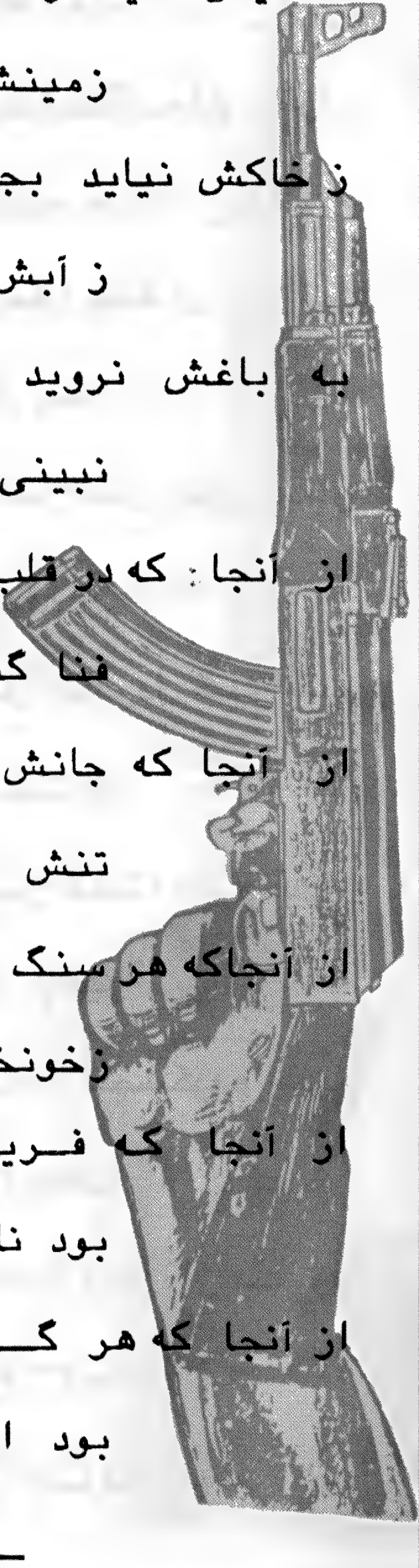
زمستان ١٣٦٤

پیام ملتهای اسیر ودربند سر زمین های مسلمان نشین آسیای مرکزی به مجاهدین افغانستان

پیامی از آنسوی آمو

از آن سوی آمو ز دنیای درد
ازآنجاکه خون دررگش گشته سرد
از آنجا که در کام الحاد رفت
همه هستیش پاك برباد رفت
از آنجا که خون شهیدان دین
هنوزست جوشان درآن سر زمین
از آنجا که هر ذرهء خاك آن
عجین است با خون جنگاوران





فضایش سیه از غبار غم است

زمینش ز اشك عزیزان نم است

ز خاکش نیاید بجز بوی خون

ز آبش نخیزد بغیر جنون

به باغش نروید بجز داغ دل

نبینی بجز درد در آب و گل

از آنجا که در قلب هر کوهسار

فنا گشته بس قلب امیدوار

از آنجا که جانش زتن برده اند

تنش را اسیر ستم کرده اند

از آنجاکه هر سنگ راقصه ایست

زخونخفتگان دردلش غصه ایست

از آنجا که فریاد هر آبشار

بود ناله در ماتم آن دیار

از آنجا که هر گریهء آسمان

بود از غم مرگ آن مردمان

وانگه به آه وناله به آن استخوانها

گوید که ای عزیز دل من زجای خیز

ای نوجوان من

فرزند نازنین من و قهرمان من

دشمن نموده حمله بیاخون او بریز

ای سرونازمن

مادر فدای تو

دررزمگاه باطل وحق در صف جهاد

خالیست جای تو

*

ای تکسوار تیز تك آهسته تر بران

این طفلك یتیم سرا سیمه را ببین

او در جهان غم

دارد ز درد و رنج والم خانه ها بسی

اما بروی خاك

در زیر آسمان

از آنجا که در رگ رگ لاله زار

دود خون قـربـانـیان تزار

از آنجا که هر تپهء آنـزمین

بود گـور صد چاکدل نازنین

از آنجا که گوریست خونین وتار

در آن خفته یك نسل ایمان شعار

در آن گوربس نوجوانست وپیر

در آن گوربس شیردل شیر گیر

در آن خفته بس ماهرو دختران

در آن خفته بس خسته دل مـادران

در آن خفته بس طفلکان اسیر

که اندر لب شان نخشکیده شـیر

همه کشـتهء نیش یك اژدهـا

همه جان سپاریده از یك وبا

ولی این بخون تشنه سرخ اژدها

بهر دل فـرو بـرده نیشی جدا



گروهی بود سینه شان چاک چاک
گروهی سر ازتن جدا زیر خاک
گــروهی شده زیر خروار بم
گروهی شده پاره پاره زسم
گروهی در آتش گروهی درآب
شده غرقه گاهی و گاهی کباب
گروهی به دل فرقه یی در جگــر
دو صد تیر خورده بخون گشته تر
گـــروهی شهیدان طیاره اند
بخون غرقه جمعی زخمپاره انــد
گـــروهی نمانده از ایشان بجا
بجز مشت خـــاکستری زیر پا
گروهی زقحطی تهی کرده جان
که روسان ربوده زکف نان شان
گـــــروهی ز شلاق جانداده اند
گروهی بخون خفته در زیر بند



گروهی زکـــار برون از توان

در اردوگــــه، کـار اهریمنان

گـــروهی شده زنده درزیر خاك

گروهی ز تعذیب گشـتـه هلاك

گروهی د وشق گشته اند ازکمر

بیکسوی پا و دگـــر سوی سر

ازینگونه قـربانیان بی شمار

بسی کشته این آدمی خوار مـار

از آنجا که گرخود زبان داشتی

ز درد و غمش پرده بـرداشتی

ز ویرانگری های شیطان سرخ

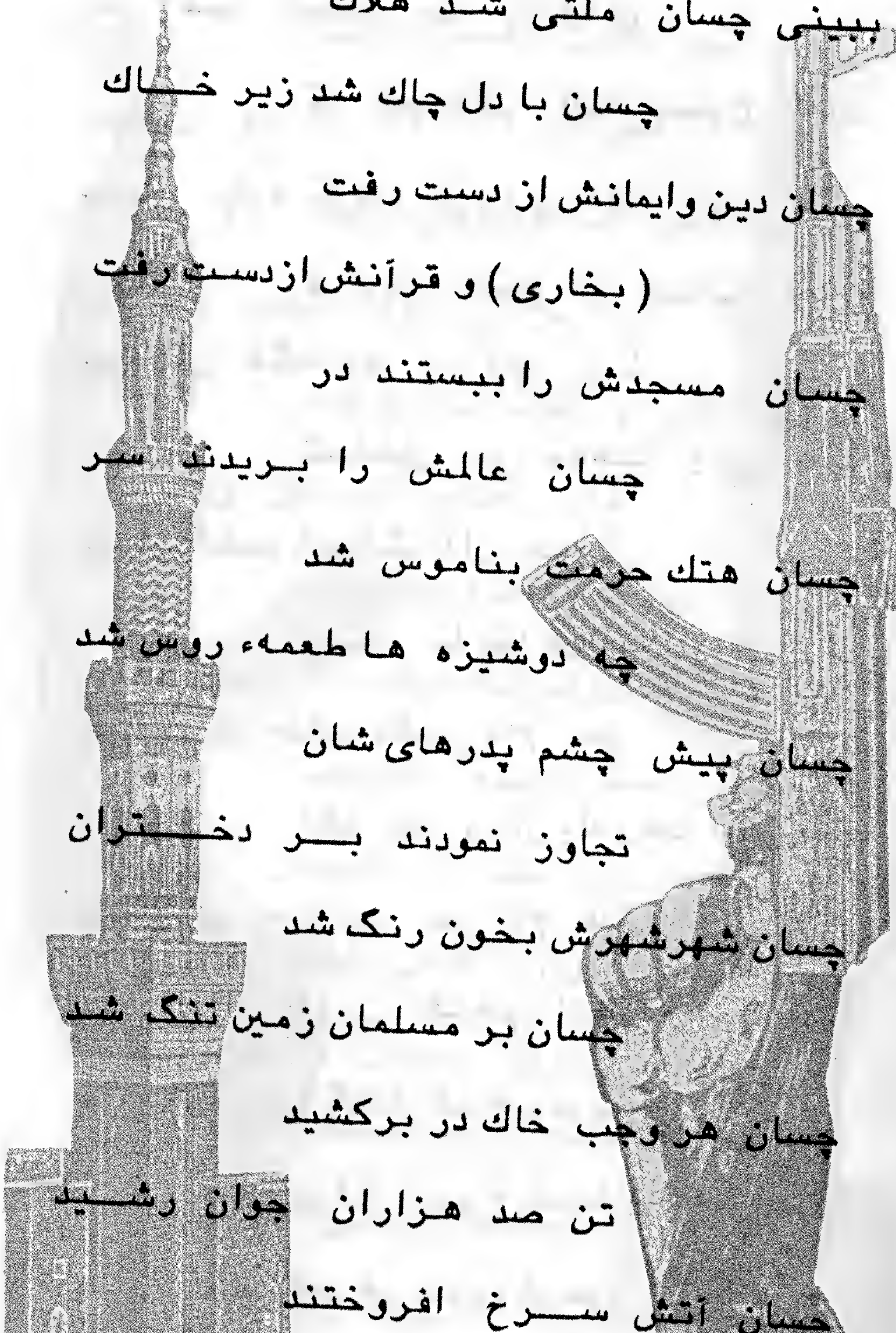
ز انسان کشی های دیوان سرخ

جهان تا ابد غرق ماتم شدی

همه واژه ها واژهء غم شدی

از آنجا که گر چشم دل واکنی

غم امـت خود تماشـا کنی



ببینی چسان ملتی شد هلاک

چسان با دل چاك شد زیر خاك

چسان دین وایمانش از دست رفت

(بخاری) و قرآنش ازدست رفت

چسان مسجدش را ببستند در

چسان عالمش را بریدند سر

چسان هتك حرمت بناموس شد

چه دوشیزه ها طعمهء روس شد

چسان پیش چشم پدرهای شان

تجاوز نمودند بر دختران

چسان شهرشهرش بخون رنگ شد

چسان بر مسلمان زمین تنگ شد

چسان هر وجب خاك در برکشید

تن صد هزاران جوان رشید

چسان آتش سرخ افروختند

در آن قلب اسلام را سوختند



بلی قلب اسلام بود آنزمین
که شد قلب الحاد سـرخ لعین
چسان پاره کردند از روی کین
هزاران نسخ از کـتاب مبین
چسانش فگند ند در زیر پـا
شیاطین بی مذهب و بی حیا
چسان گشت گلبانگ آذان خـموش
چسان خا نقا ههافتاد از خـروش
چسان بر منابر دگـر نام حق
نشد یاد و از یاد رفت این سبق
چسان در مدارس به نام خدا
قرین شدهم انکار وهم نا سزا
به" لیـنن " ثنا گفته شد هم درود
برآن سـرخ شیـطان صنع یهود
چسان قطع شد هر سری کونمود
بدرگـاه پـروردگارش سجود

چسان تیر دلدوز دشمن درید
هر آن دل که در یاد حق می تپید

چسان قطع شد هر زبان ازجفا
که بر آن روان گشت نام خدا

چسان کفر و الحاد تطبیق شد
چه با وحشت این زهر تزریق شد

بلی زان دیاری که سوزست ودرد
وزآنجاکه اشکست وآهست وسرد

ندایی رسد دمبدم آشنا
به سنگر نشینان جانباز ما

که ای شیر مردان . کافر شکن
دلیران سرباز و روسی فکن

امید دل و جان مستضعفین
حمایتگر حق نگهبان دین

مهین پاسداران نور خدا
ابر قهرمانان ظلمت زدا



بلـــند از شما نـــام آزادگی

چو صبح از شما شـام آزادگی

شهادت زخون شما ســرخرو

ز مرگ شما بـر حـيات آبـرو

شجاعت بــنازد بـــنام شما

شهامت رهين وغلام شـــما

تفنگ شما مـرگ دارد ببر

به دجال ســـرخ عدوی بشر

ولی بهر ما زنـــدگی آورد

تحرك و تـــو فـــندگی آورد

چویك قهرمان از شما جان دهد

دوصد جان تهی کـرده را جان دهد

بلی جان تهی کـــردگانيم ما

زكف رفـــته وبی نشانيم ما

كه جانبازی تان بما داده جان

بدلها اميد وبه تن ها تــوان



شما آن شهابید رخشان وتیز
شیاطین سرخ از شما درگریز
که از نورتان روز شان شد سیه
پلان سیه کاری شان تبه
ولی روز شد شام دیجور ما
منور شده چشم بی نور ما
چویك روس خونخوار پست ولعین
ز ضرب شما می فتد برزمین
صد افتادهء ما بخیزد ز جای
بجا آورد حمد و شکر خدای
چویك خرس روسی شود سینه چاك
زچنگ عقابان آنخاك پاك
درینجا دوصد سینهء داغدار
شفا یابد از زخم و گیرد قرار
چو فردی ز غارتگران زبون
ز تیر شما می شود غرق خون



درینجا بـه صد ها دل خونچکان

نهد مـرهم این قهرمانی تـان

ولی نـاید از مـا بغیر دعا

بجز گـریه در پیشگاه خدا

بتاریکی شـب بوقت سحر

نـهان از شیاطین اشغالـگر

بود دست ما دائما بـر دعا

بخواهیم با اشك و آه از خدا

که ای آفر یننده‌ء انس و جان

مدد گار مستضعفان جهان

گـرفت تو مر ظالمان را شدید

فقط از تو بیچارگان را امید

به سـنگر نشینان افغان زمین

عطا کن چنان بـازوی آهنین

که پای تجاوز گـران بشکند

کمونزم را بیخ و بن بـر کند



ز ضرب دلیران افغانســـتان

ز ایمان شیران افغانســـتان

فتد برج وبـاروی زندان روس

رها یابد از بند اسیران روس

بخارای بیچاره یـابد نجات

سمرقند را قند گـردد حیات

دگر بـــاره در تاشکند حزین

بتابد فرزنده خورشـــید دین

ز ازبکستان و ز ترکمنســـتان

دگـــر بـــار خیزد صدای اذان

مدارس دگـــر باره گـردد بپا

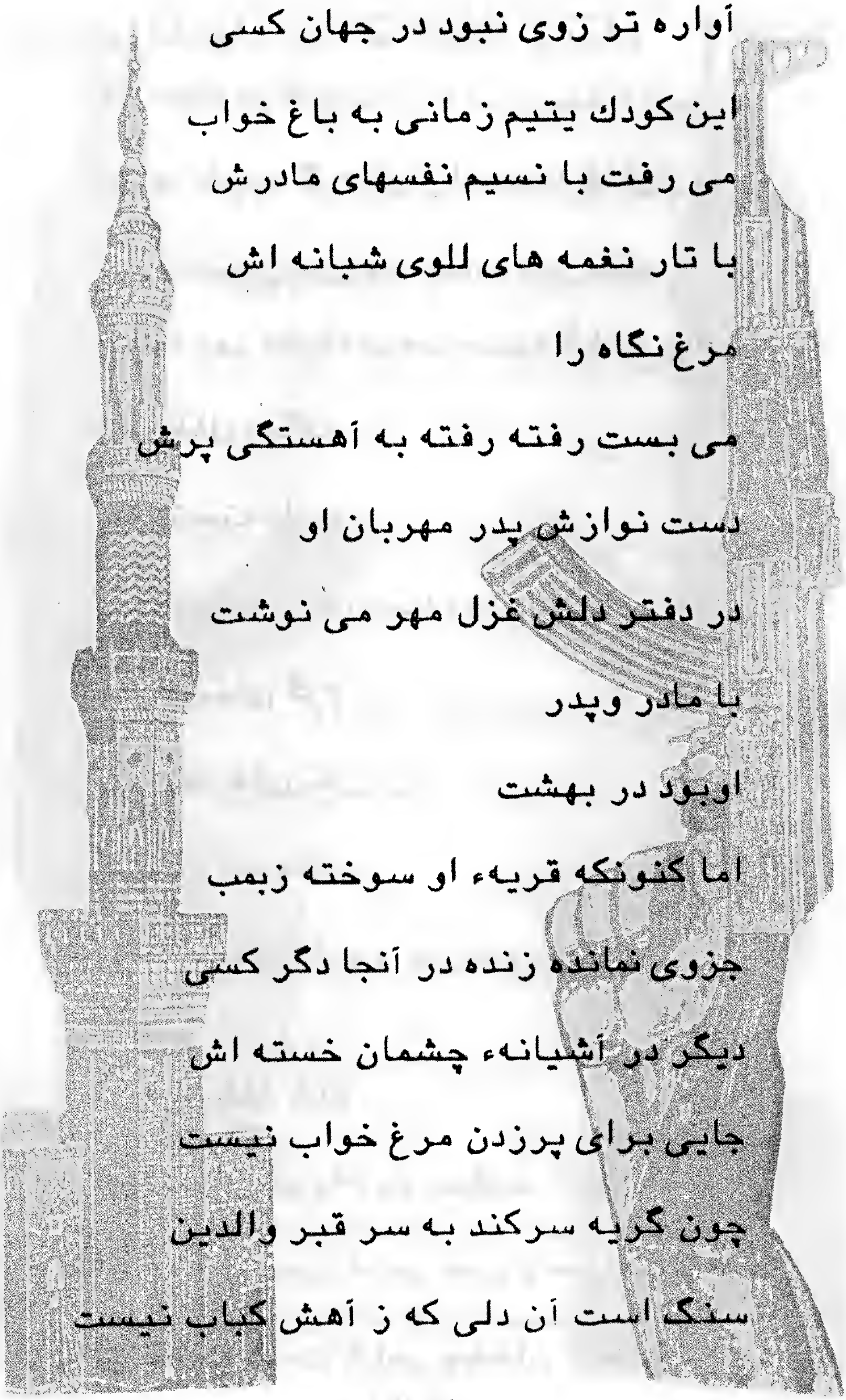
درخشد به هر گوشـه نـور خدا

دگـــر بـــار خیزند دانشوران

ازین خطـــهٔ پاك جنـت نشان

بفرغـانـــه فر خدا جلوه گـــر

دگـــر بـــار گردد به شام وسحر



آواره تر زوی نبود در جهان کسی

این کودك یتیم زمانی به باغ خواب
می رفت با نسیم نفسهای مادرش
با تار نغمه های للوی شبانه اش
مرغ نگاه را
می بست رفته رفته به آهستگی پرش
دست نوازش پدر مهربان او
در دفتر دلش غزل مهر می نوشت
با مادر وپدر
اوبود در بهشت
اما کنونکه قریهء او سوخته زبمب
جزوی نمانده زنده در آنجا دگر کسی
دیگر در آشیانهء چشمان خسته اش
جایی برای پرزدن مرغ خواب نیست
چون گریه سرکند به سر قبر والدین
سنگ است آن دلی که ز آهش کباب نیست



دگـــر بـاره پیغام حق بشنویم
زهـــر منبری نـام حق بشنویم

ازیـــن محـــبس لعنتی وارهیم
بـــدنـیای آزادگی پـــانهیم

ازین گور تاریك تن بر کشیم
زخاك اســارت برون سرکشیم

ز بندگـــران وارهد پای مــا
دمـــد روح درجسم دنـــیای ما

بگیریم ازین اژدهـــا انتـــقام
کـــه برگنج ما باشد اورا مقام

برانیم این دیو را از وطن
که از خون مـــا سرخ دارد دهن

دوصد پـــاره ســـازیم این دام را
که دیریست پیچیده بـرپای ما

ببریم چنگـــال خـــرس لعین
که درچنگ خود دارد این سرزمین



شیاطین شیاد را سر زنیم
به قلب کمونزم خنجر زنیم
ز روسی نمانیم اینجا اثر
ز الحاد دیگر نباشد خبر
درین ملك بر پاشود انقلاب
بر آید ز دامان شب آفتاب
بتاریخ گردد رقم اینچنین
که شیران کهسار افغان زمین
شکستند سد کمونزم را
تجاوز گران را بریدند پا
نمودند در موج خون غوطه ور
هجوم آوران راتن و پا و سر
نه تنها در افغانستان عزیز
نمود ارتش سرخ از ایشان گریز
نه تنها در آن سرزمین یلان
شیاطین روسی بدادند جان

کـــه آنسوی آموی در بند هم

برافـــراشت آ ن شیر مردان علم

ســرودند آهنگ گــرم نجات

نمودند روشن چراغ حـــیات

اســیران یــك قـــرن الحاد را

نمودند از قید وحشت رهـــا

چنین باشد امید و ارمـان ما

پس ای شیردل قهر مـانـان ما

نهــال امـید دل بیکســان

نباید که ســازید اسیر خزان

نشاید کـــه این غنچهء آرزو

که دلهای ما بســته بـاشد به او

بمیرد ونشکفته پــرپــر شود

ندیده بهار عمر آن ســرشود

دلــیران ســربـــاز بهر خدا

بـــپاس حــبیب خدا مصطفی

بهم دست یاری و وحدت دهید
ز هم دور بودن بیکسو نهید
صف جنگ تان صف مرصوص باد
ز صف دور باد اختلاف وعناد
همه مشت ها را بفرق عدو
بیارید ای قهرمانان فرو
همه ضربه هابرسر روس به
بقلب کمونست وجا سوس به
مریزید جز خون روس لعین
مریزید جز خون اعدای دین
بگیرید عبرت ز تاریخ ما
چو بگذشتهء ما ست "حال" شما
به "بگذشته" ما نیز جنگیده ایم
چو شیران غرنده رزمیده ایم
بهر جبهه صدها جوان داشتیم
بسی نامور قهرمان داشتیم



بهر دره و دشت عدوی ز بون
ز ضرب دلیران فتادی بخون

بهر جا تلالوی شمشیر ها
بهر دره گلبانگ تکبیر ها

حکایت نمودی ز جنگاوران
ز مردان شیر افگن قهرمان

که با حربهء تیز ایمان خویش
نمودند احوال روسان پریش

نشد وحشت روسها کار گر
قیام ظفرمند شد تیزتر

بهر جبهه پیروز بودیم ما
رخ روس بر خاک سودیم ما

ولی در صف ما فتاد اختلاف
برآورد دود از نهاد اختلاف

صف ما دوصد گشت ورهبرهزار
نه بل هردوبیش ازحساب وشمار



بیکدیگر خویش دشمن شدیم
پی همدگر بهر کشتن شدیم
جواسیس دشمن بصف جا گرفت
برادر کشی نیز بالا گرفت
نشد کارگر آلهء جنگ روس
ولی کرد تأثیر نیرنگ روس
شد آخر خموش آفتاب جهاد
بدست عدو کشور ما فتاد
نه کشور که یك قارهء پهنه ور
دل خاك آن مخزن سیم و زر
نه کشور که یك خاك جنت نشان
به سر سبزیش بی مثال جهان
کنون ما اسیران الحاد سرخ
اسیران شیطان شیاد سرخ
شد عمری که قالب تهی کرده ایم
غلامیم یعنی که ما مرده ایم



ز تاریخ ما نیست دیگر نشان
نه از آنهمه شوکت باستان
ز کف رفت هم دین وهم خاك ما
مسلط شد اعدای سفاك ما
به پیش نظر کان ما می برند
بخواهند اگر ، جان ما می برند
ز طلای سرخ وسیه این وطن
بسی کان دارد بدشت و دمن
ولی جمله گردیده از آن روس
ازآن بهره ورگشته شیطان روس
تجاوز بناموس ما عام شد
به پیش نگه صبح ما شام شد
نه انسان که ماشین کاریم ما
روان و اراده نداریم ما
نداریم راهی بدنیای نور
درین ظلمت سرخ گشتیم کور



فقط یك امیدست وآن از شماست

امید از سپاه الهی رواســـت

که با وحدت خویش برهم زنید

همه نقشهء شـوم روس پـلید

ز خاك خود و ما برونش کنید

در و دشت رنگین بخونش کنید

حــذر از سلاح خطر نـــاك او

ز دجـالی و مـکر نـاپـاك او

بود ایـن سلاحش نفاق افگنی

بصف ها بپا کـــردن دشمنی

چو این حربهء او ز کار افگنید

به بنیاد مکرش شــــرار افگنید

بخاك افـتد این دیو سرخ لعین

نخیزد دگـــر تا ابد از زمین

ز چنگش رهد ملك مـا و شما

در این دو شود بیرق حق بپا

اگر ما بمردیم از اختلاف

وگر جان سپردیم از اختلاف

شما زنده مانید از اتحاد

جهان را رهانید، از اتحاد





بمناسبت آمد آمد محرم

بتاریخ ۱۴۰۵/۱۲/۲۸ ـ ۲۸ ذی الحجه

باز می آیـد محرم محـشر غم در بغل

خود یکی ماه است و صد ها قرن ماتم در بغل

کوره هـای آتشین از آه طفلانش بکف

و ز سرشك بی پناهانش دوصد یم در بـغل

جسم آن منزلگهء روح قیامتزای خون

روح آن پیغام طوفانهای پیهم در بـغل

پاره های قلب مجروح پیمبر در کفش

لیك بهر زخم دینش طرفه مرهم در بـغل

چیده با دست شهادت نخبه گلهای رسول

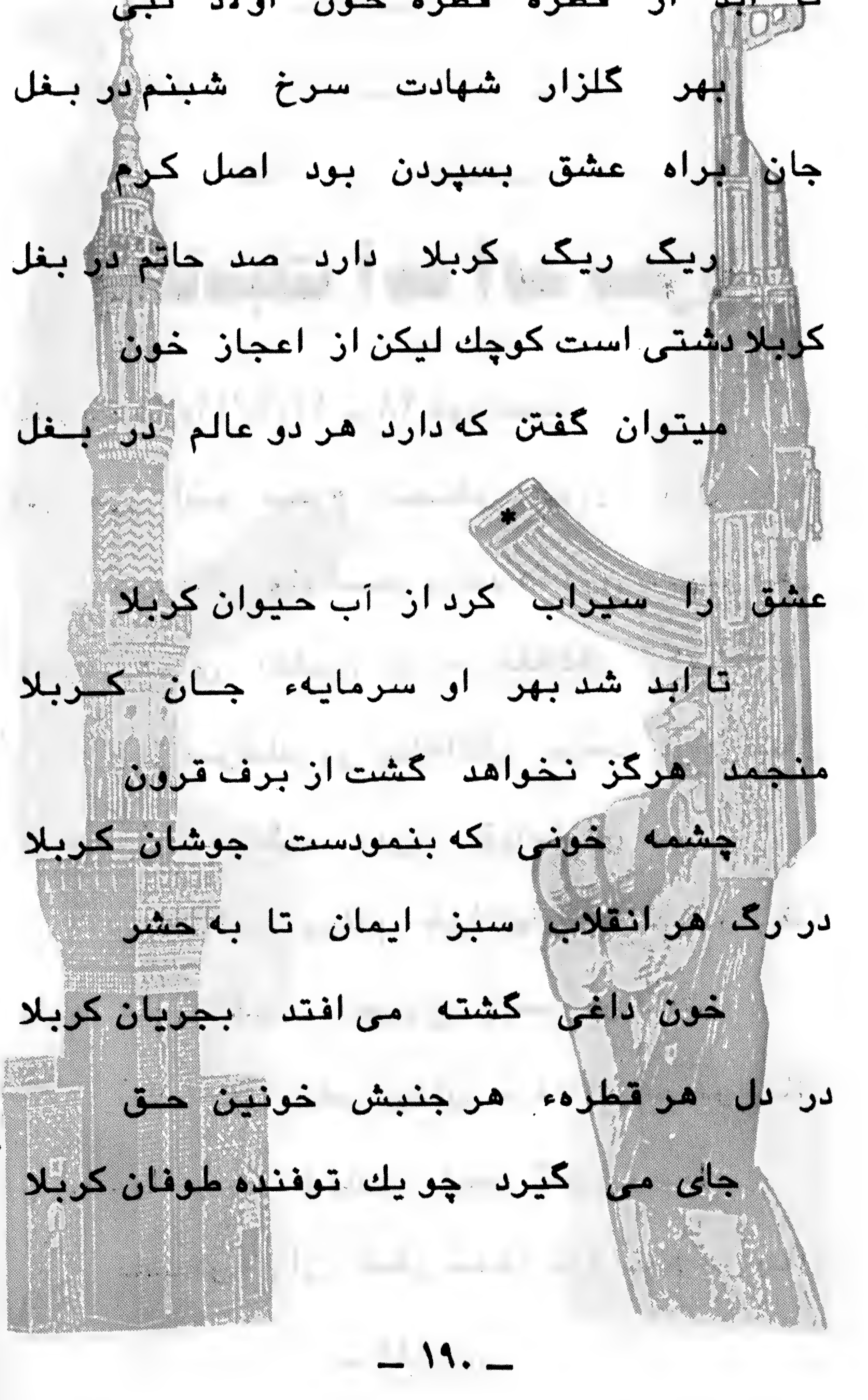
باشدش زان عطر صدها باغ خرم در بـغل



ای تکسوار تیز تك آهسته تر بران
کاینجا بهر قدم
صدها شهید گرم نیاز است با خدای
صدها جوان سروقد افتاده زیر خاك
اینجا بهر دقیقه دوصد سینه گشته چاك
بس طفل بیگنه
بس خسته دل پدر
بس خواهران کان حیا دختران پاك
بس قلبهای گرم
بس مغزهای نغز
گردیده اند هلاك
با جسم پاره پاره و با وضع دردناك

*

ای نیشخند شام
ای آشنای غم به دیار سکوت شب
از غم که هست شاعر خون و سرشك و درد
از غم که هست شاعر چشمان اشکبار



تا ابد از قطره قطره خون اولاد نبی
بهر گلزار شهادت سرخ شبنم در بغل
جان براه عشق بسپردن بود اصل کرم
ریگ ریگ کربلا دارد صد حاتم در بغل
کربلا دشتی است کوچك لیکن از اعجاز خون
میتوان گفتن که دارد هر دو عالم در بغل

*

عشق را سیراب کرد از آب حیوان کربلا
تا ابد شد بهر او سرمایهء جان کربلا
منجمد هرگز نخواهد گشت از برف قرون
چشمه خونی که بنمودست جوشان کربلا
در رگ هر انقلاب سبز ایمان تا به حشر
خون داغی گشته می افتد بجریان کربلا
در دل هر قطرهء هر جنبش خونین حق
جای می گیرد چو یك توفنده طوفان کربلا

کشتی نورست و جاری گشته در بحر زمان

می برد سوی ابد کالای ایمان کربلا

آتش خورشید را اشك فلك سازد خموش

لب کشاید گر بشرح درد پنهان کربلا

لیك خورشید دگر برپا کند سوزنده تر

گر کشد از سینه آهی شعله افشان کربلا

کشور خونین ما آئینه دار کربلاست

زانکه دارد صبح و شامش صد محرم در بغل

*

شب درین کشور لباس سرخ خون دارد ببر

شسته روی قیرگونش را بخوناب جگر

روز تاریك است از آه بخون غلطیدگان

جامهء نورانی آن درخم شب کشته تر

شاهد پرواز آتش های سوزان است افق

جای پرواز نسیم صبحگاهی هر سحر

سینهء نمناك گورستان شود صدبار چاك

هرنفس ، تا سینه چاکانرا بپوشد پا وسر

می تپد در خون هزاران ما در گیسو سفید

برسر قبر هزاران دختر رشك قمر

قلب پاك و كوچك هر طفلك گهواره را

می درد صد مرمی اعدای خونخوار بشر

ای بسا طفل رضیع کز شدت جوع می مکد

خون قلب مادرش را کوبخون شد غوطه ور

مرگ با صد چهره در این کربلا گردد عیان

باری آتش در کف و بار دگر سم در بغل

*

ریزش بمهای وحشتزا چو انگیزد غبار

موجهای دود چون خیزد زهر شهر و دیار

ذره های جسم انسانی بود اجزای آن

کز زمین بالا شود بادود و امواج شرار

ریزه های گوش و چشم و بینی و قلب وجگر

پاره های دست و پای و سینه های پاره پار

قطعه قطعه گـردد آنســان جسم مظلومان زبم

کز فزونی همچو ریگ دشت ناید در شمار

تانکها آنســان یتیمان را در آتش می کشد

کاژدهـایی می کند گنجشك خُـردی را شکار

می رود از نردبان دود بـالا بحر خـــون

تا کند از صد شفق قلب فلك را داغدار

صد فرات خون بود در کـــربلای ماروان

و اندران بس کشتی اجساد، مرمی کشته بار

مرگ می گیرد ببر فرزند را جای پـدر

چون پسر گیرد پدر را گور پرنم در بغل

*

در میان کشتگان شور جنون برپا شود

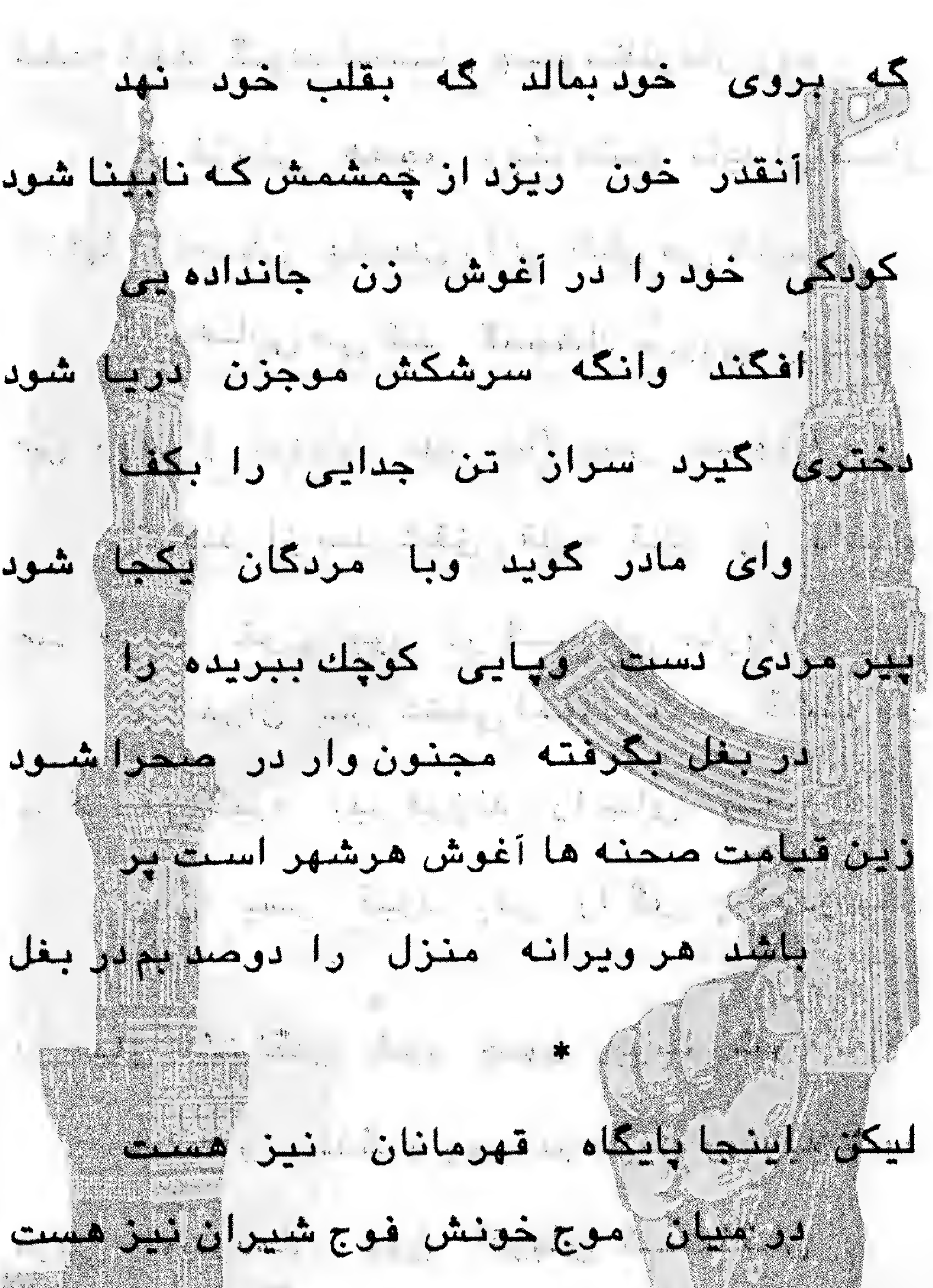
خشت و ســنـگ و چوب در فریاد وواویلا شود

درپی بمباردمان چون اقربای کــشتگان

از عزیزی هریکی در بحر خون جویا شود

پاره یی از یك دل صد پاره را گیرد به دست

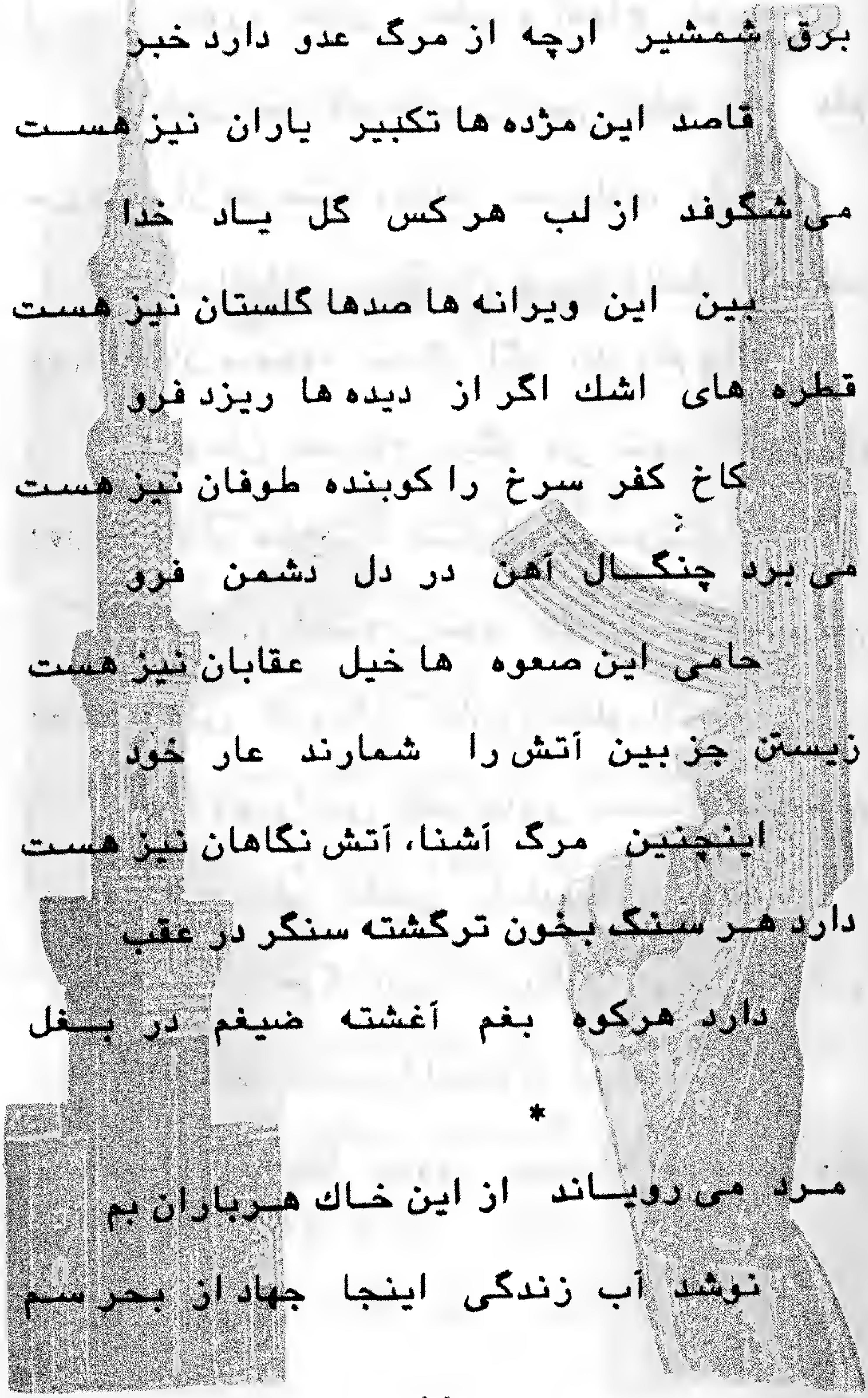
مادری ، وانگه فغان درد ازو بـــالا شود



که بروی خود بمالد گه بقلب خود نهد
آنقدر خون ریزد از چمشمش که نابینا شود
کودکی خود را در آغوش زن جانداده یی
افکند وانگه سرشکش موجزن دریا شود
دختری گیرد سراز تن جدایی را بکف
وای مادر گوید وبا مردگان یکجا شود
پیر مردی دست وپایی کوچك ببریده را
در بغل بگرفته مجنون وار در صحرا شـود
زین قیامت صحنه ها آغوش هرشهر است پر
باشد هر ویرانه منزل را دوصد بم در بغل

*

لیکن اینجا پایگاه قهرمانان نیز هست
در میان موج خونش فوج شیران نیز هست
گرچه از ماتم سیه پوشیده شهرو دشت وکوه
با لباس سبز بیرقهای ایمان نیز هســت



برق شمشیر ارچه از مرگ عدو دارد خبر

قاصد این مژده ها تکبیر یاران نیز هست

می شگوفد از لب هر کس گل یاد خدا

بین این ویرانه ها صدها گلستان نیز هست

قطره های اشک اگر از دیده ها ریزد فرو

کاخ کفر سرخ را کوبنده طوفان نیز هست

می برد چنگال آهن در دل دشمن فرو

حامی این صعوه ها خیل عقابان نیز هست

زیستن جز بین آتش را شمارند عار خود

اینچنین مرگ آشنا، آتش نگاهان نیز هست

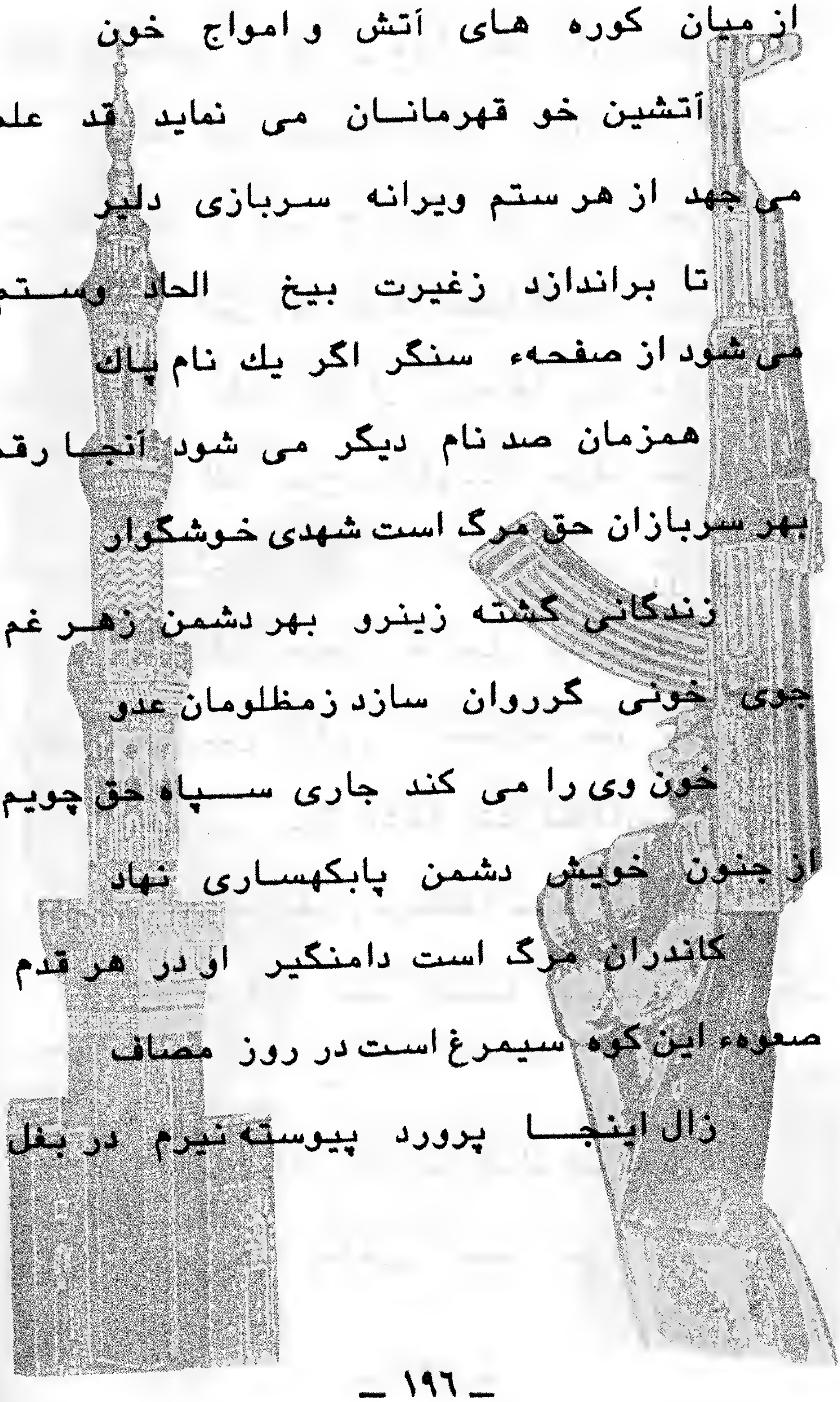
دارد هر سنگ بخون ترگشته سنگر در عقب

دارد هرکوه بغم آغشته ضیغم در بغل

*

مرد می رویاند از این خاک هرباران بم

نوشد آب زندگی اینجا جهاد از بحر سم



از میان کوره های آتش و امواج خون
آتشین خو قهرمانان می نماید قد علم
می جهد از هر ستم ویرانه سربازی دلیر
تا براندازد زغیرت بیخ الحاد وستم
می شود از صفحهء سنگر اگر یك نام پاك
همزمان صد نام دیگر می شود آنجا رقم
بهر سربازان حق مرگ است شهدی خوشگوار
زندگانی گشته زینرو بهر دشمن زهر غم
جوی خونی گرروان سازد زمظلومان عدو
خون وی را می کند جاری سپاه حق چویم
از جنون خویش دشمن پابکهساری نهاد
کاندران مرگ است دامنگیر او در هر قدم
صعوهء این کوه سیمرغ است در روز مصاف
زال اینجا پرورد پیوسته نیرم در بغل



افسون کیستی

ای سرخیِ شفق دل پر خون کیستی

وی شام تیره صبح دگرگون کیستی

ای آفتاب از دم گرمت شدم کباب

آخر تو آه سینهء محزون کیستی

ای آسمان که صد شفق از دیده ریختی

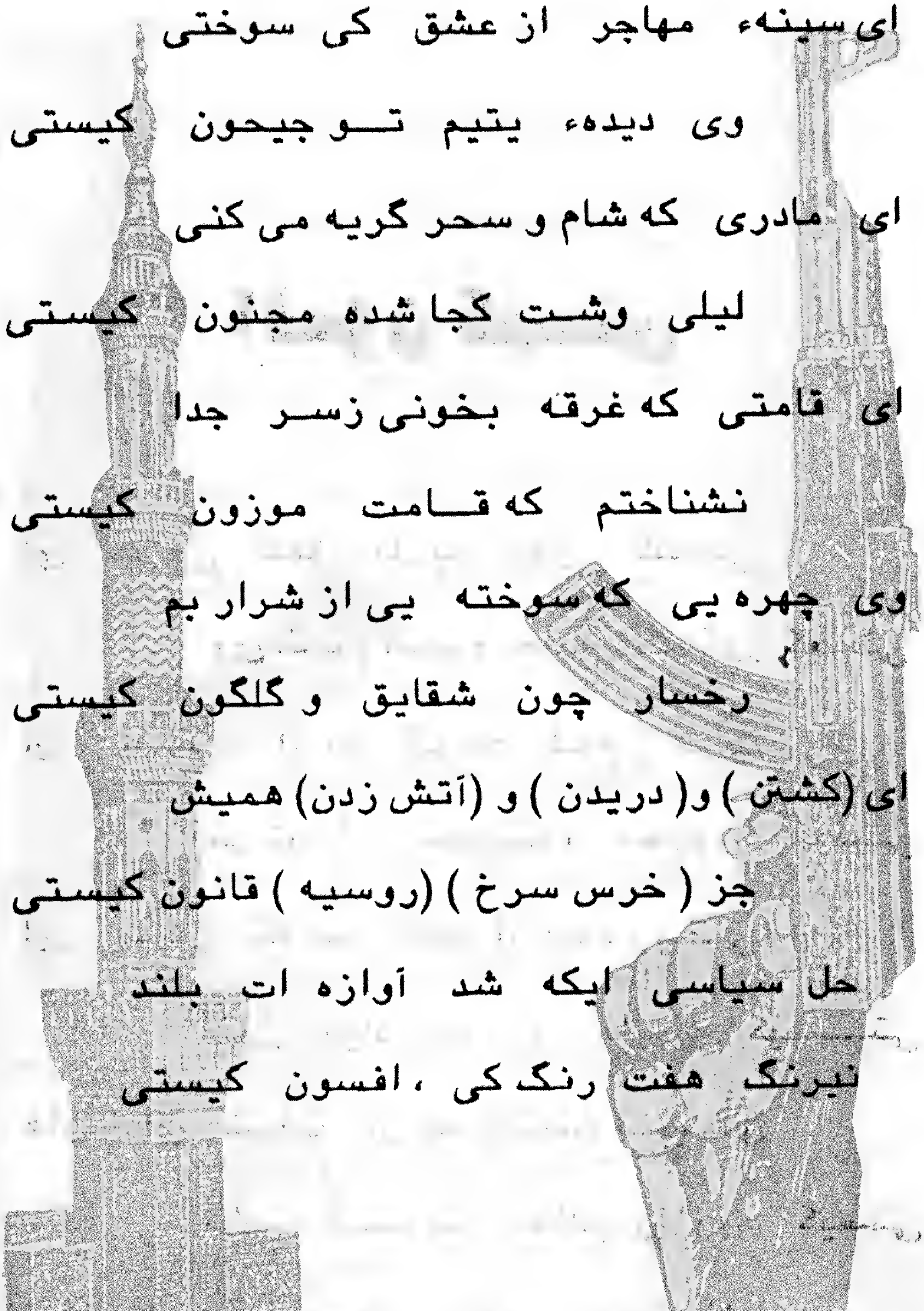
دلخون بیاد دره و هامون کیستی

هان ای شهاب از چه شتابان فنا شدی

آتش گرفته طالع واژون کیستی

ای واژه های غم که بزهرت نوشته اند

ثبت کتاب قلب که ، مضمون کیستی



ای سینهء مهاجر از عشق کی سوختی

وی دیدهء یتیم تــو جیحون کیستی

ای مادری که شام و سحر گریه می کنی

لیلی وشــت کجا شده مجنون کیستی

ای قامتی که غرقه بخونی زسـر جدا

نشناختم که قــامت موزون کیستی

وی چهره یی که سوخته یی از شرار بم

رخسار چون شقایق و گلگون کیستی

ای (کشتن) و(دریدن) و (آتش زدن) همیش

جز (خرس سرخ) (روسیه) قانون کیستی

حل سیاسی ایکه شد آوازه ات بلند

نیرنگ هفت رنگ کی ، افسون کیستی



برادر عبدالقیوم ملکزاد نامهء منظومی فرستاده بودکه من بحواب وی پرداختم ـــ در ذیل نخست شعر ملکزاد وبعد پاسخ مرا ملا حظه می فرمائید

داغ ماتم

السلام ای شاعر شیرین کلام ای یارما
تارشی ای درد مند ای فاضل ای بیدار ما
السلام ای همرهم ، همسنگرم همراز من
ایکه اندر مهرهم بگداختن بود کار ما
مهر ورزی های ما عاری زکذب ورنگ بود
حبذا آنروزگاران ســعادتـبار مــا
شعله های کینه و حسرت بسی افتاده بود
زین وفاداری بقلب دشمن غدار ما



ازغم که هست شاعر رخساره های زرد

از غم که هست شاعر دلهای چاك چاك

از غم که هست شاعر هرمرگ سینه سوز

از غم که هست شاعر هر ماتم بزرگ

باری سوال کن

آیا دیار ما

خونین ترین قصیدهء اشعار وی نبود

از غم سوال کن

آیابرای ساختن شعر دیگری

اینگونه هشت سال مسلسل بخون طپید؟

از غم سوال کن

آیا حروف سایر اشعار خویش را

از پاره های قلب و جگر برگزیده است؟

از غم سوال کن

از غم که هست مرثیه ساز زمانه ها

آیا بروی صفحهء ایام تاکنون



نیایش

یا رب زدرد خسته وبیتاب کن مـــرا

ازعشق بیقرار چـو سیماب کن مـــرا

دل سنک گشته است زبیـدردی زمـــان

زین سنگ یك شرر بکش وآب کن مـــرا

تـا دل به دامنـم بگـذارد نمـاز عشـق

درمسجـد وفـادل محـراب کن مـــرا

مـــرغ ضمیر را پر بیـــداریی ببـخش

وانگـه رهـا ازین قـفس خواب کن مـــرا

دردشت شب زجادهء چـون کهکشان اشك

سوی سحـر رونده چـو مهتاب کن مـــرا



همدگر را گر نمیدیدیم روزی یکدو بار

پنجهء بیرحم غم میداد سخت آزار ما

ما و فا پرورده یی بودیم در دامان صدق

ره نمی بود ریب را در پردهء پندار ما

مدتی شد نخبه یار همدم ما (هاشمی)

خفته اندر خون زدست دشمن خونخوار ما

داغ ماتم ، لاله گون درسینه هاافگند ورفت

آنکه بودش جا بباغ دیدهء نم بار ما

لرزه می افگند بر اندام روسان صبح وشام

فاتح محبوب و دشمن افگن وسالار ما

هیچ میدانی چه ها بگذشت ای دیرینه یار

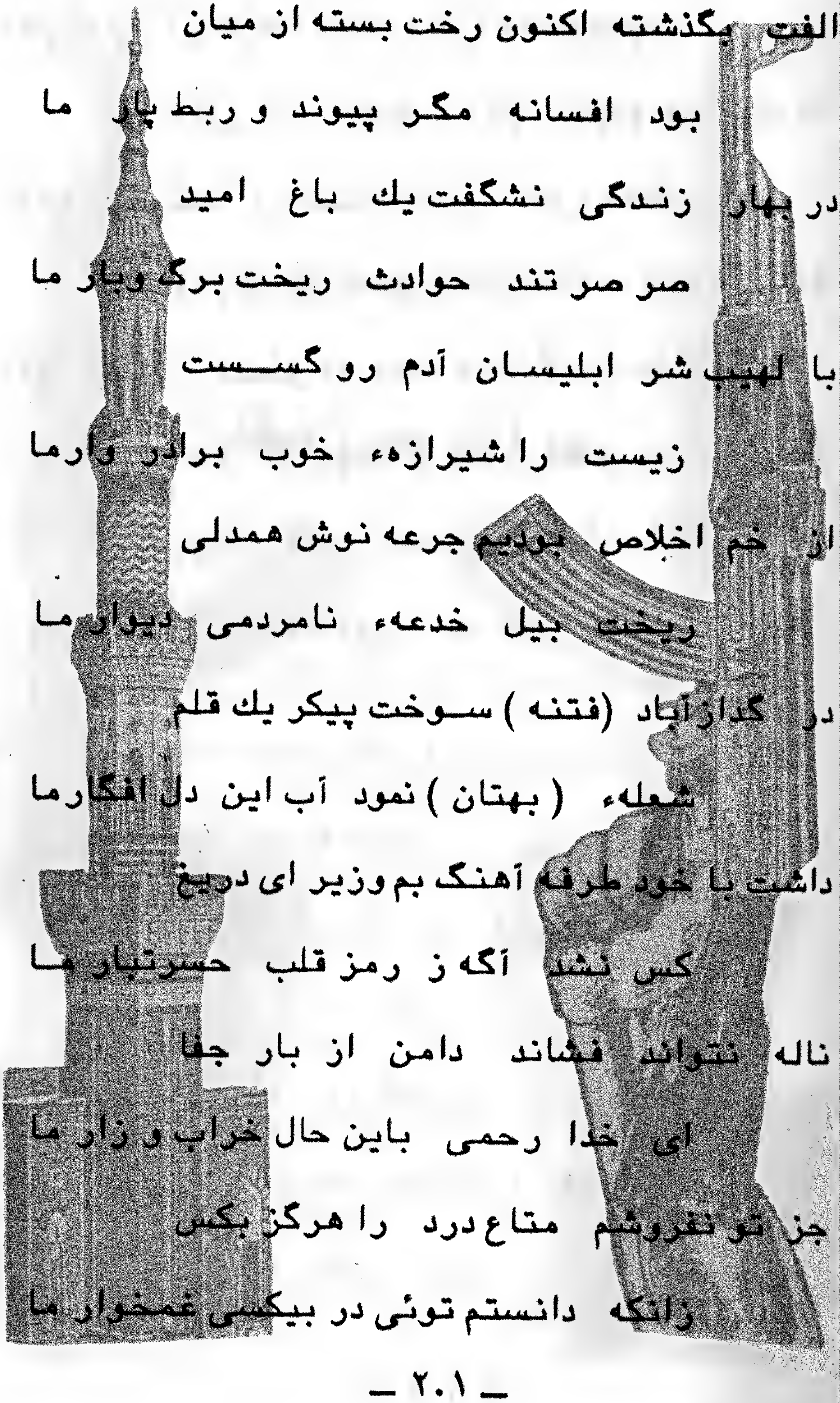
زین مصیبت در دل غم پرور بیمار ما

گرم وسرد روزگار آموخت بر ما این سبق

دوست نادان بداست ازدشمن هشیار ما

ساده لوحی را نگر بر خود نمی آئیم هیچ

در کف خصم زبون افتاده ربط کارما



الفت بگذشته اکنون رخت بسته از میان
بود افسانه مگر پیوند و ربط یار ما
در بهار زندگی نشگفت یك باغ امید
صرصر تند حوادث ریخت برگ وبار ما
با لهیب شر ابلیسان آدم رو گسست
زیست را شیرازهء خوب برادر وارما
از خم اخلاص بودیم جرعه نوش همدلی
ریخت بیل خدعهء نامردمی دیوار ما
در گدازآباد (فتنه) سوخت پیکر یك قلم
شعلهء (بهتان) نمود آب این دل افکارما
داشت با خود طرفه آهنگ بم وزیر ای دریغ
کس نشد آگه ز رمز قلب حسرتبار ما
ناله نتواند فشاند دامن از بار جفا
ای خدا رحمی باین حال خراب و زار ما
جز تو نفروشم متاع درد را هرگز بکس
زانکه دانستم توئی در بیکسی غمخوار ما

هرکه جز تو عرضه میدارد مرا جنس فریب

وای از وضع خراب مردم و بازار ما

ناله جوشد در دلت از دیدن موج فساد

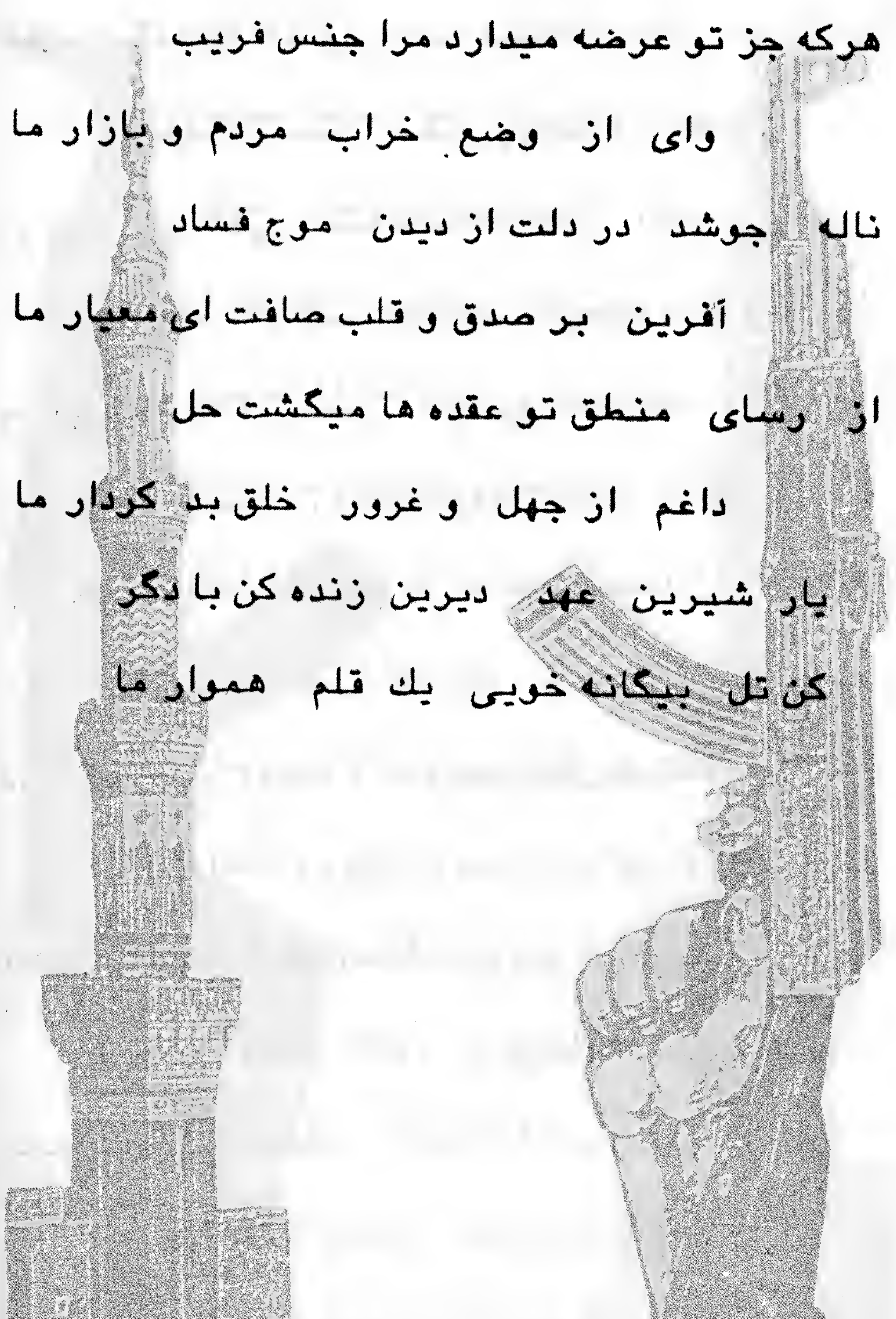
آفرین بر صدق و قلب صافت ای معیار ما

از رسای منطق تو عقده ها میگشت حل

داغم از جهل و غرور خلق بد کردار ما

یار شیرین عهد دیرین زنده کن با دگر

کن تل بیگانه خویی یک قلم هموار ما





از تارشی به ملکزاد

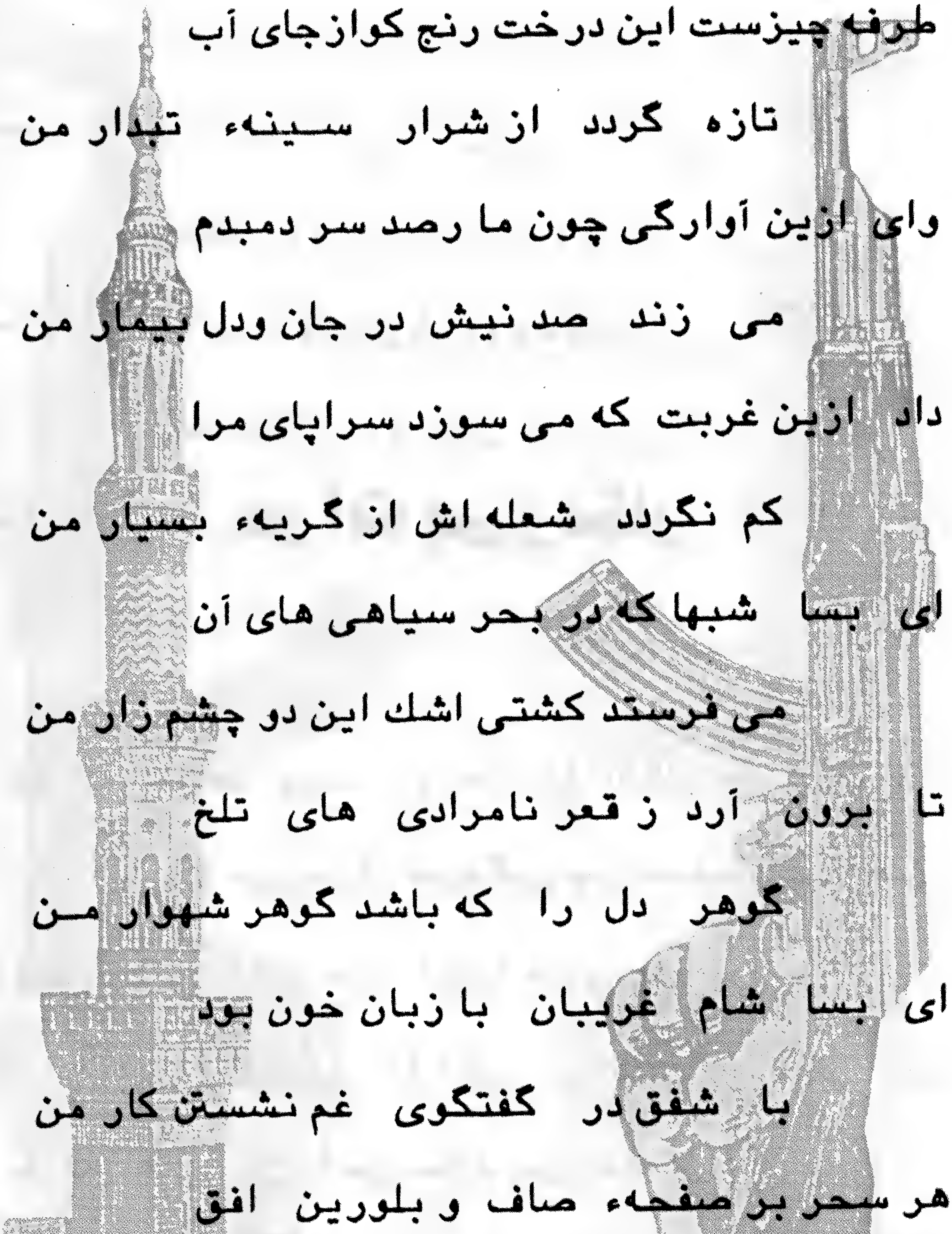
مرآت بی زنگار

هر که خواهد پرسد از حال دل افکار من
گو مپرس از هیچکس جز دیده‌ء خونبار من

قطره های اشك من آئینه های دل بود
محشر غم را نگر در اشك دریا وار من

خانه های درد می سازد بمن معمار غم
با همه ویرانگری نیکو بود معمار من

غم بود ثابت به دل اشکست جاری روزوشب
آسمان دردم اینك ثابت و سیار من



طرفه چیزست این درخت رنج کوازجای آب
تازه گردد از شرار سینهء تبدار من

وای ازین آوارگی چون ما رصد سر دمبدم
می زند صد نیش در جان ودل بیمار من

داد ازین غربت که می سوزد سراپای مرا
کم نگردد شعله اش از گریهء بسیار من

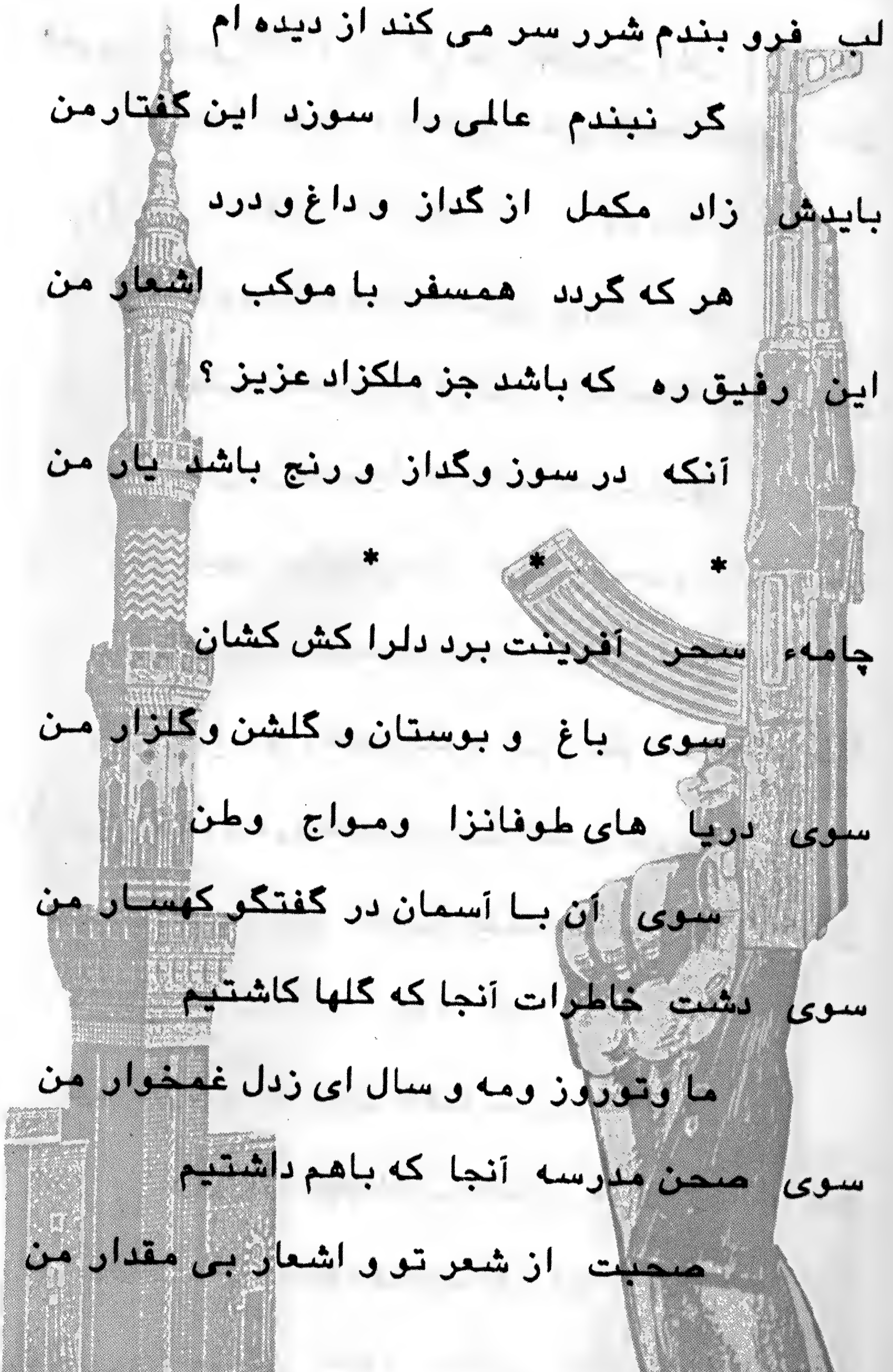
ای بسا شبها که در بحر سیاهی های آن
می فرستد کشتی اشك این دو چشم زار من

تا برون آرد ز قعر نامرادی های تلخ
گوهر دل را که باشد گوهر شهوار من

ای بسا شام غریبان با زبان خون بود
با شفق در گفتگوی غم نشستن کار من

هر سحر بر صفحهء صاف و بلورین افق
صد شکایت می نویسد آه آتشبار من

می گذارد بر کف خورشید تا آنرا برد
در حضور حضرت حق مهربان دادار من



لب فرو بندم شرر سر می کند از دیده ام

گر نبندم عالمی را سوزد این گفتار من

بایدش زاد مکمل از گداز و داغ و درد

هر که گردد همسفر با موکب اشعار من

این رفیق ره که باشد جز ملکزاد عزیز ؟

آنکه در سوز وگداز و رنج باشد یار من

* * *

چامهء سحر آفرینت برد دلرا کش کشان

سوی باغ و بوستان و گلشن وگلزار من

سوی دریا های طوفانزا ومواج وطن

سوی آن با آسمان در گفتگو کهسار من

سوی دشت خاطرات آنجا که گلها کاشتیم

ما وتوروز ومه و سال ای زدل غمخوار من

سوی صحن مدرسه آنجا که باهم داشتیم

صحبت از شعر تو و اشعار بی مقدار من

سوی ایامی که تکرارش بود شیرین ولی

داغ دلها را مکرر می کند تکرار من

* * *

شاعر شیرین کلامم خوانده یی ای وا دریغ

گشته خاموش اینزمان آن نغمه های پار من

می چکد خون ازکلامم زانکه درخونست غرق

میهن زیبای من ، محبوب من ، دلدار من

باچنین زهری که هرشام وسحرسرمی کشم

داغ دل ، لخت جگر، سوز غم است آثار من

آن یکی کشور فرو شد، این دگر خون شهید

گر خریدار غمی اینک تو و بازار من

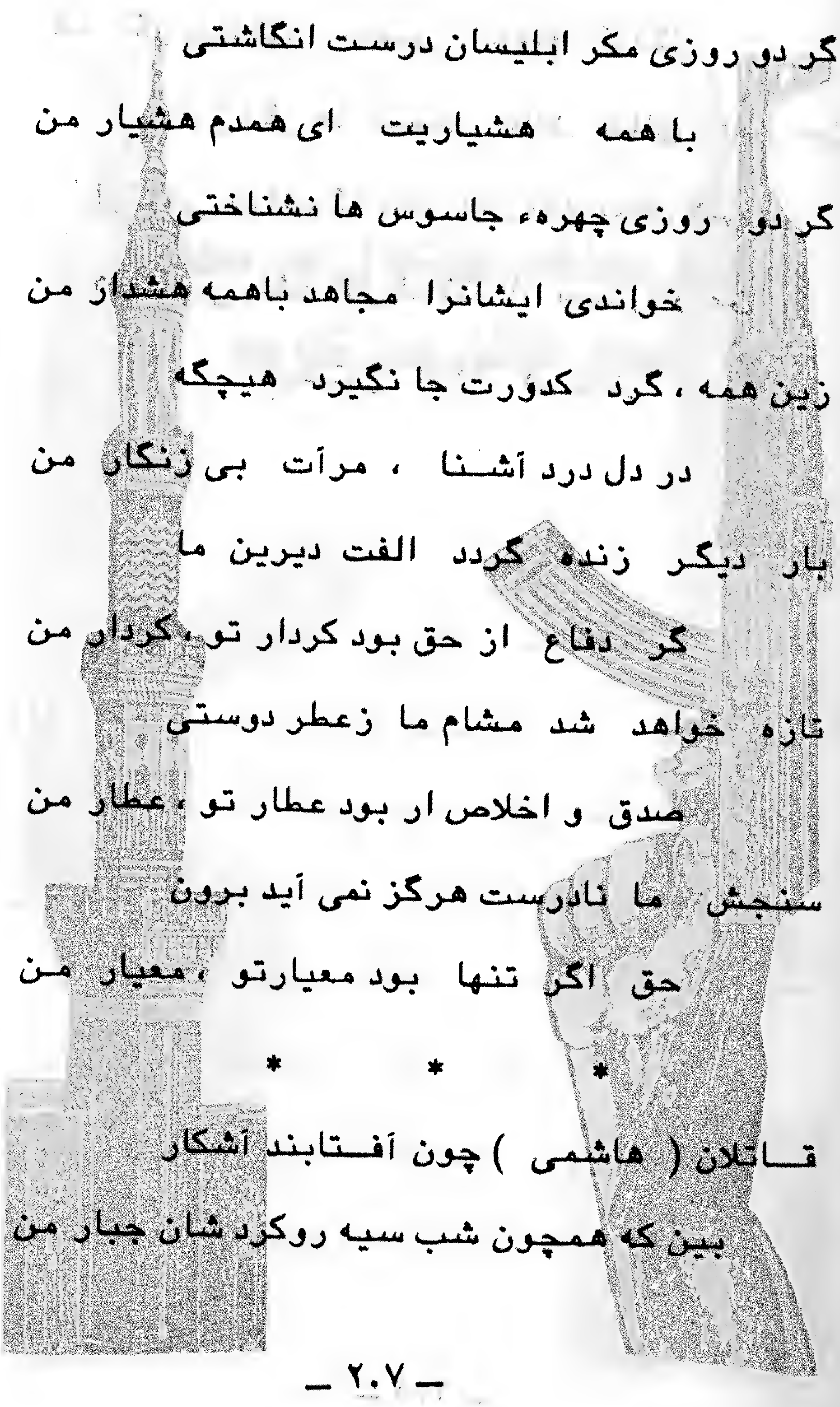
* * *

شکوه کردی از زوال الفت دیرین که بود

مهروش پیدا ز رفتار تو و رفتار من

ای برادر گر دو روزی دور کرد از ما ترا

دشمن اسلام یعنی دشمن غدار من



گر دو روزی مکر ابلیسان درست انگاشتی

با همه هشیاریت ای همدم هشیار من

گر دو روزی چهرهء جاسوس ها نشناختی

خواندی ایشانرا مجاهد باهمه هشدار من

زین همه ، گرد کدورت جا نگیرد هیچگه

در دل درد آشنا ، مرآت بی زنگار من

بار دیگر زنده گردد الفت دیرین ما

گر دفاع از حق بود کردار تو ، کردار من

تازه خواهد شد مشام ما زعطر دوستی

صدق و اخلاص ار بود عطار تو ، عطار من

سنجش ما نادرست هرگز نمی آید برون

حق اگر تنها بود معیارتو ، معیار من

* * *

قاتلان (هاشمی) چون آفتابند آشکار

بین که همچون شب سیه روکرد شان جبار من

شد گر یبانگیر بعضی انتقام کردگار

وز دگر ها نیست غافل خالق قهار من

ازتومی خواهم که بامن لعن ونفرینش کنی

هرکه می باشد شریک قتل آن ســردار من

تابستان ١٣٦٤ هـ ـ ش





روح مجاهد مقتول به مجاهد نمای قاتل می گوید

"ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی

خون دل ما ریخته حیران شده باشی"(۱)

دست تو گریبان مرا چاك زد اما

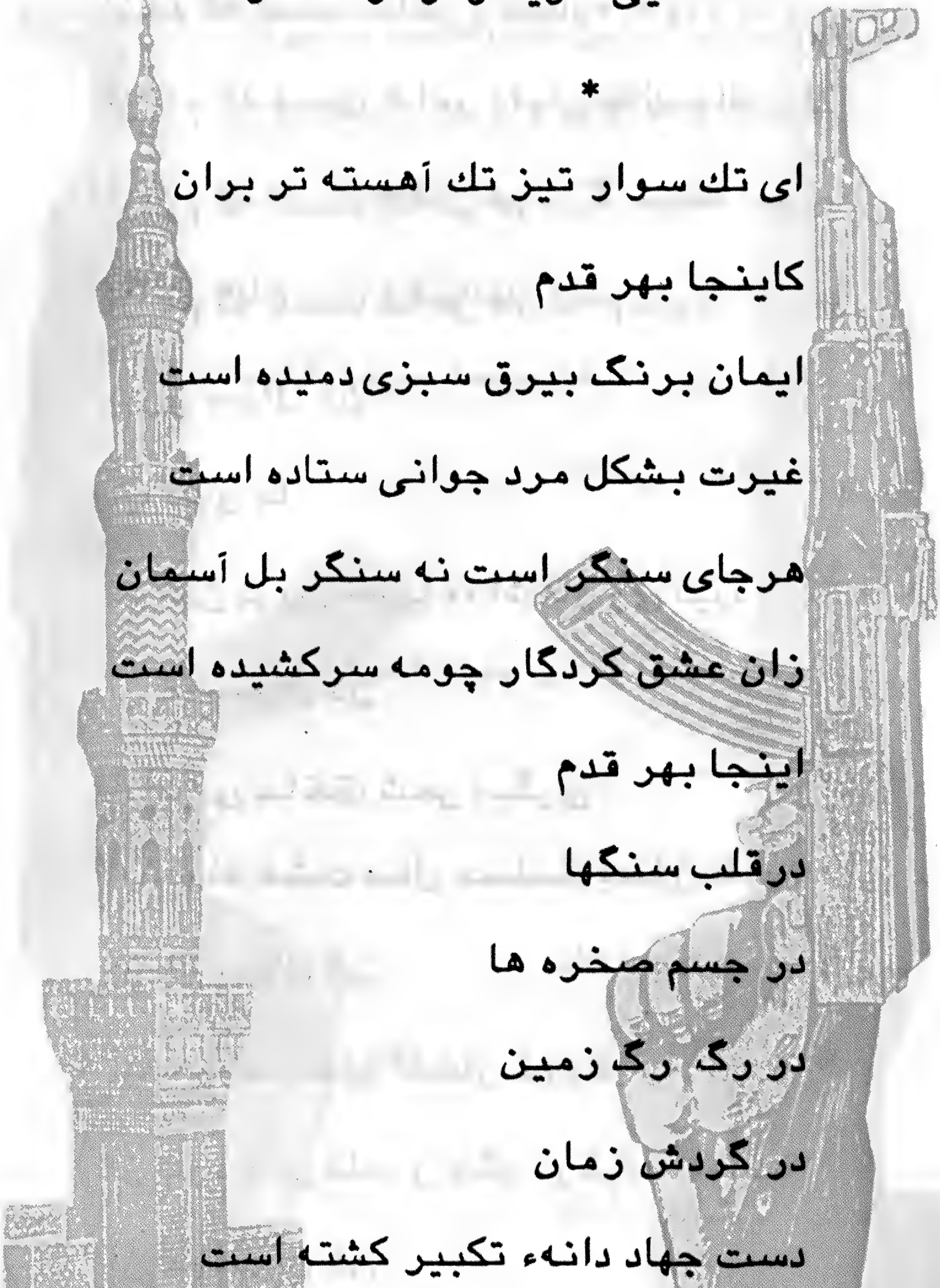
با قهر خدا دست و گریبان شده باشی

صد گام سوی کفر و ضلالت شده نزدیك

صد گام دگر دور ز ایمان شده باشی

نا مرد تر از دشمن سفاك و فسونگر

گردیده وشرمندهء وجدان شده باشی



غمنامه یی طویلتر از درد ما نوشت ؟!

*

ای تك سوار تیز تك آهسته تر بران

کاینجا بهر قدم

ایمان برنگ بیرق سبزی دمیده است

غیرت بشکل مرد جوانی ستاده است

هرجای سنگر است نه سنگر بل آسمان

زان عشق کردگار چومه سرکشیده است

اینجا بهر قدم

درقلب سنگها

در جسم صخره ها

در رگ رگ زمین

در گردش زمان

دست جهاد دانهء تکبیر کشته است

پیغام مرگ دشمن دون را نوشته است

اینجا بهر قدم

از خون من و اشك يتيمان نژندم

در گير بلا غرقهء طوفان شده باشی

از رحمت حق دست تو کوته شده باشد

پا در گرو لعنت يزدان شده باشی

جای تو جهنم بود و آتش جاويد

وحشت زده زين گفتهء قرآن شده باشی

معروف به آدمكش و قاتل نه مجاهد

مشهور به همسنگر شيطان شده باشی

تير تو نمود آنچه كه دشمن نتوانست

مستوجب تقدير ز روسان شده باشی !!

پيداست كه بر زندگی خود بهراسی

از مرگ بهر ثانيه پنهان شده باشی (!)

دانی كه خدا منتقم و دادستان است

زين ترس هميشه بغم جان شده باشی

از جنبش هر خس دلت از جا شده باشد

وز لرزش هر شاخچه لرزان شده باشی

اسلام و وطـن را نبـود از چـو تـو امید
آگاه ازیـن معنی عـریان شده بـاشی
زین کار تو در "روسیه" گـرگان کـرملین
خندان شده ای "رو، سیه"گریان شده باشی
چون شام سیه کار وسیه روی و سیه دل
چون شمع زغم اشك به مژگان شده باشی
از بازوی ثُمن مام وطـن داشت صد امید
عـاق وطـن وملت افغـان شده بـاشی
از ایـن همـه انگشت تـنفر کـه اشارت
سویت کـند ، انگشت بدندان شده بـاشی
صـد آه جـگر سوز زصـد سینـهء خـونین
پیگیر تـو گـردیده هـراسان شده بـاشی
نفـرین دو صد نـاله زهـر بیـوه ومظلوم
اطـراف تـو بگـرفته بزنـدان شده بـاشی
چون روس ز صد یا رب جانسوز سحرگه
گـردیده هدف شعلـه بدامان شده بـاشی

محکوم هر آوارهء از غم شده بریان

بریان دم داغ یتیمان شده باشی

مردود به هر سنگر دشمن کش توحید

منفور بهر فرد مسلمان شده باشی

چون ابر شمارند ترا دشمن خورشید

زین غصه همه گریه چو باران شده باشی

این وارث خونخواهی شانرا که توکشتی

طوفانزدهء خون شهیدان شده باشی

باید که دهی تن بقصاص از دل وجانت

گر واقعا از کرده پشیمان شده باشی

تا وارهی از خجلت کشتار برادر

تا مورد بخشایش رحمان شده باشی

زمستان ۱۳۶۲ هـ ـ ش

---

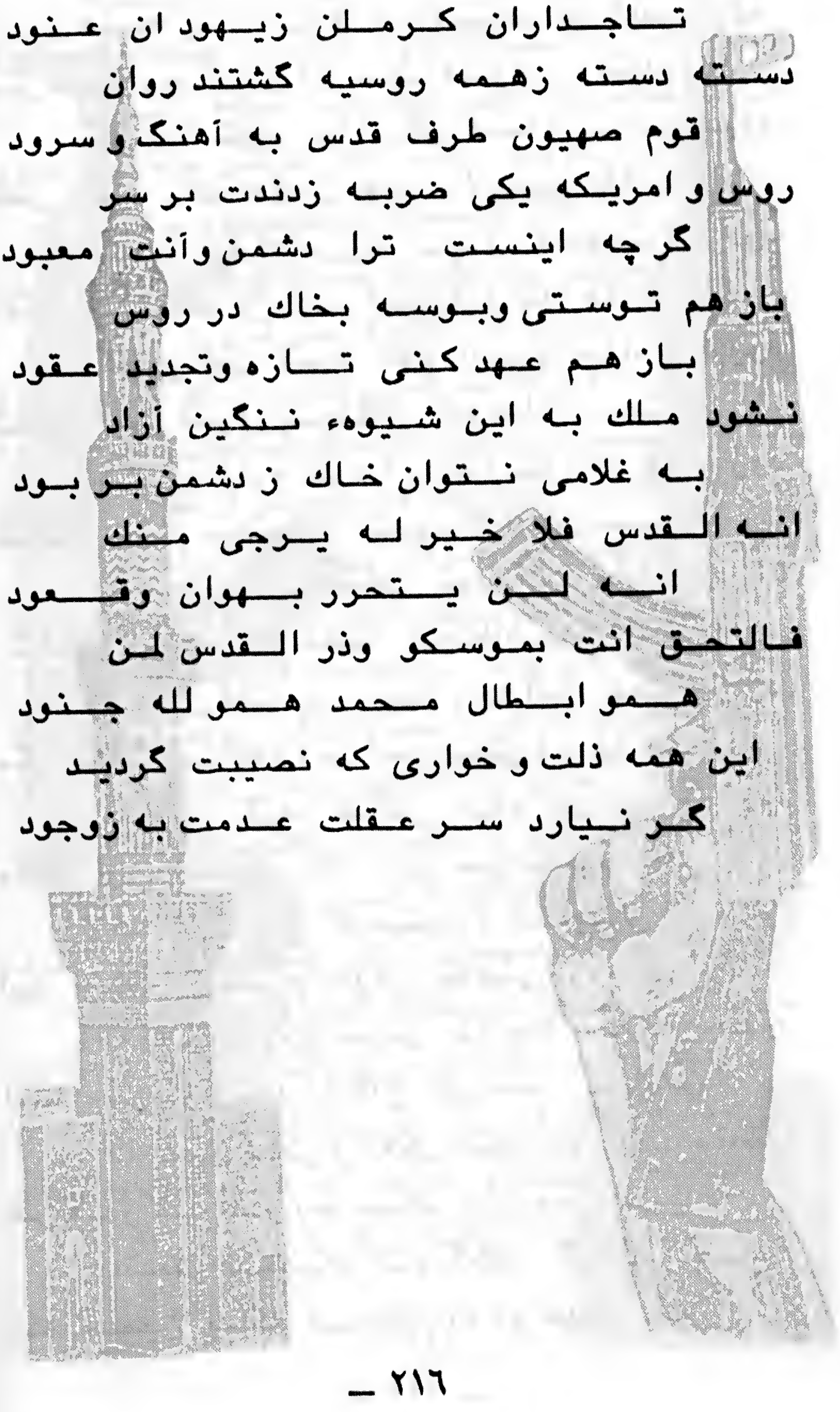
(۱) این بیت از شاعر دیگری است

خطاب به یاسر عرفات

عرفات ای به خم وپیچ سیاست مفقود
سر بهر در زده اما زدر حق مطرود
گه به صد عذر نموده به در غرب رکوع
گه به صد گریه وزاری به در شرق سجود
بر سر مرده‌ء گاندی شده گه فاتحه خوان
گه به لینن زسر صدق فرستاده درود
روی مالیده به خاك کف پای روسان
پای کوبیده به آهنگ بم وزیر هنود
روی کردی به همه غیر خداوند همه
خواستی یاری هر کس بجز از حی ودود
دست بر دامن خرسان کرملن بردی
تا گریبان وطن را برهانی زیهود
به کمونزم جهان خوار تملق کردی
آفرین گفتیش هردم که جنایت بنمود
خون اگر ریخت بگفتی که دگر نیز بریز
آتش افروخت اگر گفتی که باید افزود

گر بیك کشور آزاد بیاورد هجوم
گفتی احسنت شود کور دو چشمان حسود
گر مصاحف همه را داد بکام آتش
ور مساجد همه شد خرمن خاکستر ودود
مادران را اگر آویخت زگیسوی سفید
دختران را ا گر از خانه و کاشانه ربود
قلب هر پیر دو تا گشته بهر قریه درید
سر هر طفلك نور سته بهر شهر درود
گفتی اینست ترقی که بود قابل قدر
انقلاب است که می بایدش از جان بستود
ریخت باران بم و بارش رحمت خواندی
زهر پاشید وتو گفتی که بود عنبر وعود
گفتی این کار چه نیکوست فزونتر باید
نیست تاخیر بجا ارتش روسی هله زود
در بهشت وطن آن گلشن جان پرور ما
دری از دوزخ سوزان کمونزم کشود
مرد وزن پیر وجوان از ستم ارتش سرخ
همه در بستر خون جگر خویش غنود
بر سر بیگنهان ریخت اجل راز فراز
بر در بیگنهان برد اجل را زفرود
عالمی گفت که نفرین به جنایتگر سرخ
در همه محفل و مجلس به همه گفت وشنود
همه بر ملت آزادهء ما گفت سلام

همه بر مردم با غیرت ما گفت درود
جز تو وچند تن از خاك قدوم روسان
که فدا کرده بما سکو همهء بود و نبود
گفتی این ملت مؤمن همه را باید کشت
سد ایمان زرهء سیل کمونزم زدود
گفتی این خاك ز روس است ازو باد همیش
گفتی این قوم غلام اند و سزاوار قیود
گفتی این قوم بچنگال کرملن بهتر
جگرش پاره خود آواره و خونش چون رود
گفتی اصلا متجاوز نبود ارتش سرخ
متجاوز بحقیقت خود این ملت بود !!!
گفتی ای مردم دنیا بخطائید شما
زچه این لعن به روسان زچه این طعن وردود
مگراین نیست که روس است بحق هر چه کند
سر این کرهء خاکی تهء این چرخ کبود
مگر این نیست که باید سر تسلیم نهاد
به در سرخ کرملین و ثنایش بسرود
این همه گفتی و خوش خدمتی روسانرا
به شب و روز نمودی بدو صد سعی و جهود
لیك هرگز نشد از کاخ کرملن حاصل
با همه سعی و تلاش آنچه که بودت مقصود
هر قدر قد تو بر خاك در روس خمید
آنقدر قضیهء تو گشت گرفتار خمود
نه همین بلکه فرستاد به تو هدیه بسی



تـــاجـــداران کـــرمـــلن زیـــهود ان عـــنود
دســتـه دسـتـه زهـمـه روسیـه گشتند روان
قوم صهیون طرف قدس به آهنگ و سرود
روس و امریـکه یکی ضربـه زدندت بر سر
گر چه اینسـت ترا دشمن وآنت معبود
باز هم تـوسـتی وبـوسـه بخاك در روس
بـاز هـم عـهد کـنی تـــازه وتجدید عـقود
نـشود مـلك به این شـیوهء نـنگین آزاد
بــه غلامی نـــتوان خـاك ز دشمن بـر بـود
انـــه الــقدس فلا خـیر لـه یـرجی مـنك
انـــه لـــن یـــتحرر بـــهوان وقـــعود
فـالتحـق انت بمـوسـکو وذر الـقدس لـمن
هــمو ابـــطال مـــحمد هـــمو لله جـــنود
این هـمه ذلت و خواری که نصیبت گردیـد
گـــر نـــیارد ســـر عـقلت عـدمت به زوجود

به اثر درخواست یکی از دوستان عجالتا سروده شده است

بیاد شیدا

شیدا ادیب و شاعر دانشور و طن

در بوستان شعر گل پرپر وطن

بستی زبان و قصهء میهن نگفته ماند

ای شارح حکایت درد آور وطن

خفتی بخاک غربت و با چشم خونچکان

گرید ز داغ دوری تو مادر وطن

برخاک تیره سر بنهادی مگر هنوز

آتش کشد زبانه زپاو سر وطن

فرصت نداد اجل که بریزی سرشك غم

چندی بحال غرقه بخون پیکر وطن

ای شهسوار شعرو ادب از چه خفته یی

خالیست جای همچو تو درسنگر وطن

مرگ تو ای عزیز زکف رفته می نهد
داغ دگر به سینهء غم پرور وطن
یارب بخون پاک شهیدان راه خویش
این حامیان دین تو ولشکر وطن
شیدای خویش را به بهشتت مقیم ساز
این التجا کند زتو چشم تروطن





بمناسبت ششمین سالگرد تجاوز وحشیانهء ارتش خونخوار سرخ به کشور قهرمان پرور ما افغانستان

قوت ایمان

شب است و خفته در آغوش گور ظلمت ها

شهید خنجر شب آفتاب کان ضیا

دویده در رگ ساعات خون تاریکی

شده به شهر دقائق سکوت حکمروا

فلك نهاده برویش نقاب تیرهء ابر

که پوشد از نگه ها کهکشان اشکش را

پر است باغ شب از یاسمین سیمی برف

پرد به دشت فضا مرغ زمهریر شتا



صدها سلام کن

بربازوان شیردلان بوسه ها بنه

کایشان دل سیاهی الحاد سرخ را

بانور ماهتابی ایمان دریده اند

تا آدمیت از خطر سرخ وارهد

برجان خود هزار خطررا خریده اند

*

ای شهر زاد قصه سرای فلك چوباز

زین آسمان عشق سوی آسمان شوی

با نوریان حکایت این قوم باز گوی

ملیونها ستاره بگردت فرا بخوان

وانگاه تا بحشر

از شام تابه صبح

صدها هزار قصهء حماسه سازگوی

بروی برف روان است با همه جوشش

زخون پاك شهیدان بهر طرف دریا

یگانه راهرو شب ، مسافرخون است

که بارنور بدوش است و کشتگان به قفا

به سرعت است روان سوی منزل مقصود

گذشته در دل ظلمت زهفت خوان بلا

نمانده است بغیر از دقائقی که نهد

بر آستان بلورین بامدادان پا

کند زجیب شهادت صد آفتاب برون

بدست صبح نهد آنهمه ید بیضا

صد آفتاب سعادت ، امید و آزادی

حکومت حق و توحید وعدل و نور خدا

و صبح خانه بخانه رود و شهر به شهر

هزار مژده برد از زوال شب همه جا

خبر دهد که اجیران دیو سرخ لعین

به خاك خفته و گشتند طعمه های فنا

خبر دهد که به ساحل رسید کشتی نور
زبعد آنکه به بحری زخون نمود شنا

خبر به بیوه و بیچاره و یتیم دهد
خبر به خانه بدوش و مهاجر و تنها

خبر به پیر ضعیفی برد که از دل وجان
نموده در رهٔ حق نو جوان خویش فدا

به مادری که بفرزند خویش گفته چنین
فدای حق نشوی شیر من حرام ترا

به شیردختر مؤمن که سر برهنه دوید
بجنگ تانك ، اگر چند بود کان حیا

به شیر پای شکسته جوان معلولی
که زخم اوست به زخم وطن همیشه دوا

به نوعروس جوانی که روی شوهر خویش
ندید و شام عروسی براو گرفت عزا

خبر دهد به اسیری که خفته درزندان
که دست حق بنمودت زقید و بند رها

به آنکه زورق دست دعا به بحر سرشك
فکنده است و در آن بار کرده آه ورجا
که تا به ساحل لطف خدا پیاده کند
شکایتی که بخون پروریده صبح ومسا
خبر دهد به همه مردم غیور وطن
که آرزوی دل شان خدای کرد بجا
ولی به نیمه شب تیره‌ء شش جدی
زجا بجست هیولای سرخ کان جفا
بخون ملت ماتشنه تر زهر وقتی
نمود حمله به کهسار ما بمکر و دغا
برای آنکه ببندد ره مسافر خون
برای آنکه نگردد سحر شب یلدا
بخون کشید دروبام و کوهسار وطن
شرار ظلم برافروخت از زمین و هوا
درید و بست و به آتش زد و بکشت و بخورد
شکست و ریخت و ویرانه کرد کشور ما

ولی ستمگر دجال این نمی دانست
که کنده گور خود و رفته است راه خطا

بکام شیر ژیان دست خود فرو کردن
بود جنون و به ارباب عقل نیست روا

به بحر مرگ بیکباره غوطه ور گشتن
جسارتی است که از جان گذشته راست سزا

بجنگ لشکر ایمان نمی رود آنکس
که کرده تجزیه تاریخ را به عقل رسا

مگر درنده چه داند که چیست عقل و خرد
کدام راه صواب وره‌ء خطاست کجا

درنده یی که به عمرش نخورده ضربه زکس
زوی همیشه هراسان خلایق دنیا

نه کس که راه ببندد به ظلم و وحشت وی
نه صید را به رهیدن زچنگ او یارا

درنده یی زاتم مشت و چنگ و دندانش
به مکر و غدر و جنایت همیشه بی همتا

به شوره زار دماغش دمیده نخل غرور
وبـارور شـده از خـون (مـرده ملتها)
کنون درنـدهء خونخوار سـرخ را بـنگر
اسـیر پنجهء شـیران راه حـق پیما
بخون تـپیده زکوبـنده ضربهء توحید
بخاك خورده غروروی و شـده رسـوا
دگر نـه هیبت پارینـه اش بود برجـای
نه خوف وی به جهان می کند بپا غوغا
دگر زقدرت وی کـس نمی زند حرفی
مباد کـودك افـغان نماید اسـتهزا
دگر نـقاب ز رویش فتاده اسـت بخاك
دگر نه مکر و فریب وی اسـت عقل ربا
دگر زند برخش هر که سیلی لعـنت
ز پیر مـردم دنیا گرفتـه تـا بـرنا
دگر بباد جنون رفتـه مغز پوچ سرش
دگر نموده رهش گم بـسان نابیـنا

دگر به قوت ایمان نموده است یقین

ز بس که ضربهء آن قامتش نموده دوتا

پس از گذشتن شش سال زان تجاوز شوم

نگشته راه فراری برای او پیدا

بخون ارتش سرخ است سرخ دشت ودیار

نهال بیرق سبز است سبز درهمه جا

گدام لاشهء تانك است بطن هر وادی

دکان پرزهء طیاره قلب هر صحرا

بروی ارتش سرخ است بسته راه نجات

زهر طرف و بجایش در جهنم وا

نمی نهد قدم إلا بکام افعی مرگ

چه در نشیب براه افتد و چه در بالا

بهر جنایت ننگین که دست می یازد

نتیجه نیست بجز مرد زا ، قیام فزا

سه خرس پیر زداغ شکست خود مردند

زبعد حمله برین کشور قیامت زا

کنون که خــرس چهارم نهاده تاج بــسر
نموده دســـت بــدامان غرب و امریکا
زســازمـــان ملل چاره ساز اســـتعمار
طلب نموده که گردد به حیله عقده گشا
صبا زملــت افــغان به "کوردویز" بگوی
که گــرتو خادم روسی و خواستی زوفا
به خرس سرخ کرملن کنی یکی خدمت
زملك و ملــت دیـگر به جسـتجوی براً
دو دسته پیش نمایش بــه کام اژدر سرخ
که تــاشود زتو ایــن دیو نابکـار رضا
بخــون ملــت افــغان نمیتوان بــازی
تلاش هرزه درین کـار پــرخطر منما
که آبروی تو مانند خون ارتش سـرخ
بخاك ریزد و رسوا شوی دریــن سـودا
قیام ملت ما مشعل حق است وامید
کزان بـالآخره گــردد صد آفــتاب بنا



به ملتی که سروجان ومال خویش فروخت
به کردگار روانبخش خالق یکتا
فقط حکومت اسلام و عدل و توحیدست
یگانه قیمت ارزنده ویگانه بها
وگرنه بحر قیام است همچنان مواج
وگرنه بیرق خون است همچنان برپا

۱۳۶۴/۱۰/۶

عرض حال اقشار مختلف ملت ستمدیدهء افغانستان بحضور سید انام صلی الله علیه وآله وسلم به مناسبت میلاد سرور کائنات صلی الله علیه وسلم

درد دل

شهریارا، سرورا، تابنده مهرا، انورا
ای تو با نور خدایی در جهان روشنگرا
ای تو دست رحمتی از آسمان سوی زمین
نا خدای زورق انسانی از سوی خدا
گشته پاك از دست تو اشك رخ بیچارگان
خورده مشت از دست تو فرق سرطاغوت ها

ز انقلاب نوریت در شام ره گم کردگان

صبح پر انوار صد خورشید را کردی بنا

نبض هستی را تپش پیدا شد از پیدایشت

پا نهادی در جهان انسانیت بگرفت پا

سنگر توحید پرشد از تو با سنگرنشین

جبههء حق از تو شد کوبنده و باطل زدا

ای یتیمی کز تو دست لطف بر سر یافتند

هر کجا محکوم ظلم، هر سو یتیم و بینوا

سالها چشم اسیران خیره میدید هر طرف

تا تو باب نور بکشایی درین ظلمت سرا

بردگان را گوش دایم سوی آواز تو بود

تا کنی ابطال جادوی غل وزنجیر را

روز میلاد تو یا فجر حق وصبح امید

باد صد تبریک بر آزادگان در هر کجا

سیدا اکنون زدرد ملت افغان شنو

عرض حال امتت زین قلعهء ایمان شنو

بمناسبت میلاد با سعادت رهبر بزرگ بشریت

(ﷺ)

دریای نور

عطر میلاد پیمبر می کند عزم عبور
ای زمین شو غرق گل ، ای آسمان غرق سرور
جام خود را پرکن ای خورشید ازین دریای نور
دانهء عشق ای نهان درخاك ایام وعصور
سبز شواز خاك سربرکش بهاران آمده
بشگفان صد گلشن جانرا که جانان آمده
بعد ازین ای ماه کشکول گدایی را مبر
بر در خورشید تا گردی زنورش بهره ور
گرنهء واقف زفیض خاك اینك شو خبر

قرنها شد ملت ما عاشق دین تو اند
حربهء ایمان بکف سرباز آئین تو اند
زان گلستانی که از قرآن بدنیا کاشتی
بیشتر از دیگران این قوم گلچین تو اند
زندگی را بارها بر دشمنان کردند تلخ
زانکه ایشان جرعه نوش از جام شیرین تو اند
پای این ملت نیفتد هیچگه در دام غیر
این فلك همت دلیران خیل شاهین تو اند
ابر کفر هرگز نگیرد جای در این آسمان
این افقها روشن از مهتاب وپروین تواند
صد چمن رنگین شد از خون شهیدان وطن
اینهمه پروانهء گلزار رنگین تو اند
این بظاهر پاوسر عریان و بیکس مردمان
تاج دین برسرهمه شاها سلاطین تو اند
اینکه بنمودند دیو سرخ را خونین جگر
رهروان پاکباز سینه خونین تو اند

جز غم دین تو دردل نیست ایشان را غمی

عاشقان سینه چاك و زار و غمگین تو اند

تا بود تابنده دائم مهرتابان جهاد

جان بکف بنهاده قربان فرامین تو اند

لیك ایشان را بود دردی که سوزد جان وتن

بهتر آن باشد که گوید هر گروهی خود سخن

گروه شهداء:

سیدا ما درره‌ء دین تو جان بسپرده ایم

از برای آنکه دینت زنده ماند مرده ایم

بهر دفع ضربه‌ء الحاد از اسلام عزیز

سینه های خود سپر هروقت و هر جا کرده ایم

در دل پر آرزو در نو بهار عمر خویش

غرقه درخون گشته وصد زخم کاری خورده ایم

خود اگر بستیم در خواب ابد چشم از جهان

لیك خواب راحت از چشمان اعدا برده ایم

لاله ها روئیده در دشت و دمن از خون ما

گرچه ما خود همچو گل پرپر شده افسرده ایم

صد مجاهد خیزد از هر قطره خون سرخ ما

جان فدا کردیم و دشمن را بجان آورده ایم

با چنین جانبازی اندر قلب ابنای وطن

تخم غیرت کشته با خون جگر پرورده ایم

تا شود سر سبز کشور از بهار حریت

گل نچیده از بهار عمر خود پژمرده ایم

با امید آنکه یابد حاکمیت دین تو

صد هزاران آرزو با خود به عقبی برده ایم

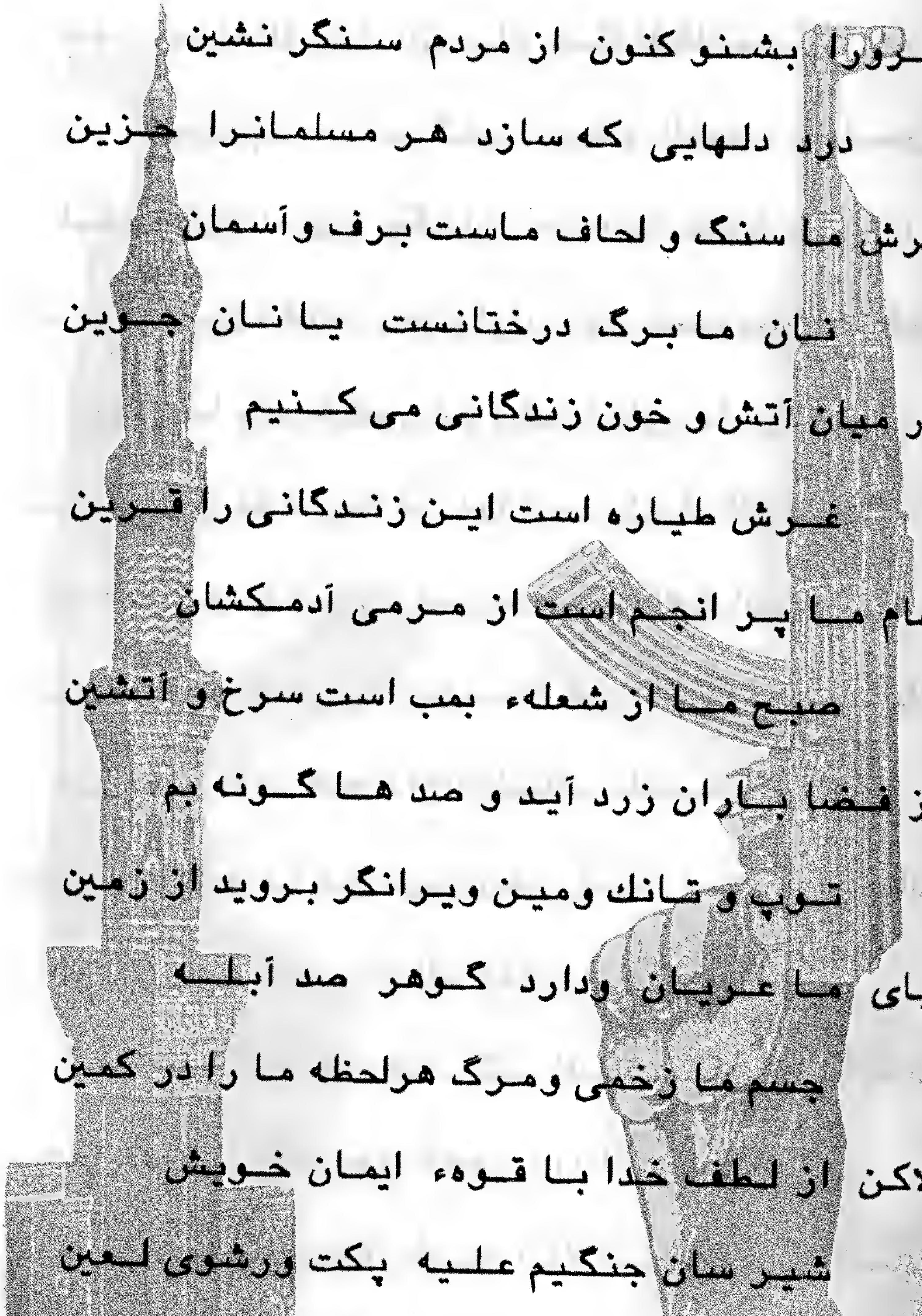
زین همه شادیم و شاکر از خدای خویشتن

سخت جانسوزست اما زانچه ما آزرده ایم

خون ما در نزد سرداران تجارت میشود

جنگ و دعوی بر سر جاه و ریاست میشود

گروه مجاهدین راستین :



سروورا بشنو کنون از مردم سنگر نشین

درد دلهایی که سازد هر مسلمانرا حزین

فرش ما سنگ و لحاف ماست برف وآسمان

نان ما برگ درختانست یا نان جوین

در میان آتش و خون زندگانی می کنیم

غرش طیاره است این زندگانی را قرین

شام ما پر انجم است از مرمی آدمکشان

صبح ما از شعلهء بمب است سرخ و آتشین

از فضا باران زرد آید و صد ها گونه بم

توپ و تانك ومین ویرانگر بروید از زمین

پای ما عریان ودارد گوهر صد آبله

جسم ما زخمی ومرگ هرلحظه ما را در کمین

لاکن از لطف خدا با قوهء ایمان خویش

شیر سان جنگیم علیه پکت ورشوی لعین

روز وشب مائیم و برق آسا بدشمن حمله ها

ضربهء ما وبخون غلطیدن اعدای دین

شهـرهء آفـاق شد از نـام مـا افـغانسـتان

جـانب مـا بنگـرد چشم امید مسلمین

لیکن آوخ خـون چکداز دیدهءمـا خـون دل

زیـن تشتت بین یـاران زین خصومت ها وکین

دیـن مـا یك کشور مـا یك خدای مـا یکسـت

رهبـران ما نه یك نی دونه سه بل یك لك است!!

در شعار ودر سخن هـر یك بخـواهد اتحـاد

آیـه هـای پاك وحـدت هـر یکی را هست یاد

هـر یکی داند کـه دارد اختلاف انجـام شوم

دین و نـا مـو س و وطـن زین ره رود آخر بباد

هریکی داند که بر خـاك مذلت می فتـــد

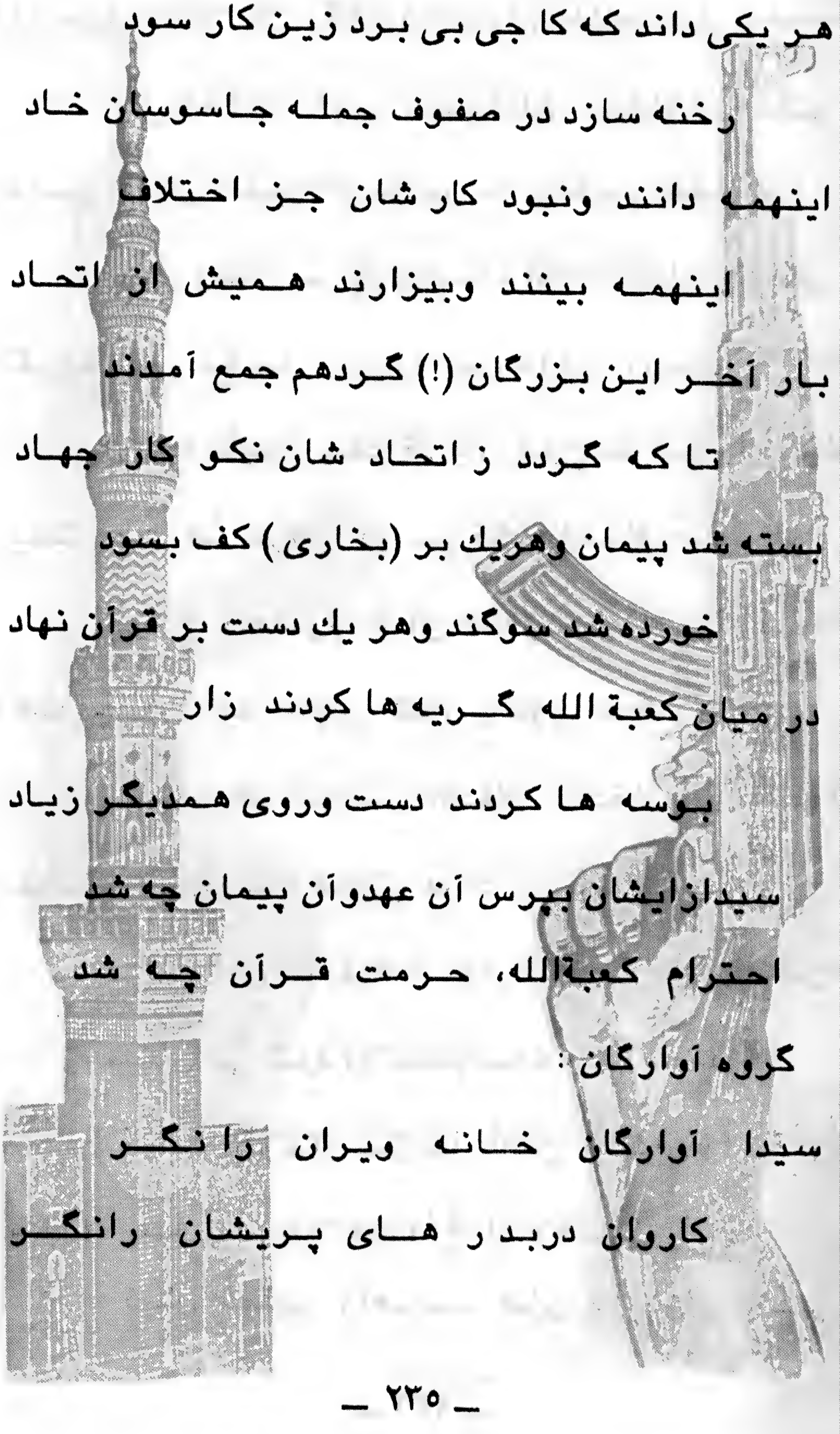
این ریاست هـا، اگـر افـغانـستان از پا فتاد

هـر یکی داند که چون کشور رود از دست شان

مـیشود بـازار ایـن بـالا نشینی هـا کساد

هـر یکی داند کـه گـر شد چون بخارا این وطن

میشود نفرین نصیب شان إلی یوم التناد



هر یکی داند که کاجی بی برد زین کار سود

رخنه سازد در صفوف جمله جاسوسان خاد

اینهمه دانند ونبود کار شان جز اختلاف

اینهمه بینند وبیزارند همیش از اتحاد

بار آخر این بزرگان (!) گردهم جمع آمدند

تا که گردد ز اتحاد شان نکو کار جهاد

بسته شد پیمان وهریك بر (بخاری) کف بسود

خورده شد سوگند وهر یك دست بر قرآن نهاد

در میان کعبة الله گریه ها کردند زار

بوسه ها کردند دست وروی همدیگر زیاد

سیدازایشان بپرس آن عهدوآن پیمان چه شد

احترام کعبةالله، حرمت قرآن چه شد

گروه آوارگان :

سیدا آوارگان خانه ویران را نگر

کاروان دربدر های پریشان رانگر

از میان صد بلا بگذشته سوی ملك غیر

می شتابند این مسلمانان حیران را نگر

دامن ما را ببین از خون دل رنگین شده

روز وشب بر چهرهء ما اشك غلتان را نگر

گریه های تلخ ما در نیمه شب ها دید نیست

از سه ملیون چشم گریان موج طوفان را نگر

بستر صد ها مرض در بر کشد اطفال ما

بررخ معصوم شان آثار حرمان را نگر

عید چون آید میان شور وشوق دیگران

سایهء غم بر سر اطفال افغان را نگر

خانهء ما خیمه هایی در دل صحرا بود

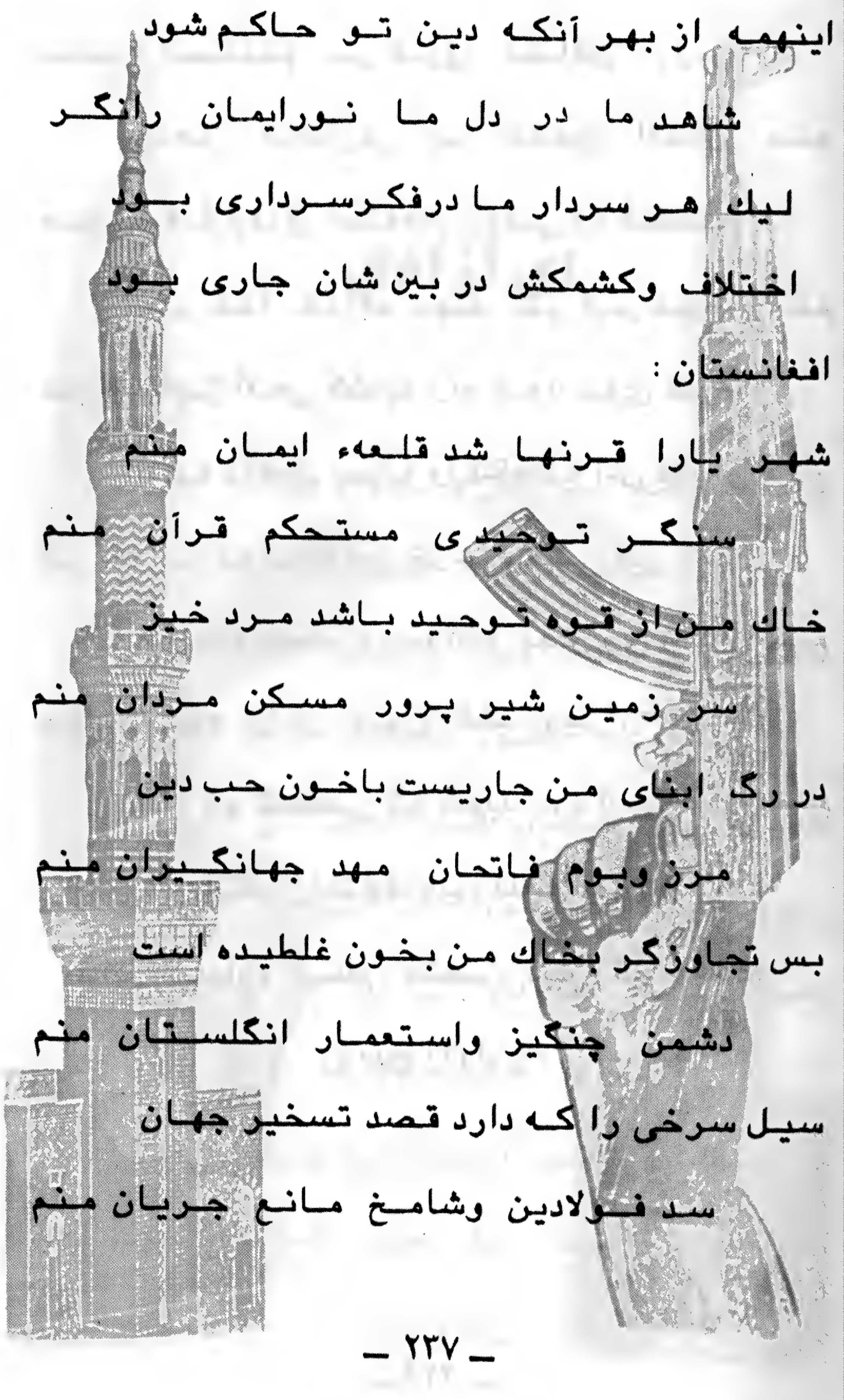
در میانش سیل ها جاری ز باران را نگر

در زمستان می شود در جسم ما خون منجمد

موسم گرما، سر ما آتش افشان را نگر

سینهء ما را بود صد داغ از زخم زبان

نیش تحقیر واهانت های دونان را نگر



اینهمه از بهر آنکه دین تو حاکم شود

شاهد ما در دل ما نورایمان رانگر

لیك هر سردار ما درفکرسرداری بود

اختلاف وکشمکش در بین شان جاری بود

افغانستان :

شهر یارا قرنها شد قلعهٔ ایمان منم

سنگر توحیدی مستحکم قرآن منم

خاك من از قوه توحید باشد مرد خیز

سر زمین شیر پرور مسکن مردان منم

در رگ ابنای من جاریست باخون حب دین

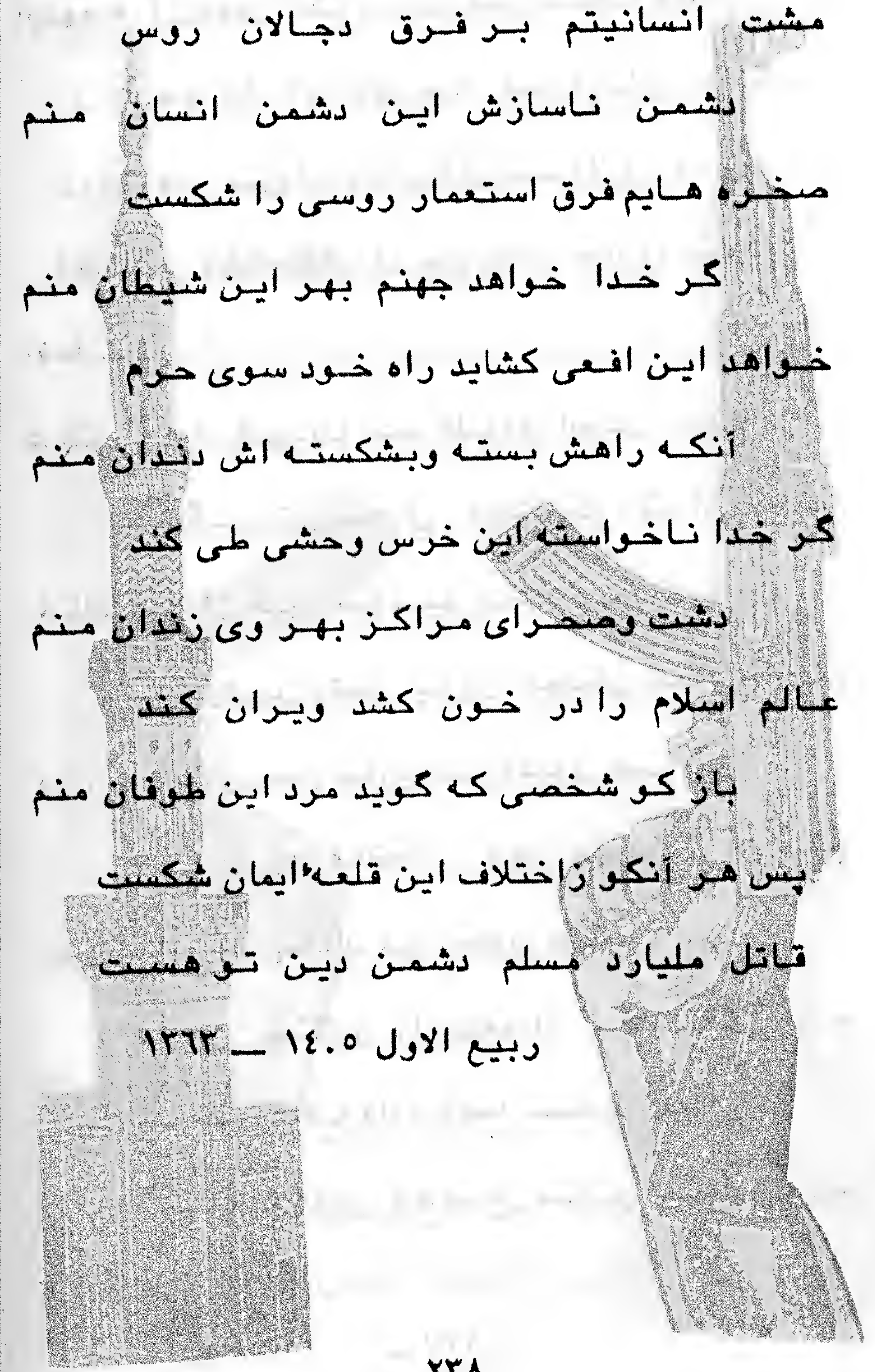
مرز وبوم فاتحان مهد جهانگیران منم

بس تجاوزگر بخاك من بخون غلطیده است

دشمن چنگیز واستعمار انگلستان منم

سیل سرخی را که دارد قصد تسخیر جهان

سد فولادین وشامخ مانع جریان منم



مشت انسانیتم بر فرق دجالان روس
دشمن ناسازش این دشمن انسان منم

صخره هایم فرق استعمار روسی را شکست
گر خدا خواهد جهنم بهر این شیطان منم

خواهد این افعی کشاید راه خود سوی حرم
آنکه راهش بسته وبشکسته اش دندان منم

گر خدا ناخواسته این خرس وحشی طی کند
دشت وصحرای مراکز بهر وی زندان منم

عالم اسلام را در خون کشد ویران کند
باز کو شخصی که گوید مرد این طوفان منم

پس هر آنکو زاختلاف این قلعهٔ ایمان شکست
قاتل ملیارد مسلم دشمن دین تو هست

ربیع الاول ١٤٠٥ ــ ١٣٦٣

ای آزادی

نسیم فتح به گلزار خون وزید بیا

به پیشواز تو صد دسته لاله چید بیا

گذشت قافلهء خون زدشت ظلمت شب

به مرز کشور خورشید صف کشید بیا

حنای پای خسان شد نمای تاج سرت

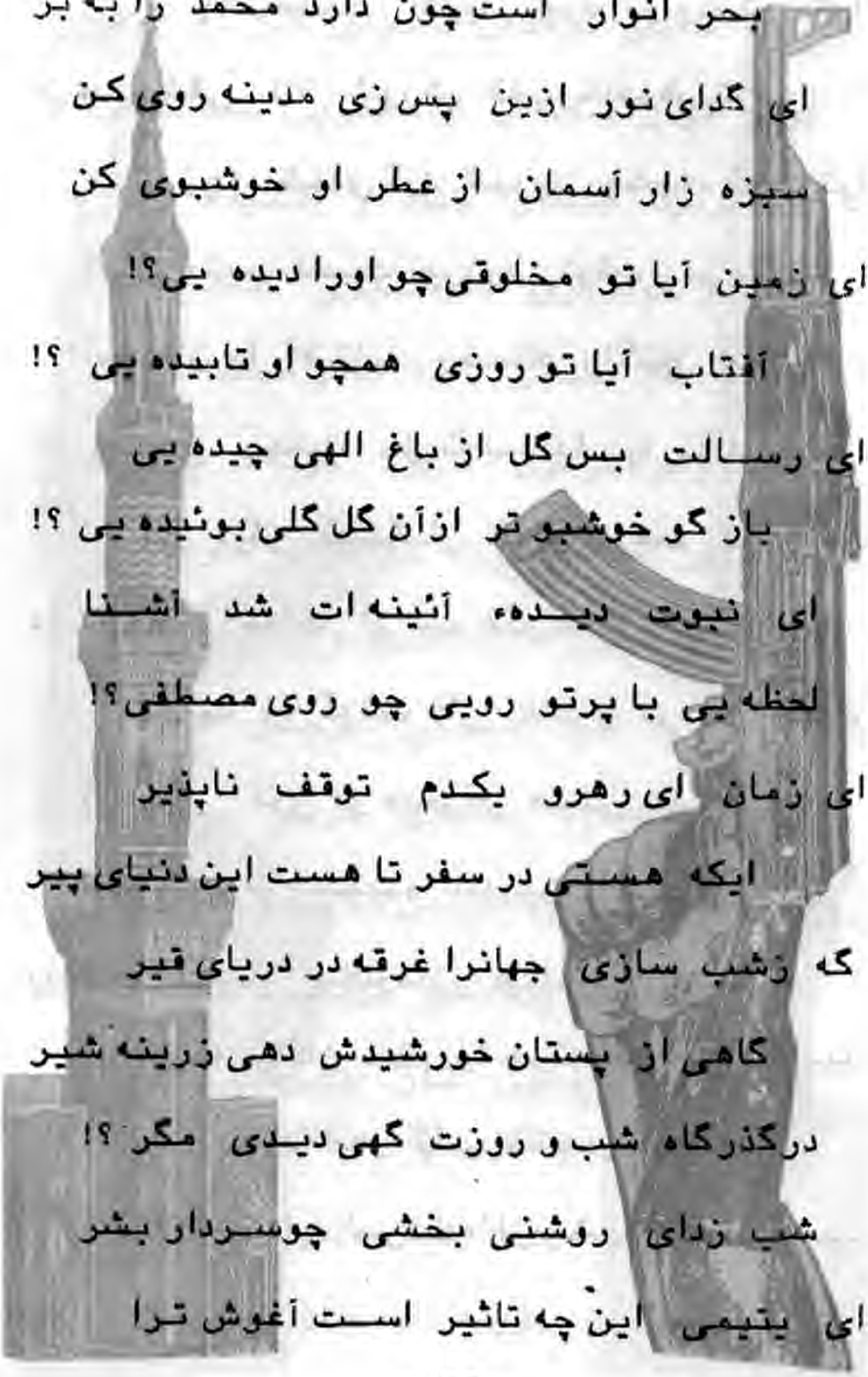
نگر به خون دل اینهمه شهید بیا

بغیر یکدوسه دل کو تپد برای مقام

دگر دل همه مردم به خون تپید بیا

در آسمان شب اندود درد و رنج و الم

ز خون ملت ما صد شفق دمید بیا



بحر انوار است چون دارد محمد را به بر

ای گدای نور ازین پس زی مدینه روی کن

سبزه زار آسمان از عطر او خوشبوی کن

ای زمین آیا تو مخلوقی چو اورا دیده یی؟!

آفتاب آیا تو روزی همچو او تابیده یی ؟!

ای رسالت بس گل از باغ الهی چیده یی

باز گو خوشبو تر ازآن گل گلی بوئیده یی ؟!

ای نبوت دیده‌ء آئینه ات شد آشنا

لحظه یی با پرتو رویی چو روی مصطفی؟!

ای زمان ای رهرو یکدم توقف ناپذیر

ایکه هستی در سفر تا هست این دنیای پیر

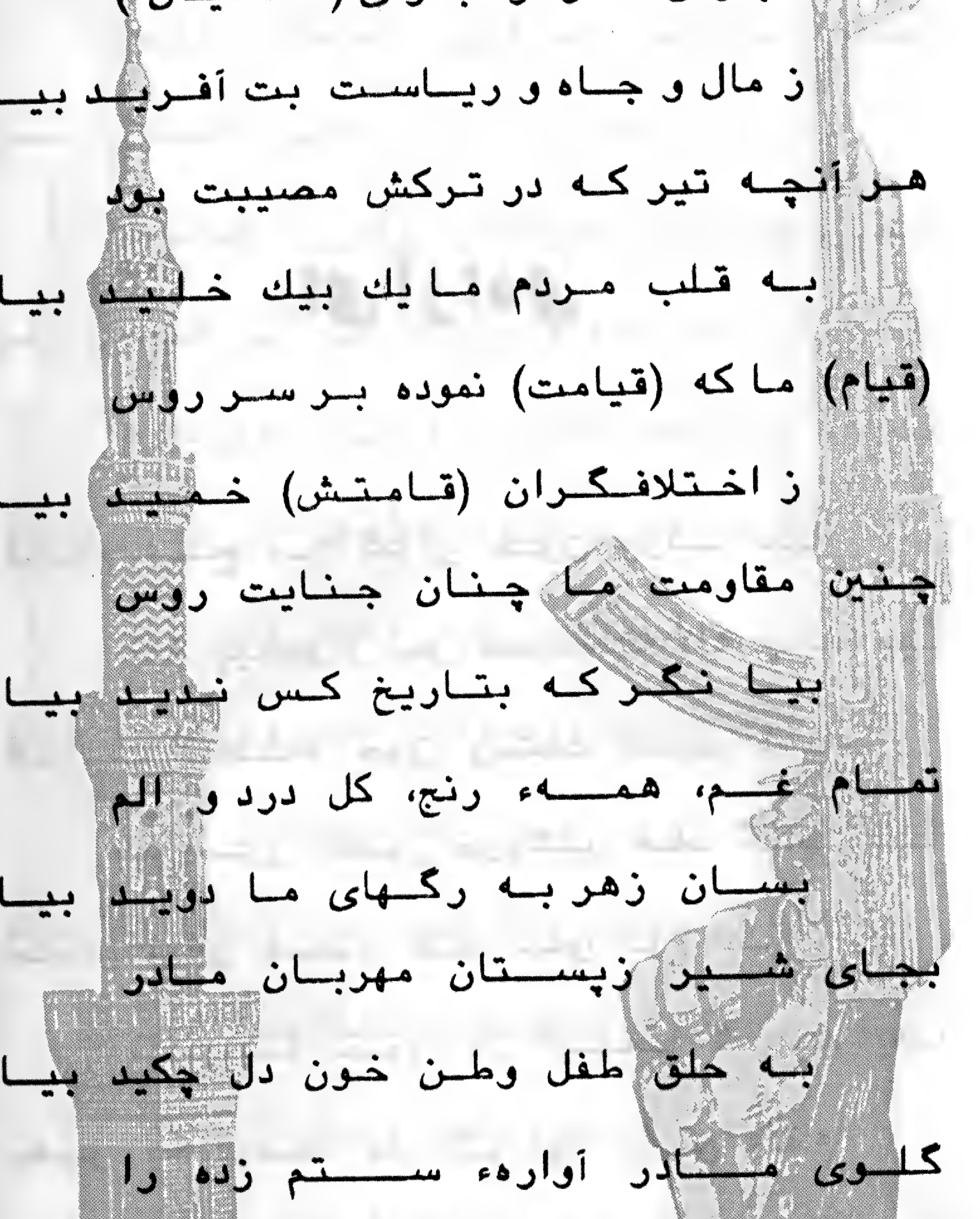
گه زشب سازی جهانرا غرقه در دریای قیر

گاهی از پستان خورشیدش دهی زرینه شیر

درگذرگاه شب و روزت گهی دیدی مگر ؟!

شب زدای روشنی بخشی چوسردار بشر

ای یتیمی این چه تاثیر است آغوش ترا



نگر نبودن تو از برای (مدعیان)

ز مال و جاه و ریاست بت آفرید بیا

هر آنچه تیر که در ترکش مصیبت بود

به قلب مردم ما یك بیك خلید بیا

(قیام) ما که (قیامت) نموده بر سر روس

ز اختلافگران (قامتش) خمید بیا

چنین مقاومت ما چنان جنایت روس

بیا نگر که بتاریخ کس ندید بیا

تمام غم، همهء رنج، کل درد و الم

بسان زهر به رگهای ما دوید بیا

بجای شیر زپستان مهربان مادر

به حلق طفل وطن خون دل چکید بیا

گلوی مادر آوارهء ستم زده را

هزار خنجر بران غم برید بیا

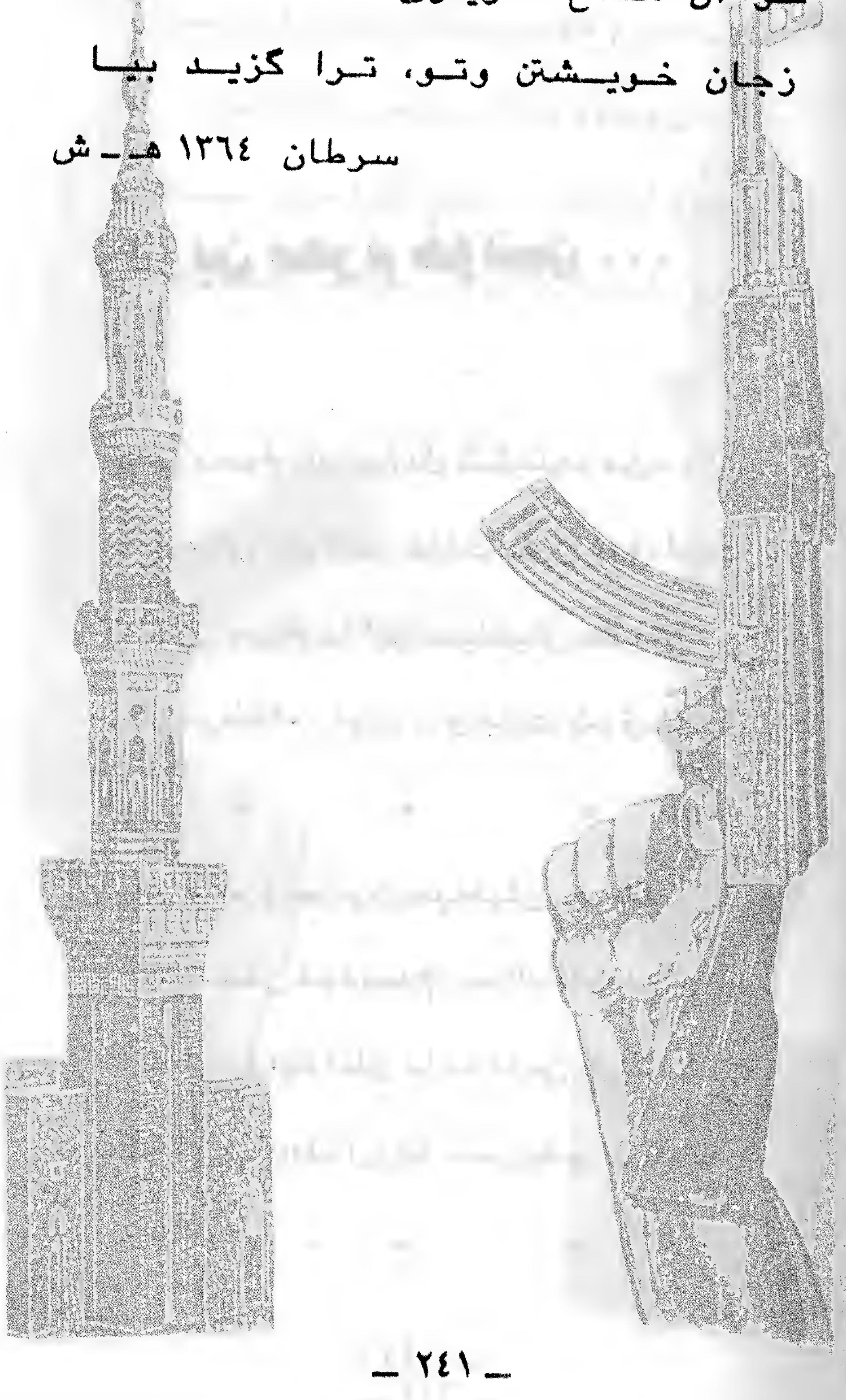
میان کورهء آتش درون قلزم خون

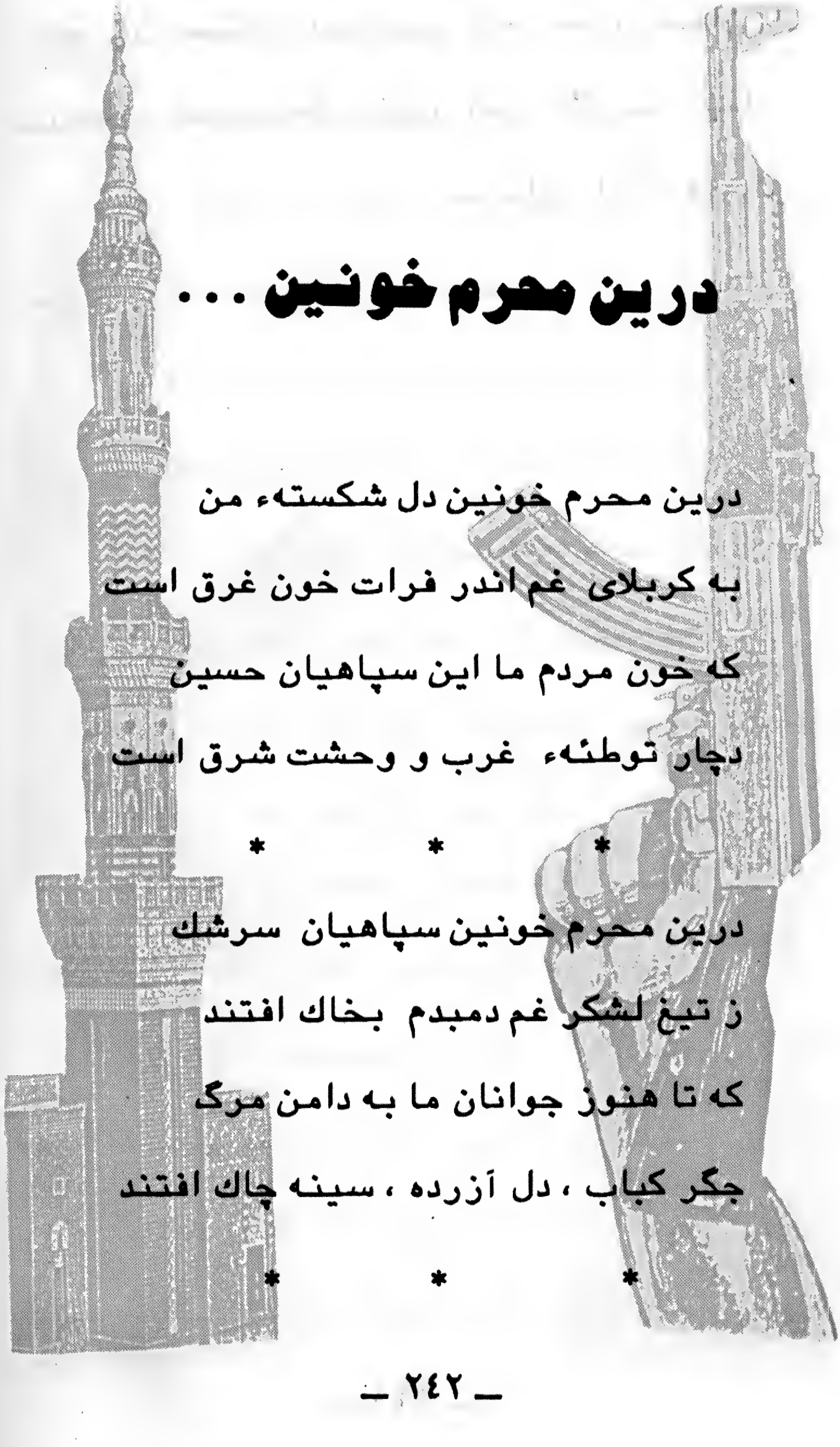
تمام (امت قرآن) زما رمید بیا

تو آن متاع عزیزی که ملت افغان

زجان خویشتن وتو، ترا گزید بیا

سرطان ۱۳٦٤ هـ ـ ش





درین محرم خونین ...

درین محرم خونین دل شکستهء من

به کربلای غم اندر فرات خون غرق است

که خون مردم ما این سپاهیان حسین

دچار توطئهء غرب و وحشت شرق است

*   *   *

درین محرم خونین سپاهیان سرشك

ز تیغ لشکر غم دمبدم بخاك افتند

که تا هنوز جوانان ما به دامن مرگ

جگر کباب ، دل آزرده ، سینه چاك افتند

*   *   *

درین محرم خونین جهان چو دریایی ست
به پیش دیده‌ء من این سحاب دریا بار
که موج آن همه از خون گرم ملت ماست
شناور است در آن بس نهنگ آدمخوار

*   *   *

درین محرم خونین زمانه بار دیگر
ز خون ملت ما صد فرات گیرد وام
که تا به رگ رگ هر لحظه اش کند جاری
وزان شود دل هر لحظه کربلای قیام

*   *   *

درین محرم خونین برای آن گریم
که کربلای جهاد از فرات درد تهی است
ز شمر تفرقه قوت یزید کفر گرفت
کزان فتاده بخون صد هزار سرو سهی است

*   *   *

درین محرم خونین بهر ترازوی غم
چو خواستم که کنم وزن رنج ملت خویش
گسست تار ترازو شکست پلهء آن
ز زخم یك جگر پاره ، درد یك دل ریش

* * *

درین محرم خونین به ابتدای سحر
نموده اند شب دیگری ز غم پیوند
به راهیان سحر بین که باکشاکش خود
بدست خویش کنند آفتاب خود دربند

* * *

درین محرم خونین دوباره می بندم
تعهدی که دوصد کربلاست وسعت آن
که صد فرات زخون عدو روان سازم
به رغم توطئه های یزیدیان جهان

سنبلهء ۱۳۶۸

دررثای آنکه دلش از عشق اسلام مالا مال بود و شوق جهاد درراه خداواعتلای دینش در رگ رگش می دوید...

در رثای آنکه غمخوار مجاهد بود و همدرد مهاجر..

در رثای سرباز حق، فدایی اسلام، شهید جهاد افغانستان جنرال محمد ضیاء الحق که تا آخرین دم از اسلام وجهاد حرف زد و از قیام برحق ملت مجاهد افغانستان مردانه دفاع نمود و بالآخره بجرم همین موقف دلیرانهء وی دستهای غدرو جنایت دشمنان قسم خوردهء اسلام وملت مسلمان افغانستان ناجوانمردانه به شهادتش رساندند.

إنا لله وإنا اليه راجعون

سپاهی حق

سرشک گرم مهاجر بدوش بارهء غم

نشسته است و ز صحرای درد می گذرد

دل حزین مجاهد زبال مرغ فغان

گرفته است و زدشت نبرد می گذرد

*　　　　*

ز خیمه های بپا گشته در دیار الم

هزار قافلهء رنج و درد گشته روان

هزار دیده چو کشتی میان دجلهء خون

به چهره های غم آلود و زرد گشته روان

*　　　　*

چه داغهای نهانی که بال بگشوده

ز سینه های بخون غرقه می کند پرواز

چه غصه های تو انکاه خفته در دلها

دو باره دیده کشودن نموده است آغاز

*　　　　*

شرار آه یتیمان ماچو تیر شهاب

به سرعت است روان سوی آن فضای حزین

که دست غدر شیاطین روس وهند فکند

ز روی کین و جنایت طیاره ات بزمین



انین وضجهء صدها هزار مادر پیر

که داده اند جوانان خویش را از کف

روان به سوی زمین شهادت تو بود

بسان سلسلهء شعله تند وصف پی صف

*　　*

خلاصه ملت مظلوم ما به دجلهء خون

فکنده است هزاران هزار قلب و جگر

سپرده است به طوفان اشک تاکه برد

هزار سینهء زخمی هزار دیدهء تر

*　　*

به سرزمین بخون غرقهء بهاولپور

که تا به ماتم تو محشری بپا سازند

بجویبار محرم سرشك وخون ریزند

حریم سینهء صد پاره کربلا سازند

*　　*

چکید خون شهادت ز دیدگان جهاد
توای سپاهی حق تا زما جدا گشتی
ضیاء مشعل سنگر به دود غم آمیخت
ضیاء دیده چو غائب زدیده ها گشتی

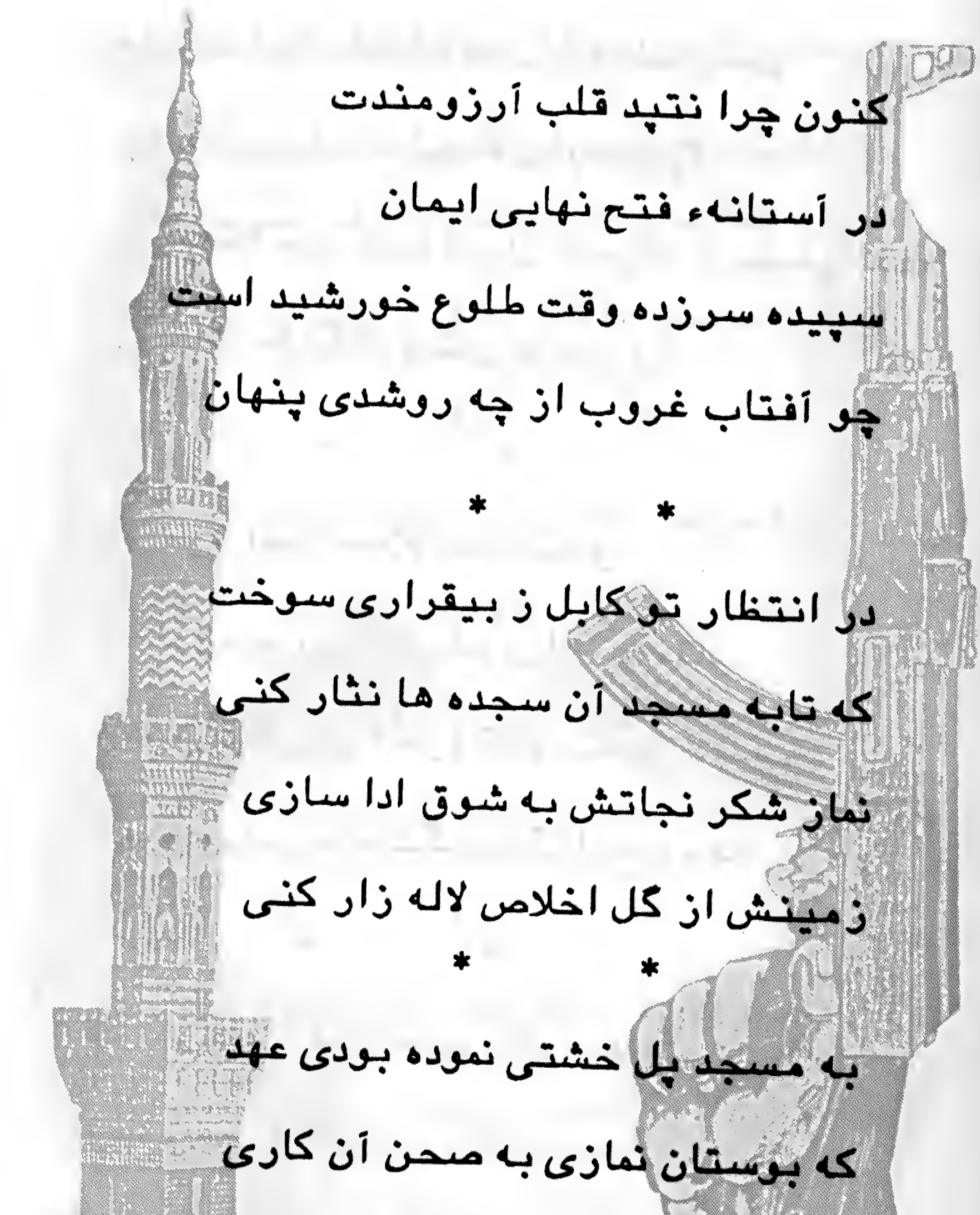
*　　*

خدا خدای سپاه خدا فلك راسوخت
تو با لباس شفق تاشدی به سوی خدا
به شام درد اسیرند راهیان سحر
شهاب وش چوتو رفتی به جستجوی خدا

*　　*

انیس ملت ما ای شهید راه جهاد
که آرزوی تو آزاد گشتن ما بود
برای آنکه به پایان رسد مصیبت ما
به گریه دست دعایت همیشه بالا بود

*　　*



کنون چرا نتپد قلب آرزومندت
در آستانهء فتح نهایی ایمان
سپیده سرزده وقت طلوع خورشید است
چو آفتاب غروب از چه روشدی پنهان

*　　　*

در انتظار تو کابل ز بیقراری سوخت
که تابه مسجد آن سجده ها نثار کنی
نماز شکر نجاتش به شوق ادا سازی
زمینش از گل اخلاص لاله زار کنی

*　　　*

به مسجد پل خشتی نموده بودی عهد
که بوستان نمازی به صحن آن کاری
بیاد عهد تو آن مسجد اسیر گریست
چه قت عهد خود ای مرد حق بجا آری؟

*　　　*

از چه رحمت آفرید ایزد بر ودوش ترا
از چه عشقی داد شورش قلب خاموش ترا
و زچه شهدی کرد شیرین چشمهء نوش ترا
کان یتیم دست پرورد توشد در یتیم
آسمان را آفتاب وخاك راگنج عظیم
آن سحاب رحمت حق تا بدنیا پا نهاد
در دیار تشنگان طرح دوصد دریا نهاد
در دل لفظ حیات از سر دگر معنا نهاد
آدمیت را گرفت از خاك و در بالا نهاد
آن بهار نور در صحرای هستی تا رسید
صد چمنزار سپیده اندرین صحرا دمید
پاسخ فریاد مظلومان عالم در رسید
سینه چاکان ستم را طرفه مرهم در رسید
آنکه شادی کارد اندر قلب ماتم در رسید
آنکه بزداید سرشك از چشم پرنم در رسید

به عید دیگر قربان پس از نجات وطن
چه عذر پیش نمائیم اهل ایمان را
جزاینکه خود شده قربان کسیکه او میخواست
به خاك ما بگذارد نماز قربان را

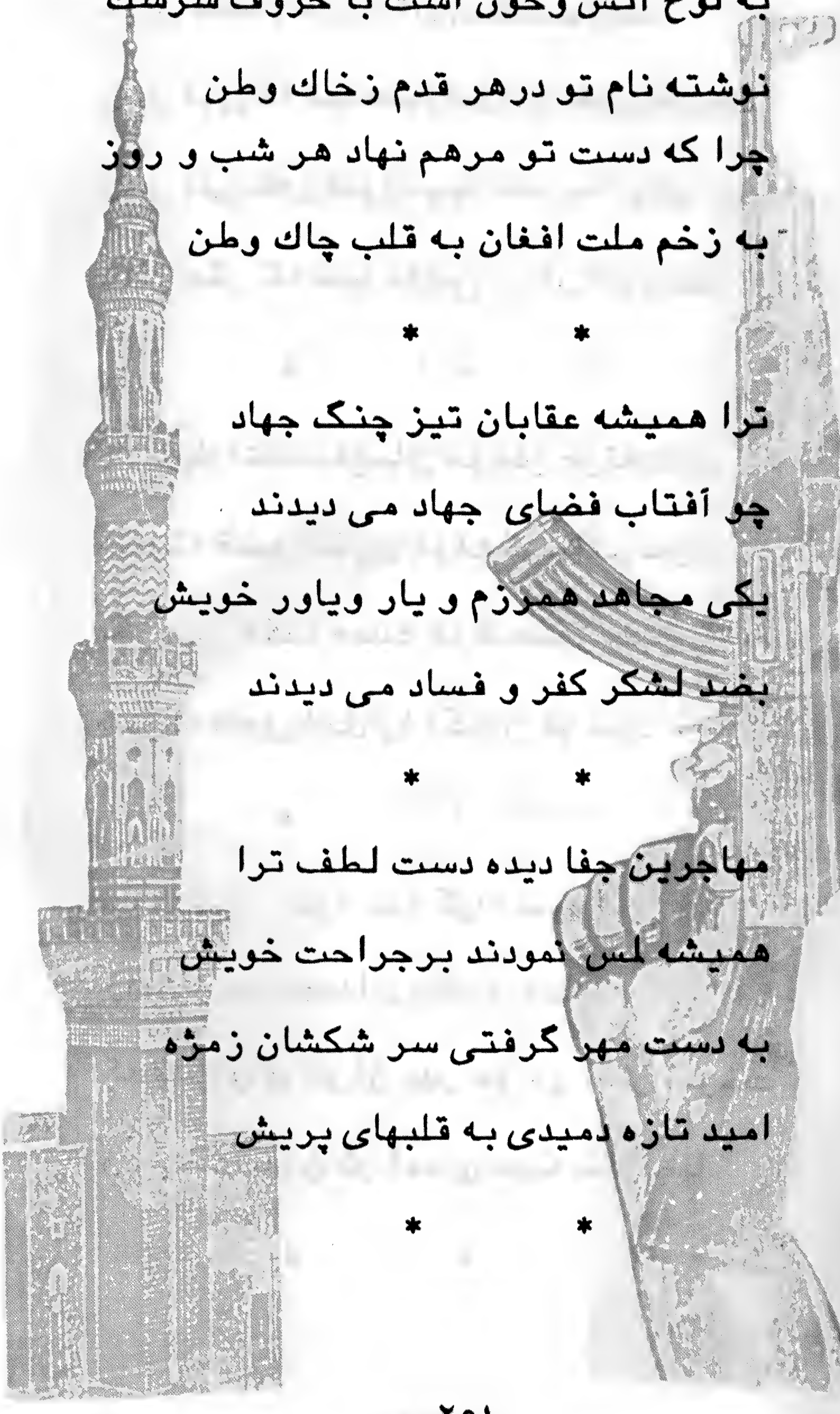
* *

تو مرد آهن اسلام ضد الحادی
که لرزه برتن کفار شرق از تو فتاد
رهین نیکی تو قطره قطره خون شهید
اسیرخوبی تو سنگ سنگ ارض جهاد

* *

چو کوهسار فلك سای ملك ماهرگز
زسیل سرخ کمونزم پانلغزیدت
شدی تو صخرهء ایمان چو کرد تطمیعت
شدی تو سد شجاعت چو کرد تهدیدت

* *



به لوح آتش وخون است با حروف سرشك

نوشته نام تو درهر قدم زخاك وطن

چرا که دست تو مرهم نهاد هر شب و روز

به زخم ملت افغان به قلب چاك وطن

*　　　*

ترا همیشه عقابان تیز چنگ جهاد

چو آفتاب فضای جهاد می دیدند

یکی مجاهد همرزم و یار ویاور خویش

بضد لشکر کفر و فساد می دیدند

*　　　*

مهاجرین جفا دیده دست لطف ترا

همیشه لمس نمودند برجراحت خویش

به دست مهر گرفتی سر شکشان زمژه

امید تازه دمیدی به قلبهای پریش

*　　　*

میان ناله و فریاد این دعاست بلند

ز هر لبی که تب هجرتش در آتش سوخت

ز هر دلی که زشوق جهاد شد به تپش

ز هر جگر که عدو آتشی در آن افروخت

*　　*

به سیل اشك یتیمان خویش غرقه شود

کسیکه قصد بخون غرقه کردن تو نمود

بگردنش فکند دست مرگ صد زنجیر

کسیکه طوق اجل را بگردن تو نمود

*　　*

بروز حشر بنزد خدا گواه شود

زبان زخم شهیدان پاکباز جهاد

که قلب پاك تو از بهر حق در آتش سوخت

و ریخت خون تو اعدای حیله ساز جهاد

*　　*



به صبحگاه قیامت چو صحنهء محشر
زعطر خون شهیدان شود عبیرآگین
چمن چمن گل زخم آورند پیش خدای
سپاهیان وفا، حاملان بیرق دین

* *

به آن عبیر بیامیزد عطر خون تو نیز
از آن چمن گل زخم تو نیز سر بکشد
شراب وصل چونوشند عاشقان خدا
روان تشنهء تو نیز زان شراب چشد

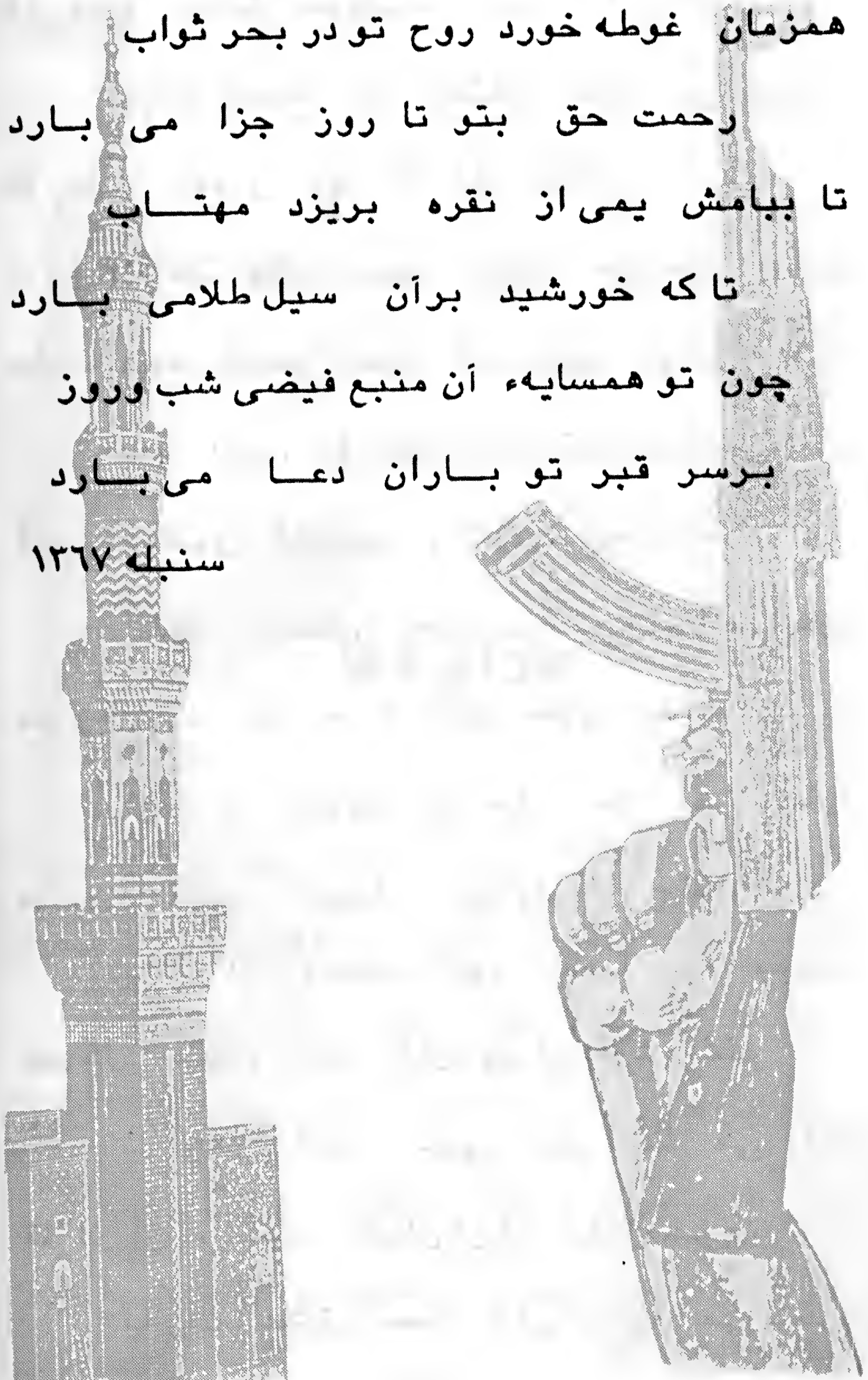
سنبله ۱۳٦۷

قطعه شعر ذیل با الهام گیری از گل گذاری و دعا خوانی جوق درجوق مردم بر قبر جنرال شهید محمد ضیاء الحق سروده شده است

باران دعا

بر ســـر قبرِ تو باران دعا می بارد
از فضای دل اصحاب وفا می بارد
قبر گلپوش تو از عطر تلاوت چه نکوست
بر سر خرمن گل آب بقا می بارد
کشتهء عشقی و زان تربت پرنور ترا
از فلک بوسهء تسلیم و رضا می بارد

تا علاج جگر سوخته ات را بکند
شبنم صبح به آهنگ شفا می بارد
تا غبار غم و درد از دل چاکت ببرد
از دل چاك سحر موج صفا می بارد
زان همه شمع تهجد که نمودی روشن
بعد ازین در شب تار تو ضیا می بارد
کوی معشوق گزیدی و شدی مهمانش
لطف خاصش به سرت صبح ومسا می بارد
هر زمانیکه پرد مرغ اذان سوی خدا
از پرش سوی تو انوار خدا می بارد
در تن مسجد فیصل چو دود روح نماز
یا بر آن رحمت ایزد زسما می بارد
هر گل سجده شود تازه چو از بارش اشك
یا زهر قعده بسی عطر ثنا می بارد
تا در آن ، نیمه شبان از لب عشاق حزین
یا رب عشق بصد شور و نوا می بارد



همزمان غوطه خورد روح تو در بحر ثواب

رحمت حق بتو تا روز جزا می بارد

تا ببامش یمی از نقره بریزد مهتاب

تا که خورشید برآن سیل طلامی بارد

چون تو همسایهء آن منبع فیضی شب وروز

برسر قبر تو باران دعا می بارد

سنبله ۱۳۶۷

سپیده های قیام

ز اختلاف دل ملتی کباب مکن
بسوی قهر خدا اینچنین شتاب مکن

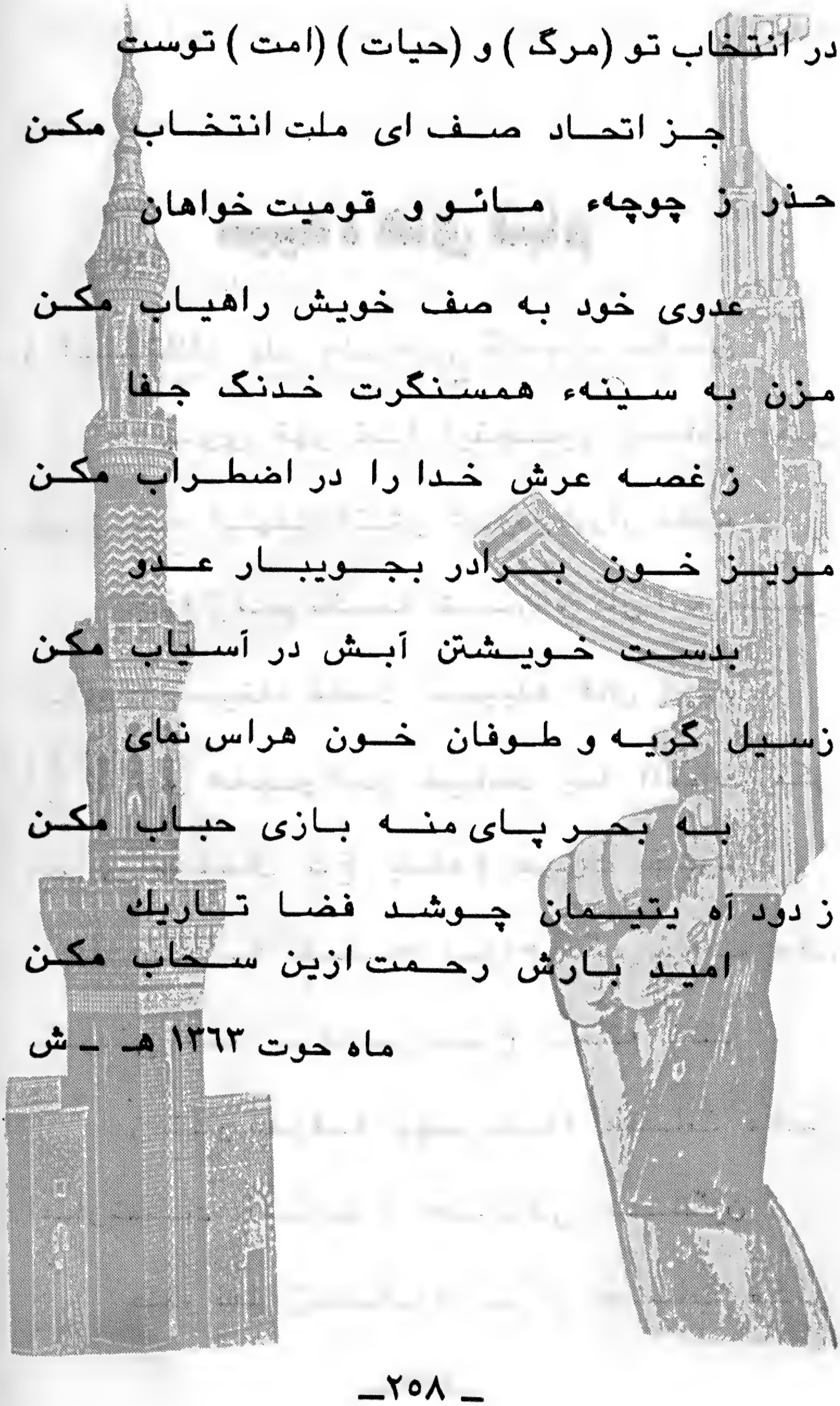
بمان که اینهمه آتش شود شرار عظیم
جدا زهم منما شان و کار آب مکن

شکافت سینهء ظلمت سپیده های قیام
تو همچو ابر خیانت به آفتاب مکن

برای ساختن کاخ جاه و عزت خود
خرابه خانهء مردم دگر خراب مکن

بگردنی که بزنجیر سرخ بسته نشد
ز تار تفرقه بهر خدا طناب مکن

امارتست امانت ؛ امانتی سنگین
حذر نما زحساب و بر آن حساب مکن



در انتخاب تو (مرگ) و (حیات) (امت) توست
جز اتحاد صف ای ملت انتخاب مکن

حذر ز چوچهء مائو و قومیت خواهان
عدوی خود به صف خویش راهیاب مکن

مزن به سینهء همسنگرت خدنگ جفا
ز غصه عرش خدا را در اضطراب مکن

مریز خون برادر بجویبار عدو
بدست خویشتن آبش در آسیاب مکن

زسیل گریه و طوفان خون هراس نمای
به بحر پای منه بازی حباب مکن

ز دود آه یتیمان چوشد فضا تاریک
امید بارش رحمت ازین سحاب مکن

ماه حوت ۱۳٦۲ هـ ـ ش



ای کودتای شوم

ای کودتای شوم

ای روح مرگ درتن گرگان سرخ "خلق"

ای اژدهای تشنه بخون دل بشر

تو از کدام دوزخ خونین برآمدی

کز هفت چشم تو

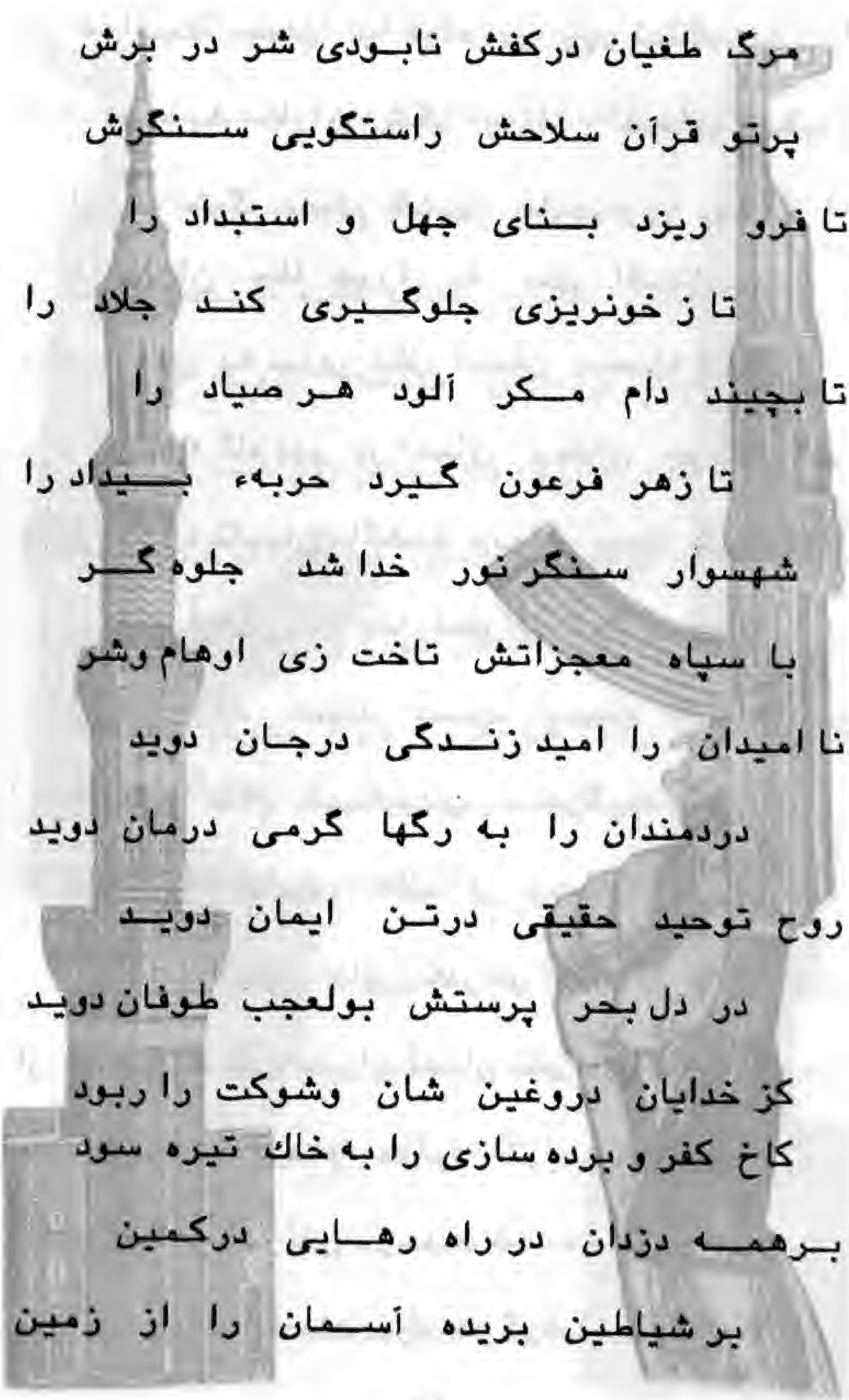
ده سال شد که موج شرر می جهد برون

ده سال شد که ملت ما می تپد به خون

ای کودتای شوم

ای دیو نابکار

هرنقش پای تو



مرگ طغیان درکفش نابودی شر در برش
پرتو قرآن سلاحش راستگویی سنگرش
تا فرو ریزد بنای جهل و استبداد را
تا ز خونریزی جلوگیری کند جلاد را
تا بچیند دام مکر آلود هر صیاد را
تا زهر فرعون گیرد حربهء بیداد را
شهسوار سنگر نور خدا شد جلوه گر
با سپاه معجزاتش تاخت زی اوهام وشر
نا امیدان را امید زندگی درجان دوید
دردمندان را به رگها گرمی درمان دوید
روح توحید حقیقی درتن ایمان دوید
در دل بحر پرستش بولعجب طوفان دوید
کز خدایان دروغین شان وشوکت را ربود
کاخ کفر و برده سازی را به خاک تیره سود
برهمه دزدان در راه رهایی درکمین
بر شیاطین بریده آسمان را از زمین



صد حفره درجهنم سوزان وحشت است

صدلانهء اجل

صد دام نیستی

صد راه سوی محبس ننگ و اسارت است

هر پنجهء تو در دل این خاك بیقرار

هرلحظه حفر کرده دوصد چشمه سارخون

هرسو کشیده است بسی جویبار خون

ای کودتای شوم

ای جغد لعنتی

زان شامگه که بال گشودی تو در وطن

صدها هزار جغد شرر بال شعله پر

کز نسل آتش اند

دنبال تو به میهن ما پرکشوده اند

با پنجهء درندهء آتش سرشت خویش

از گلشن وطن

صدها هزار بلبل هستی ربوده اند



زان روز تاکنون

ای جغد لعنتی

بس قلب گرم از نفست سرد گشته است

بس مرغ روح پرزده از آشیان تن

بس لاله زار سینهء خونین وچاك چاك

گردیده آشیانهء جغد مهیب مرگ

زان روز تاکنون

ای جغد لعنتی

آواز تو ترانهء خونبار ماتم است

اعلان جنگ ضد همه نسل آدم است

ای کودتای شوم

ای ساقی اجل

د یو اجل مدام

ده سال شد به بزم تو نوشیده گرم گرم

صهبای سرخ خون

در جام صد هزار سرگشته سرنگون

ای کودتای شوم

ای روی بی نقاب کمونزم حیله گر

ای سینمای قتل و ترور و درندگی

ده سال شد به پردهء تو می شود عیان

لینین به شکل خویش

ستالین به شکل خویش

انگلس و مارکس دشمن آزادی و بشر

القصه هریکی ز شیاطین به شکل خویش

هریك شود عیان

همچون درنده یی

با صد هزار پنجهء خونریز جان ستان

با صد هزار چشم شرربیز زهر پاش

هرپنجه کرده چاك

قلب هزار ها تن از ابنای آدمی

افشرده درکفش

خون هزارها جگر پاره پاره را

هر چشم تافگنده نگاهی نموده آب

یك نسل را تمام

برچشم ملتی

بنموده خواب و راحت و آرام را حرام

آری به پردهء تو شود هریکی عیان

با چهرهءِ حقیقی خود همچو اژدری

با صد هزارنیش

هرنیش رابود

زهری که بهر کشتن دنیا بسنده است

هرجرعه اش تلاطم امواج بحر مرگ

کز بهر غرق کشتی عمر جهانیان

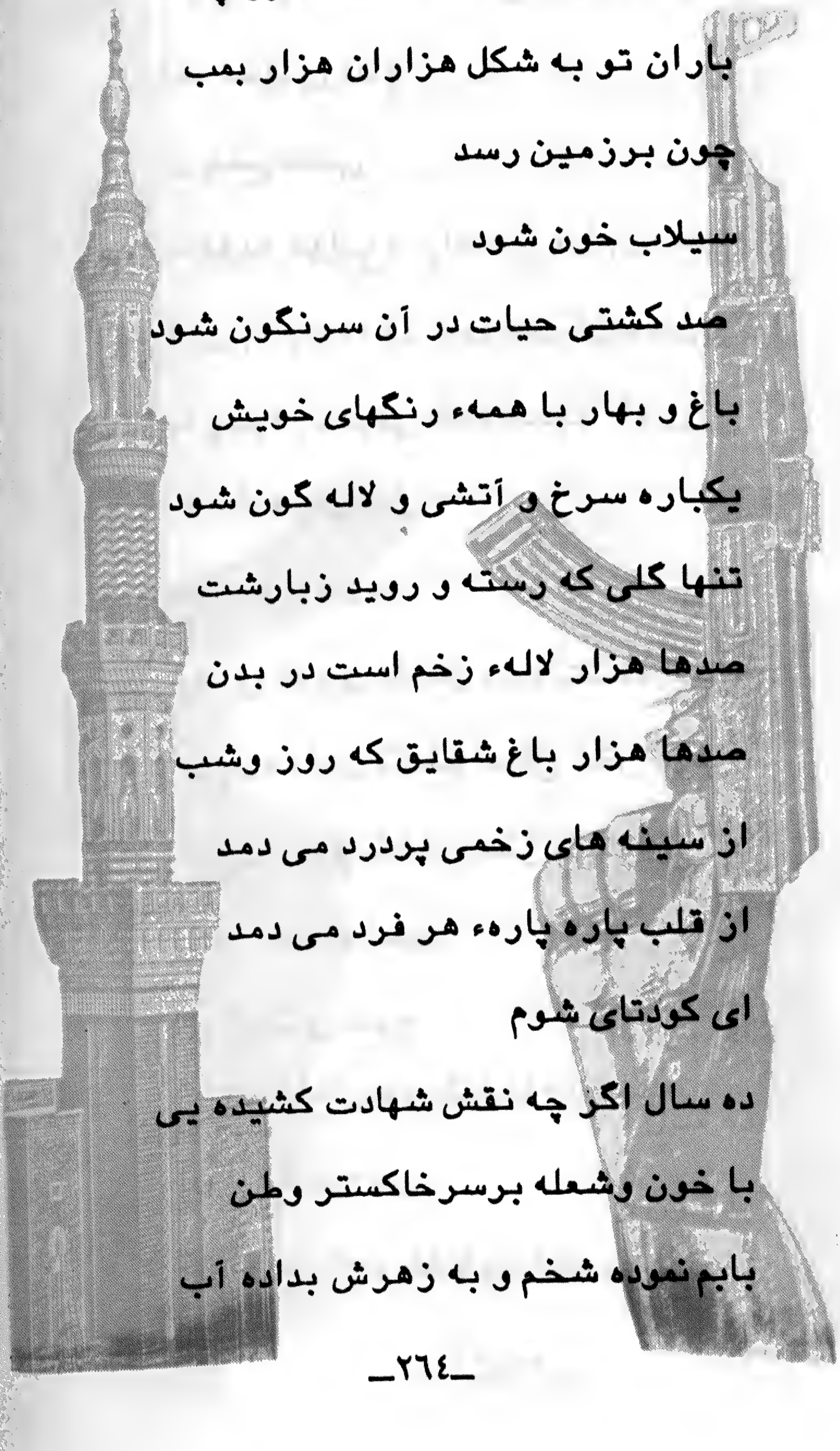
یکجا بسنده است

ای کودتای شوم

تو در فضای عمرکمونزم روسیه

آن ابر تیره یی

کز توبه بام و خانه و دشت و دیارما



ده سال شد که آتش وحشت فرو چکد
باران تو به شکل هزاران هزار بمب
چون برزمین رسد
سیلاب خون شود
صد کشتی حیات در آن سرنگون شود
باغ و بهار با همهء رنگهای خویش
یکباره سرخ و آتشی و لاله گون شود
تنها گلی که رسته و روید زبارشت
صدها هزار لالهء زخم است در بدن
صدها هزار باغ شقایق که روز وشب
از سینه های زخمی پردرد می دمد
از قلب پاره پارهء هر فرد می دمد
ای کودتای شوم
ده سال اگر چه نقش شهادت کشیده یی
با خون وشعله برسرخاکستر وطن
بابم نموده شخم و به زهرش بداده آب



کشتی گیاه مرگ

در باغ و دشت و قریه و بام و در وطن

ده سال اگر چه نبض زمان بی امان تپید

زان آتشین تبی

کز تو به رگ رگ شب وروزش دویده بود

ده سال اگر چه خون زن و طفل و شیخ وشاب

در جویبار زندگی شرمبارتو

بی وقفه شد روان

زان ریشه های خار کمونزم آب خورد

این خارها ولی

از شعله های خشم سپاه دلیر حق

از ریشه سوختند

ای کودتای شوم

ای ناخدای کشتی آدمخوران شرق

کرکشتی عدو

ده سال مستدام



در بحر خون ملت مارانده یی به پیش

اما جهانیان

پیوسته شاهداند

دلهای پرزداغ نهنگان کاخ سرخ

صدها هزار زخم توانسوز لا علاج

در سینه های شان

پیوسته شاهداند که ده سال مستدام

دریا دلان صاعقه خو صخره عزم ما

این بحرهای غیرت وطوفان ستیزها

در پای کوهسار فلك حشمت جهاد

پاشیده اند سیل کمونزم را زهم

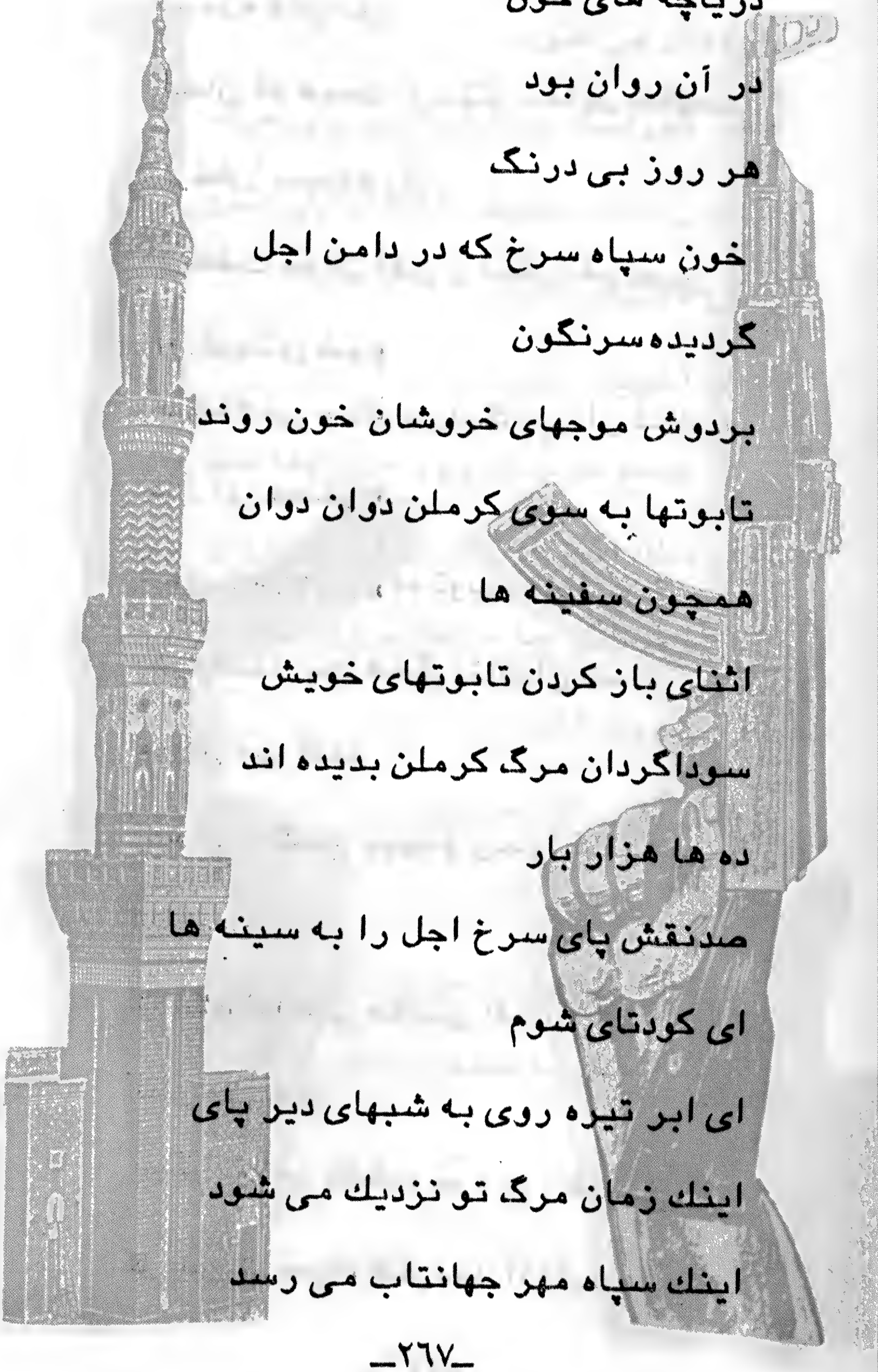
بنموده اند شهرگ عمر ترا قلم

آری سپاه حق

ده سال مستدام

بادشنه های شعله زبان جگر شکاف

از "قصر خلق" تا به "کرملن" کشیده اند



دریاچه های خون

در آن روان بود

هر روز بی درنگ

خون سپاه سرخ که در دامن اجل

گردیده سرنگون

بردوش موجهای خروشان خون روند

تابوتها به سوی کرملن دوان دوان

همچون سفینه ها

اثنای باز کردن تابوتهای خویش

سوداگردان مرگ کرملن بدیده اند

ده ها هزار بار

صدنقش پای سرخ اجل را به سینه ها

ای کودتای شوم

ای ابر تیره روی به شبهای دیر پای

اینک زمان مرگ تو نزدیک می شود

اینک سپاه مهر جهانتاب می رسد



بانیزه های نور

ایمان که هست "رستم" ناقابل شکست

"رخش" سپیده را

از هفت خوان آهن و آتش دهد عبور

ای کودتای شوم

ای شام بی ستاره ولیکن پر از شهاب

هان ای حصار شب

اینك زبرج وباره ء توبومهای سرخ

کز پاسداریت همگی ناتوان شدند

پرواز می کنند

بعد از شکست پیهم و رسوا کننده یی

اینك فرار را

از آشیانه های عقابان آفتاب

آغاز می کنند

دیگر تونیز نقطه ء خُردی زظلمتی

کز یورش سپاه ظفرمند آفتاب



پامال می شوی

در گورتنگ و تارفنا زیر پای مرگ

چون پشهء ضعیف لگدمال می شوی

ای کودتای شوم

ای آخرین رمق

در جسم حزب پرچم و خلق جفا شعار

ده سال اگرچه جان تو از تن برون نشد

ده سال اگرچه حالت نزع تو شد دراز

اما بدون شک

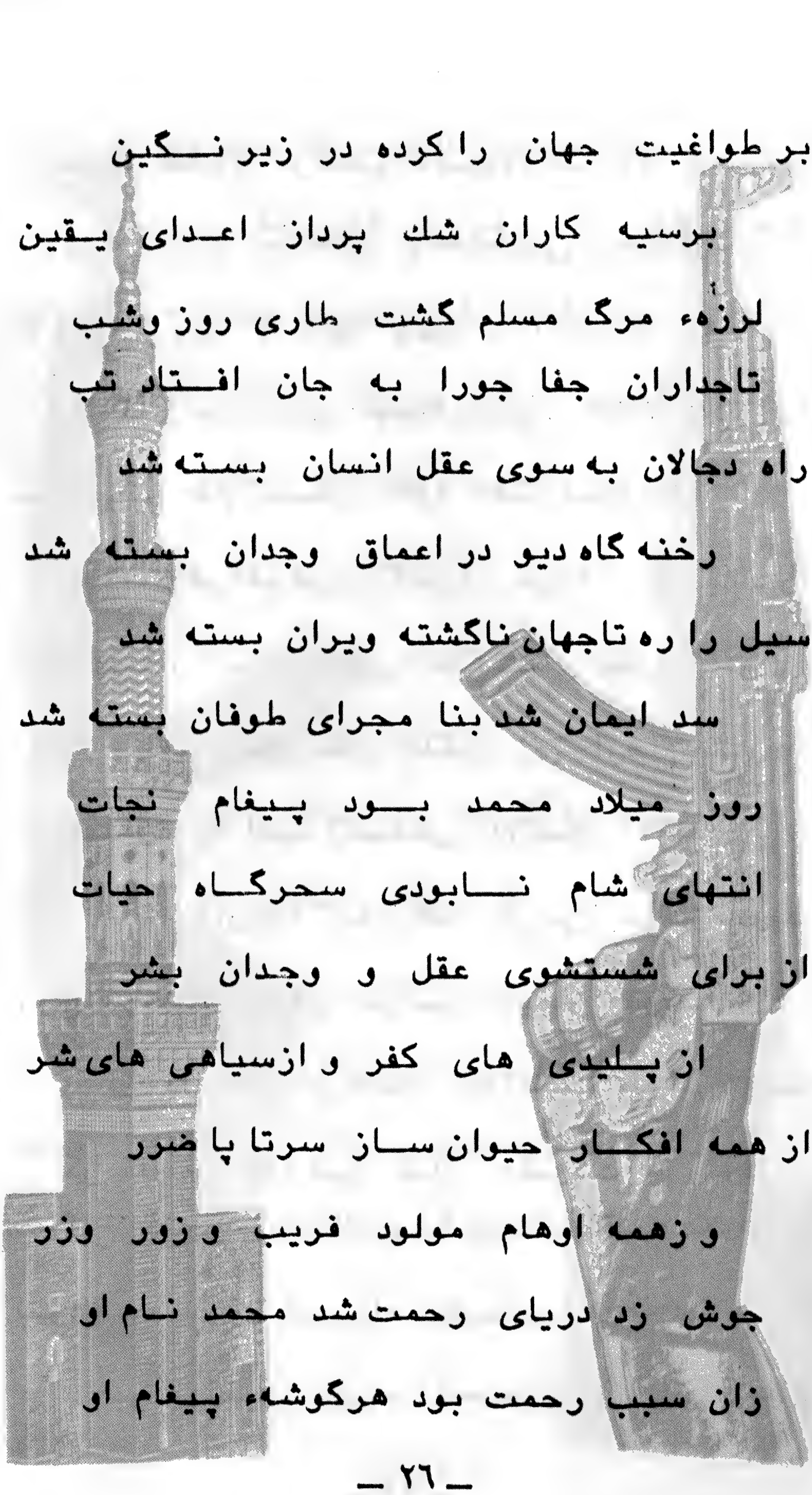
جان دادن تو امر طبیعی و لازمیست

زیرا تو خار کفر

در باغ لاله پرور توحید کشته یی

پیغام خس به صفحهء آتش نوشته یی

۷ ثور ۱۳۶۷



بر طواغیت جهان را کرده در زیر نـــگین
برسیه کاران شك پرداز اعـدای یـقین
لرزهء مرگ مسلم گشت طاری روز وشب
تاجداران جفا جورا به جان افـــتاد تب
راه دجالان به سوی عقل انسان بسته شد
رخنه گاه دیو در اعماق وجدان بسته شد
سیل را ره تاجهان ناگشته ویران بسته شد
سد ایمان شد بنا مجرای طوفان بسته شد
روز میلاد محمد بـــود پیغام نجات
انتهای شام نـــابودی سحرگـــاه حیات
از برای شستشوی عقل و وجدان بشر
از پـلیدی های کفر و ازسیاهی های شر
از همه افکـــار حیوان ســاز سرتا پا ضرر
و زهمه اوهام مولود فریب و زور وزر
جوش زد دریای رحمت شد محمد نام او
زان سبب رحمت بود هرگوشهء پیغام او

در رثای استاد سخن خلیل الله خلیلی که درماه رمضان سال ۱٤۰۷ هـ ق مطابق ثور ۱۳٦٦ بجوار الهی پیوست

شهسوار سخن

چه سنگ است این دل خونین ماکز غم نمی میرد
زخون آشامی و سفاکی ماتم نمی میرد
پیاپی کاروان درد می کوبد در دل را
مگر این خونچکان از حملهء پیهم نمی میرد
چه طوفانها که پرپر کرد باغ هستی مارا
ولی این قطره خون این لاله گون شبنم نمیمیرد

چوشمع آهسته وپیوسته میسوزد زصدهادرد
چرا از یك شرار جان ستان یکدم نمی میرد

زآه شعله افشانی که از دلهای ما خیزد
نمی سوزد چرا دنیا ، چرا عالم نمی میرد

به زخم سینهء مازهر صدغم را دوا کردند
شگفتا دل میان سینه زین مرهم نمی میرد

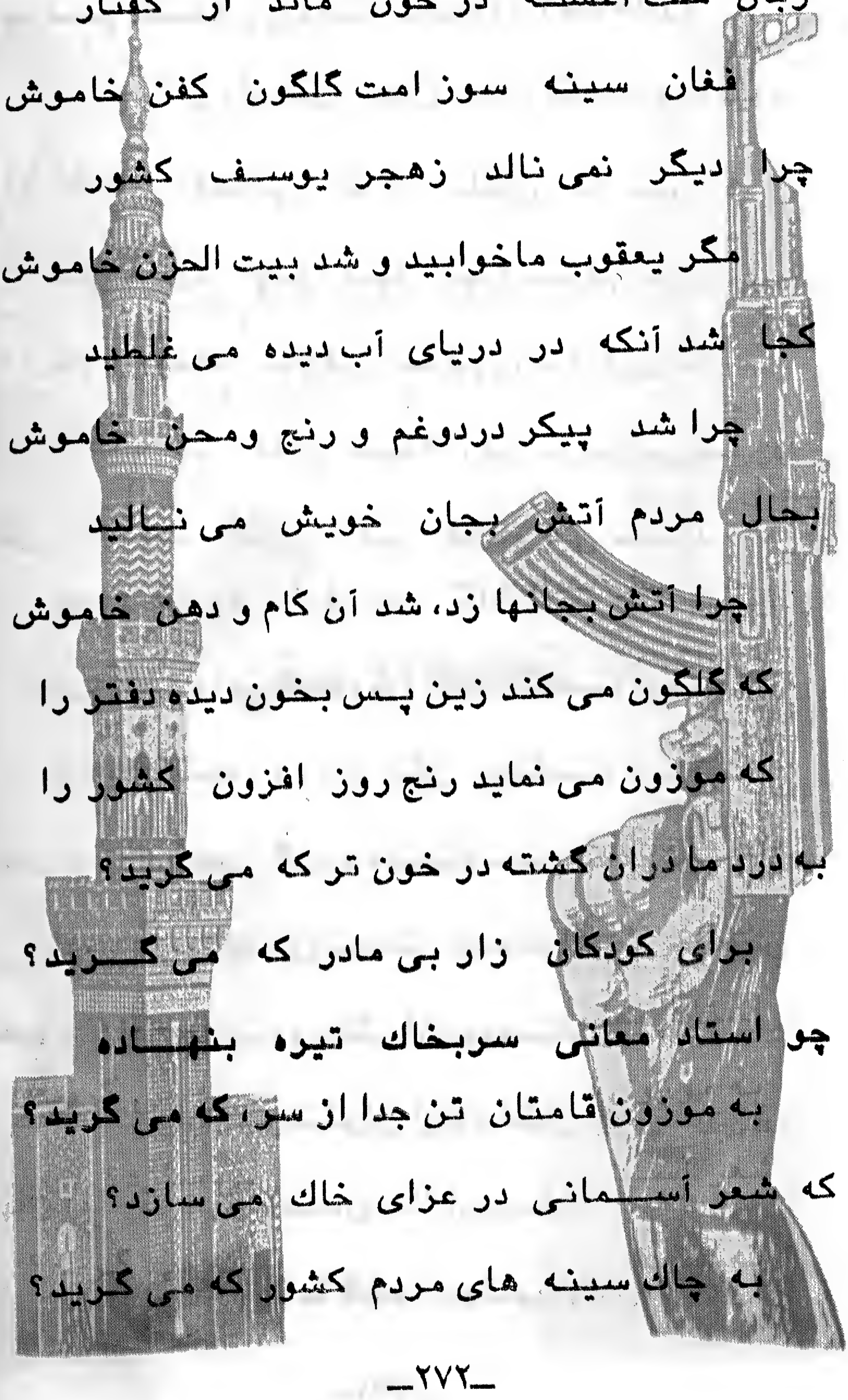
یکی میگفت گلزار ادب هرگز نمی خشکد
بمیرد هرچه ، لیك این گلشن خرم نمی میرد

ولی ای وای درسوگ ادب بنشسته ایم اینك
دل بشکسته را بار دگر بشکسته ایم اینك

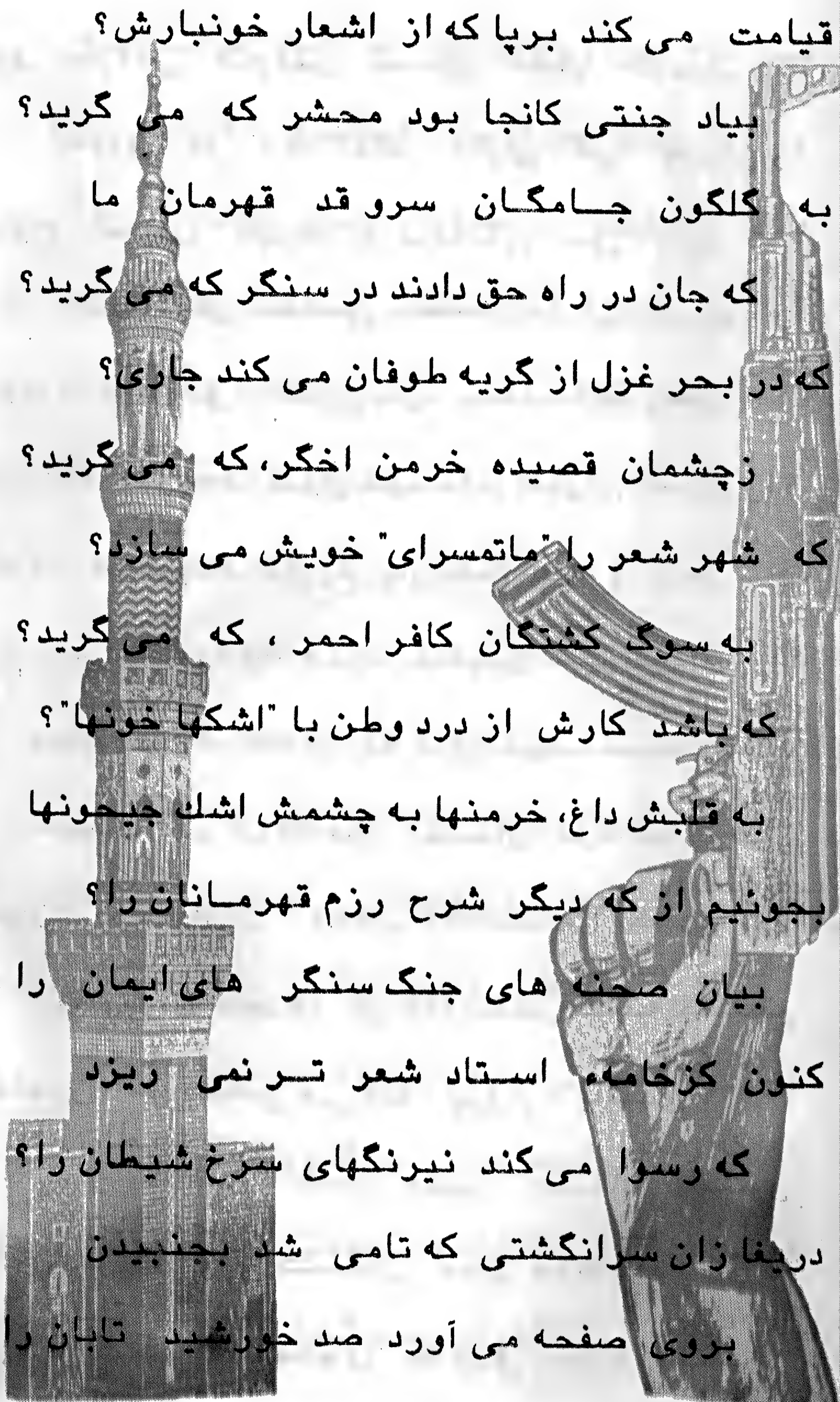
سخن جانداده چون گردیده استاد سخن خاموش
ادب مرده که خورشیدش شده درانجمن خاموش

نخیزد عطر جانپرور دگر از بوستان شعر
که گشته بلبل خوشخوان این رنگین چمن خاموش

جهان علم گردید آسمان تا آسمان تاریك
نمی گویم که تنها گشته مهتاب وطن خاموش



زبان ملت آغشته در خون ماند از گفتار
فغان سینه سوز امت گلگون کفن خاموش
چرا دیگر نمی نالد زهجر یوسف کشور
مگر یعقوب ماخوابید و شد بیت الحزن خاموش
کجا شد آنکه در دریای آب دیده می غلطید
چرا شد پیکر دردوغم و رنج ومحن خاموش
بحال مردم آتش بجان خویش می نالید
چرا آتش بجانها زد، شد آن کام و دهن خاموش
که گلگون می کند زین پس بخون دیده دفتر را
که موزون می نماید رنج روز افزون کشور را
به درد مادران گشته در خون تر که می گرید؟
برای کودکان زار بی مادر که می گرید؟
چو استاد معانی سربخاك تیره بنهاده
به موزون قامتان تن جدا از سر، که می گرید؟
که شعر آسمانی در عزای خاك می سازد؟
به چاك سینه های مردم کشور که می گرید؟



قیامت می کند برپا که از اشعار خونبارش؟

بیاد جنتی کانجا بود محشر که می گرید؟

به گلگون جامگان سرو قد قهرمان ما

که جان در راه حق دادند در سنگر که می گرید؟

که در بحر غزل از گریه طوفان می کند جاری؟

زچشمان قصیده خرمن اخگر، که می گرید؟

که شهر شعر را "ماتمسرای" خویش می سازد؟

به سوگ کشتگان کافر احمر ، که می گرید؟

که باشد کارش از درد وطن با "اشکها خونها"؟

به قلبش داغ، خرمنها به چشمش اشک جیحونها

بجوئیم از که دیگر شرح رزم قهرمانان را؟

بیان صحنه های جنگ سنگر های ایمان را

کنون کزخامهء استاد شعر تر نمی ریزد

که رسوا می کند نیرنگهای سرخ شیطان را؟

دریغا زان سرانگشتی که تامی شد بجنبیدن

بروی صفحه می آورد صد خورشید تابان را

چو بگرفتی قلم بهر ثنـــای لشکر توحید

نمودی در رگ الفاظ جاری آب حیوان را

باوج آسمان غیرت و مردانگی می بــرد

ببال شعر حماسی ، علمـــــداران قرآن را

توای فردوسی آتش زبان مـــا کجا رفتی

که بنویسد کنون شهنامهء شیران افغان را؟

که از هرکوچهء تاریخ باروشن چراغ شعر

برد تا رزمگاه بدر وخیبر شیر مردان را؟

سخنهای درافشان که گردد ورد ســنگرها؟

نشیند در دل دشمن بســان نوک خنجرها

فراز کوهساران بخون آغشـتهء کشور

به ویران شهرها کز ظلم دشمن گشته خاکستر

کدامین مرغ معنی می کند پرواز باتندی؟

بجز شاهین اشعار مهین اســتاد دانشور

دگر شعر که بوی کشتگان عشق خواهد داد؟

درخشد از سخنهای که برق نیزه وخنجر؟

بـــه شام تیرهء آوارگان از اشك تـابـــانـــش

که ریزد بعد ازین باکهکشان شعر خود، اختر؟

صبا از مابگو در خـاك میهن آبشاران را

که سیلاب سرشك خویشتن ریزند خونین تر

به دریا ها بگو سرهای خود برصخره ها کوبنـد

بگریند از دل پر درد بیش از فرصت دیگر

به بستانهائ دایم شعله ور از وحـشت دشمن

گلی باقی اگر باشد ، بگو از غم شود پرپر

که فرزند سخندان وطن رفت از جهان ما

ازان سوزد زدرد سینه مغز اســـتخوان ما

بما جزرنج دور روزگــــــار آورده نـــاورده

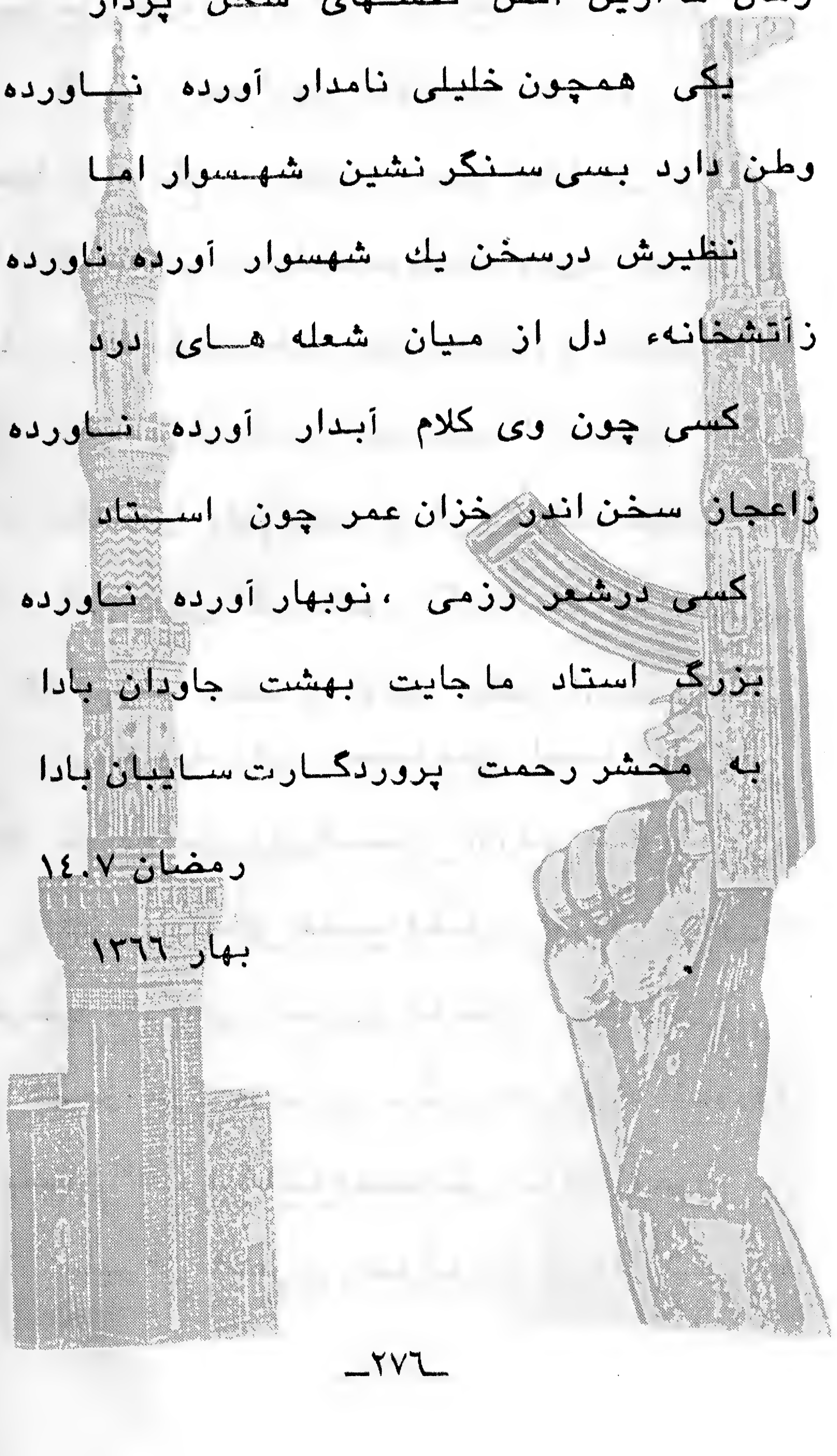
دمی آرامش قلـــب فگــار آورده نـــاورده

درخت زندگانی اندرین ده سال وحشت بار

بجز مرگ عزیزان برگ و بار آورده نـــاورده

دبستان ادب تاگشته مضمونش سرشك وخون

بغیر از شاعران سوگـوار آورده نـــاورده



زمان ما ازین آتش نفسهای سخن پرداز

یکی همچون خلیلی نامدار آورده ناورده

وطن دارد بسی سنگر نشین شهسوار اما

نظیرش درسخن یك شهسوار آورده ناورده

زآتشخانهء دل از میان شعله های درد

کسی چون وی کلام آبدار آورده ناورده

زاعجاز سخن اندر خزان عمر چون استاد

کسی درشعر رزمی ،نوبهار آورده ناورده

بزرگ استاد ما جایت بهشت جاودان بادا

به محشر رحمت پروردگارت سایبان بادا

رمضان ١٤٠٧

بهار ١٣٦٦

در وصف مجاهد واقعی

صد آفتاب چکد از فروغ ایمانت
سپیده رشك برد بر صفای وجدانت

تو تیغ تیز کدامین "سحر" بکف داری
که «شب» به خون «شفق» می تپد به میدانت

چو هست کوچهء اندیشه ات گذرگهء صبح
طلوع روز بود کرده های تابانت

زبحر خشم تو امواج مرگ می جوشد
برای دشمن دون غریق طوفانت

خروش گرم تفنگت زبان خشم خداست
ویا تلاوت " آیات قهر " قرآنت

چنان به معرکه یی استوار گویا حق
دمیده است به تن روح کوهسارانت
عقاب غیرتی و بال عشق شهپر توست
به قله های جهادست جای جولانت
نزول صاعقه یی در زمین قلب عدو
و شعلهء اجل از بهر وی به دامانت



تفرقه و توطئه
دو زهر یک مار

ابر آمد و در صحن چمن کان گهر ریخت

زآب مژه بر چهرهء گل موج شرر ریخت

نقاش ازل با قلم سبز بهاران

برصفحهء این خاك بخون سرخ هنر ریخت

صد بحر لطافت به دل شبنم گریان

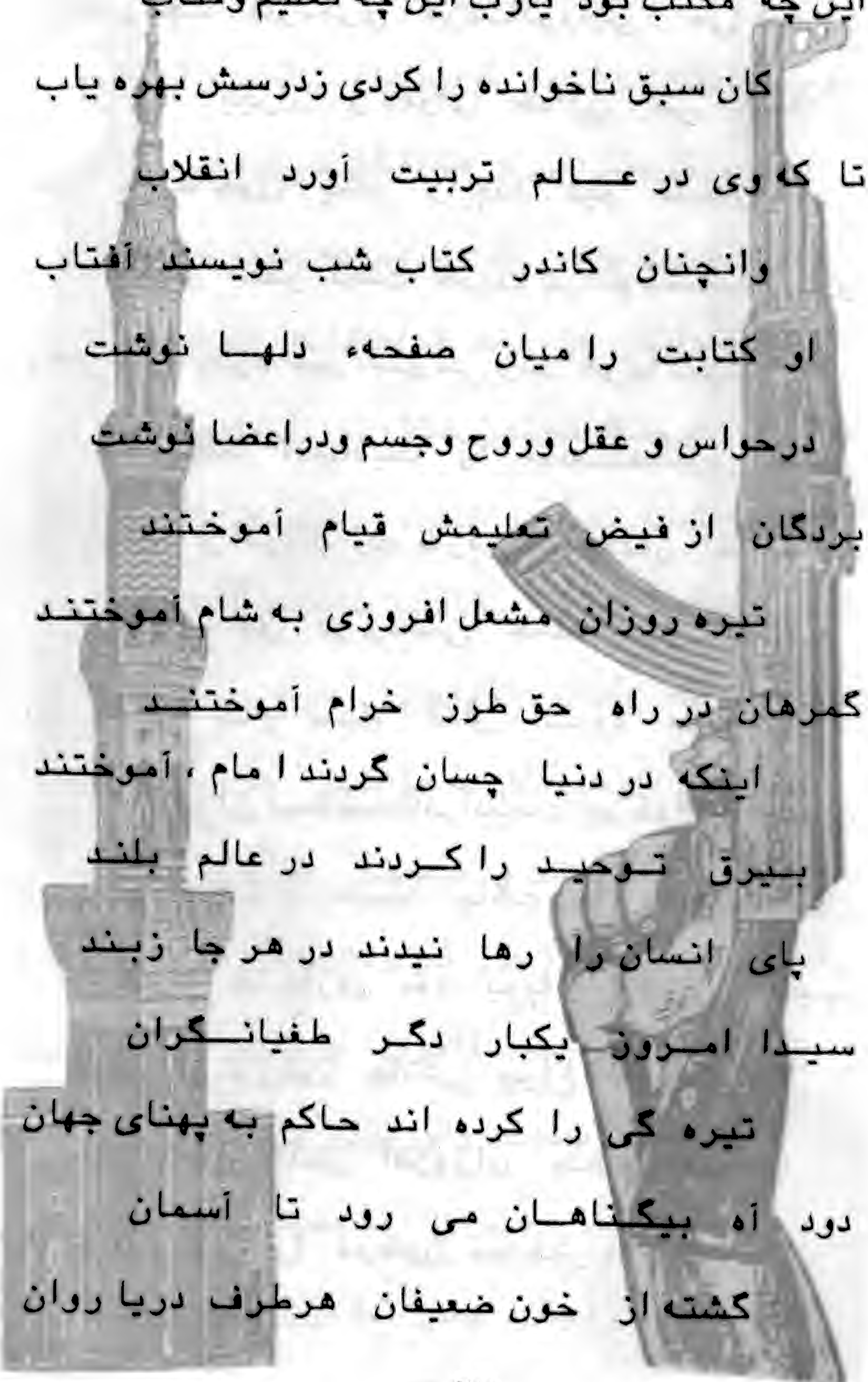
جادوی بهارو چمن و سِحر سَحَر ریخت

از بهر خریداری یا قوت گل سرخ

خورشید زنورش به چمن خرمن زر ریخت

تا برلب هر غنچه نشاند گل لبخند

ای بسکه فلك اشك غم ازدیدهء تر ریخت



این چه مکتب بود یارب این چه تعلیم وکتاب

کان سبق ناخوانده را کردی زدرسش بهره یاب

تا که وی در عــالم تربیت آورد انقلاب

وانچنان کاندر کتاب شب نویسند آفتاب

او کتابت را میان صفحهء دلهــا نوشت

درحواس و عقل وروح وجسم ودراعضا نوشت

بردگان از فیض تعلیمش قیام آموختند

تیره روزان مشعل افروزی به شام آموختنـد

گمرهان در راه حق طرز خرام آموختنـــد

اینکه در دنیا چسان گردند ا مام ، آموختند

بـیرق تـوحیـد را کـردند در عالم بلنـد

پای انسان را رها نیدند در هر جا زبـند

سیـدا امــروز یکبار دگـر طغیانــگران

تیره گی را کرده اند حاکم به پهنای جهان

دود آه بیگـنـاهــان می رود تا آسمان

گشته از خون ضعیفان هرطرف دریا روان



شورش به چمن بلبل شوریده دل افگند

تا شور برآورد ز منقار، شکر ریخت

از دشت زمان قافلهء خون که بگذشت

کوبر سر ایام گل از گرد سفر ریخت

امسال درین فصل گل از باغ شهادت

در دامن عشاق گل فتح وظفر ریخت

خون شهدا جوش زد امسال به رنگی

کز جلوهء آن رونق هر رنگ دگر ریخت

زان نخل که در باغ بهشت از قد یاران

کشتند به دامان وطن طرفه ثمر ریخت

سرباز خدا ، دشمن شر ریخت به میدان

خون دل خرسی که بسی خون بشرریخت

این کوه شجاعت کمر دشمن روسی

بشکسته وخونش به دوصد کوه وکمر ریخت

ای بسکه به دریای اجل گشت سرازیر

ازخون عدو سیل وبه گودال سقرریخت



از هیزم روسی شده پر کورهء دوزخ
ازبسکه درآن دست ودل وسینه وسر ریخت

نفرین به کمونزم که از ابر سیاهش
سیل اجل سرخ چه بیحد وشمر ریخت

درگلشن ما ریخت تگرگی که بیك بار
شادابی وسرسبزی وبرگ وگل وبر ریخت

بس مادر غمدیده که لخت جگرخویش
داد ازکف ودرماتم وی خون جگر ریخت

بس طفل پدر مرده که با طفل سرشکش
نقد دل وجان رابه سرقبر پدر ریخت

صد کشت خزان پرور ماتم‌شده سیراب
زان اشك که هرمادرگم کرده پسر ریخت

یك عمر شود قلب غم و درد بگردش
ازآنهمه خونی که به هرکوچه ودرریخت

این قوم سیه روز مـــبادا که یتیمش
درشام وی ازگریه بسی شمس وقمرریخت

از تفرقه و توطئه فریاد که این مار

در رگ رگ پیروزی ما زهر ضرر ریخت

بر چهرهء خورشید سحرگاه رهایی

تاریکی درد آور و جانکاه دگر ریخت





ترانهء فتح

زباغ آتش و خون می دمد جوانهء فتح
کند لباس حقیقت به برفسانهء فتح

چه خانه ها که ز سیلاب خون بخاك نشست
که تا بپای بایستد اساس خانهء فتح

زبان اشك که ده سال شعر درد سرود
کنون زشوق سراید بسی ترانهء فتح

کلید وحدت اگر در کفت بود بیقین
کشوده می شود آخر در خزانهء فتح

مباد خالی از آتش دل تفنگ جهاد
که می جهد ز زبانش همه زبانهء فتح

به دوش خســــتـــهء آن بار اختلاف منــه
که بار خون شهیدان بود به شانهء فتح

بدام جاه پرستی مکن اسیر ای دوست
بمان عقابِ جهادت رسـد به لانهء فتح

برآسـتان خدا سـیل گریه خوش باشد
از آن کسیکه رسیده برآسـتانهء فتح

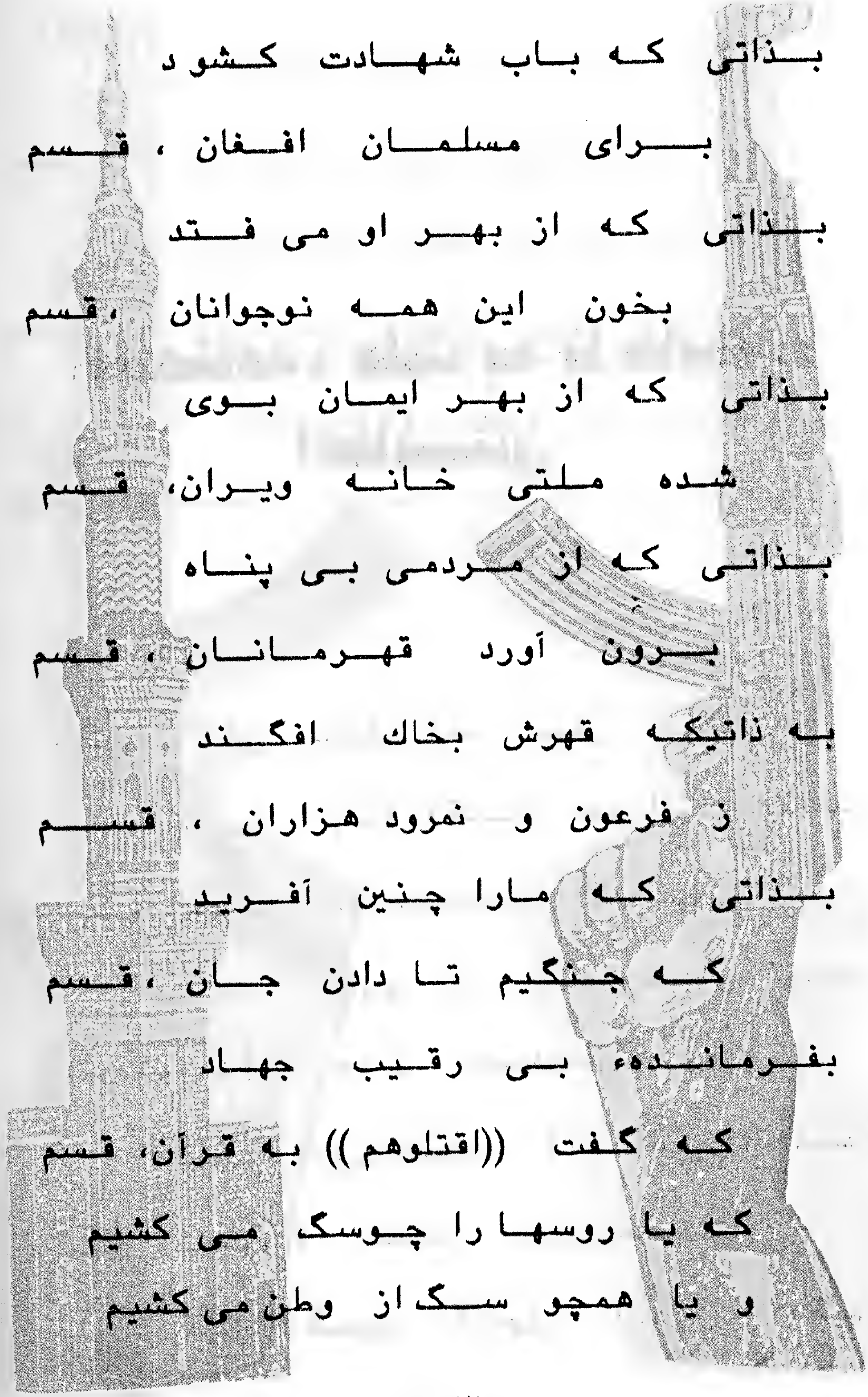




قسمنامهء ملت به پا خاستهء افغانستان

سال ۱۳۵۹

به خلاق بخشندهء جان، قسم
به پروردگار جهانبان، قسم
به جبار گیرندهء ظالمان
به یاری ده ناتوانان، قسم
به روشنگر مهر تابان حق
به ویرانگر کاخ طغیان، قسم
به نیروده دست مستضعفین
که گیرد گلوی اجیران، قسم



بذاتی که باب شهادت کشود

برای مسلمان افغان، قسم

بذاتی که از بهر او می فتد

بخون این همه نوجوانان ، قسم

بذاتی که از بهر ایمان بوی

شده ملتی خانه ویران، قسم

بذاتی که از مردمی بی پناه

برون آورد قهرمانان، قسم

به ذاتیکه قهرش بخاك افگند

ز فرعون و نمرود هزاران ، قسم

بذاتی که مارا چنین آفرید

که جنگیم تا دادن جان ، قسم

بفرمانده‌ء بی رقیب جهاد

که گفت ((اقتلوهم)) به قرآن، قسم

که یا روسها را چوسگ می کشیم

و یا همچو سگ از وطن می کشیم

به مناسبت قیام خونین ۳ حوت کابل در سال ۱۳۵۹

ای کابل

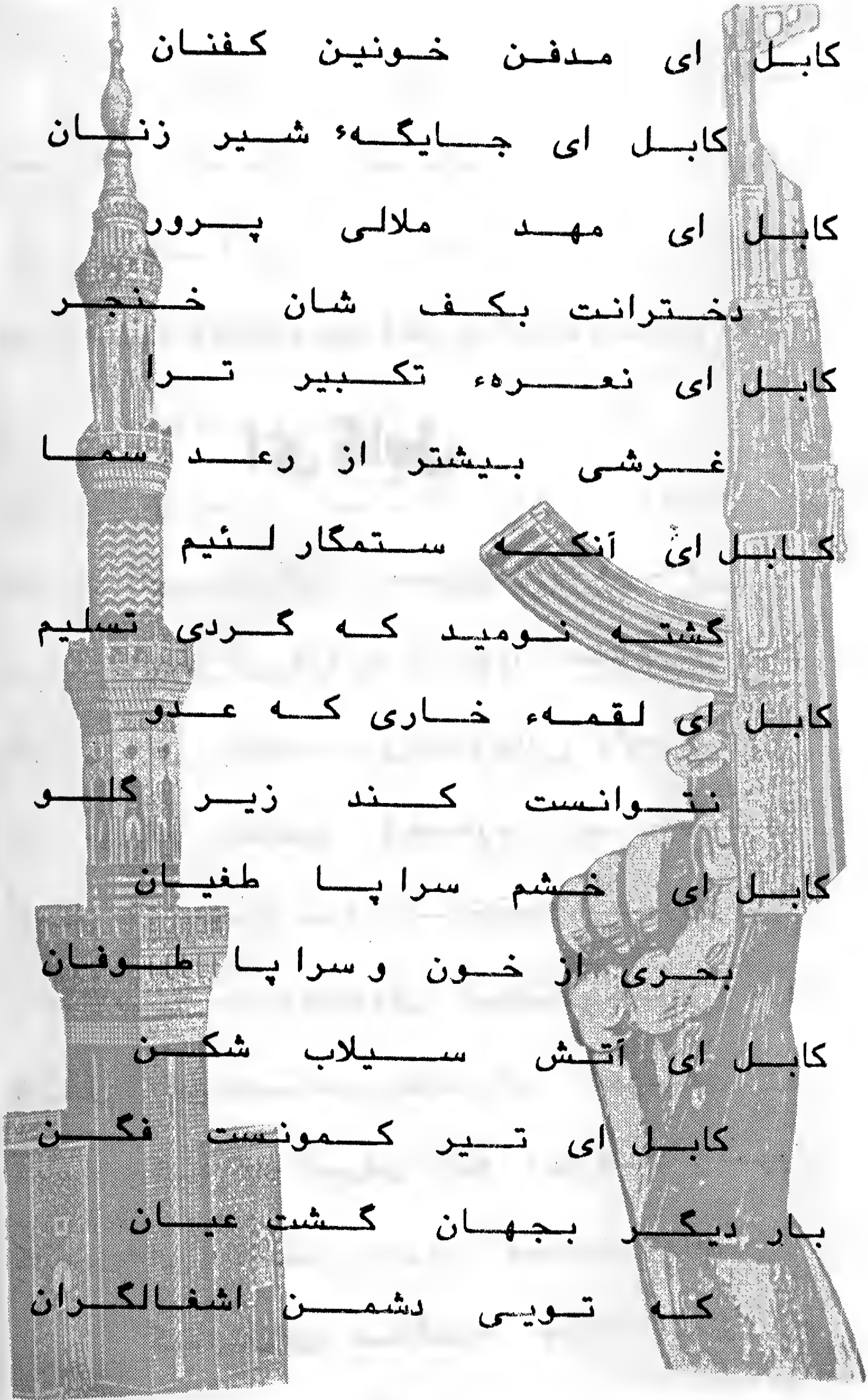
کابـــل ای سنگــر خــونیــن قیــام
کابـل ای غرقـه بخـون صبـح تو شام

کابــل ای نــالــه وفــریــاد وانیـن
درغم انگیز فضـایت بـــه طـــنین

کابــل ای نـــام تـــو بنــوشتــه بخــون
دست خــونخــوار تــریــن جــانی دون

کابــــل ای مـــادر اطفـــال شهیـــد
کـــه درآغـوش تــو بر خــاک تـپید

کابـــل ای شـــیر بـــرون جستـــه زدام
کـــابــل ای نـــاشــده بـــا دشمن رام



کابل ای مدفن خونین کفنان
کابل ای جایگهٔ شیر زنان
کابل ای مهد ملالی پرور
دخترانت بکف شان خنجر
کابل ای نعرهٔ تکبیر ترا
غرشی بیشتر از رعد سما
کابل ای آنکه ستمگار لئیم
گشته نومید که گردی تسلیم
کابل ای لقمهٔ خاری که عدو
نتوانست کند زیر گلو
کابل ای خشم سرا پا طغیان
بحری از خون و سرا پا طوفان
کابل ای آتش سیلاب شکن
کابل ای تیر کمونست فکن
بار دیگر بجهان گشت عیان
که تویی دشمن اشغالگران

خاك تو جایگهٔ شیران است

بهر اعدای تو گورستان است

آهنین قلعهٔ اسلام تو یی

قهرمان پرور ایام تو یی

هان ! درین معرکهٔ فیصله ساز

دشمن خویشتن از پای انداز

سیل خونابه شو وطوفان شو

خنجر روس کش وبران شو

به جوانان عزیزت فرمای

روس بگرفت وطن را ای وای

ای شما بازوی پرزور وطن

کور شد دیدهٔ پر نور وطن

غوطه ور میهن تان در خون است

دشت وصحرای وطن گلگون است

جگری نیست که نا گشته کباب

خانه یی نیست که ناگشته خراب

هـرکجـا غارتگری فرمـانروایی می کند

از خدا بیزار و دعوای خدایی می کـنـد

می مکـد خون بشر را چند دیو نابکار

آتش اندر دست هریك بر اتم گشـتـه سوار

زهر می ریزد بهر سو می زند هرجا شرار

می کند انسانیت را باسـتمگاری شکار

روس و امریکا دو تازین دشمنان عالمند

از جفای این دو وحشی جمله غرق ماتمند

در چنین شام سیاه آتش انـدود مهیب

کاندران مستضعفانرانیست جزخواری نصیب

در دیار عاشقان سینه چاکت ای حبیب

طرفه جانبازی بود برپا و پیکاری عجیب

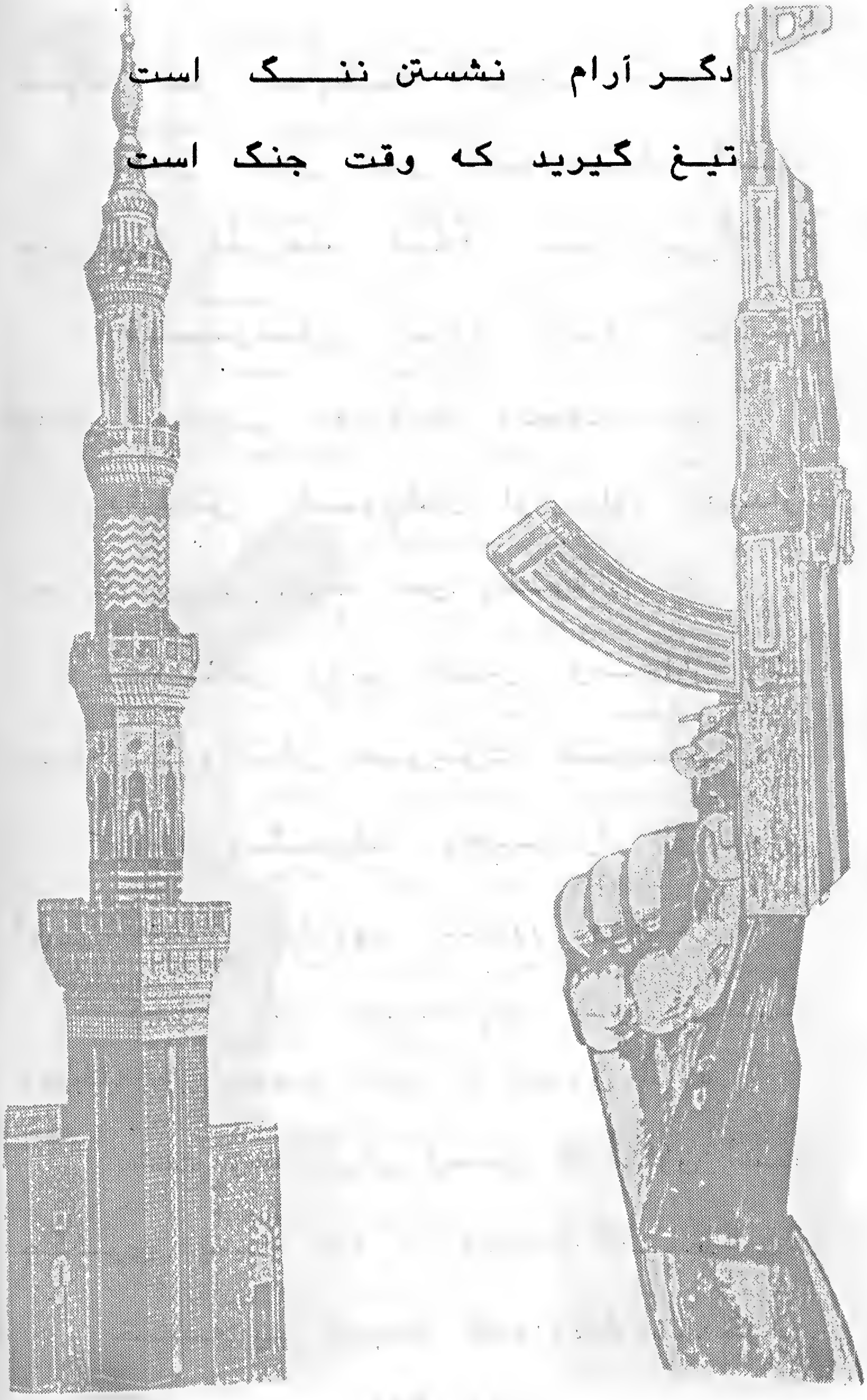
ملتی از روغن جانش چراغ افروخـــتـه

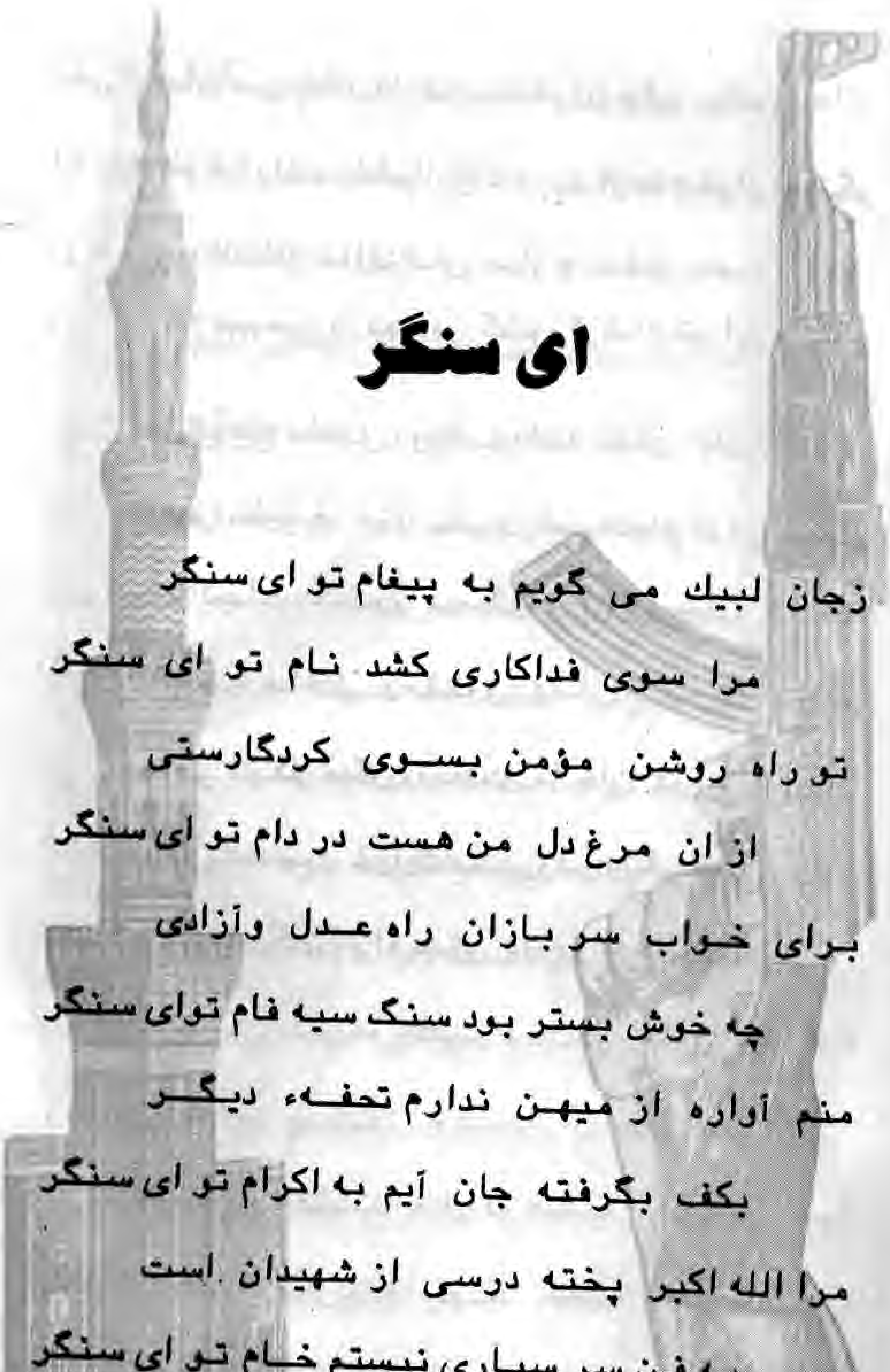
خان ومان آتش افروزان ملحد سـوختـه

کرده دیو سرخ را درخون سرخش غوطه ور

دگـــر آرام نشستن ننـــــگ است

تیــغ گیرید که وقت جنـگ است





ای سنگر

زجان لبیك می گویم به پیغام تو ای سنگر

مرا سوی فداکاری کشد نام تو ای سنگر

تو راه روشن مؤمن بسوی کردگارستی

از ان مرغ دل من هست در دام تو ای سنگر

برای خواب سر بازان راه عدل وآزادی

چه خوش بستر بود سنگ سیه فام توای سنگر

منم آواره از میهن ندارم تحفهء دیگر

بکف بگرفته جان آیم به اکرام تو ای سنگر

مرا الله اکبر پخته درسی از شهیدان است

به فن سر سپاری نیستم خام تو ای سنگر

هر انسان می چشد از شربت مردن ولی برمن
چه خوش باشد چشم این شربت ازجام توای سنگر
زخون دشمنان تاآنزمان سازم شفق داغت
که صبحی دردمد در کشورازشام تو ای سنگر

بمن سرکوبی دشمن ویامردانه جان دادن
بهر صورت بود نصرت سرانجام توای سنگر
مراحب نجات کشور محکومم از روسان
نموده عاشق ومفتون ونارام تو ای سنگر

جدایی از تو ممکن نیست تا جان دربدن دارم
که دریك دست خود شمشیرودر دیگر کفن دارم

تو از رزمندگان راه حق داری حکایت ها
زجوش نعرهء تکبیر وخنجر های برق آسا
زبیرق های پرنور وعلمداران غیرتمند
کزیشان آفتاب حق درخشید اندرین دنیا
حکایت کن زتاریخ جهاد سید عالم
ز عزم و برد باریهای آن پیغمبر والا

زاصحابش بگو آن شیر مردانی که در گیتی

نزاید مادری مانند ایشان با شهامت را

عمر را می شناسد صخره های سهمناك تو

که دشمن را نمود ازیك ندای الجبل رسوا

زسیف الله خالد قصه کن و زفن جنگ او

که تاج نصرتش هرگز نشد با خاك وخون یکجا

بگو از سعد وقاص آنکه در صحرای سوزانت

به تیرش آشنا شد سینه های حاقد اعدا

بیادت هست آن ساعت که مصعب باهمه مردی

لوای پاك دین را کرده بود اندر احد با لا

چوببرید ند هر دو دست وی را دشمنان دین

بداد آن بیرق پر نور را در سینه‌خود جا

بمیدان یافتندش رو بخاك افتاده غرق خون

که گویا داشت شرم از دیدن روی رسول الله

چنین بودش گمان کو با تمام آن فداکاری

نکرده فرصتی بهر دفاع از حضرتش پیدا

تو ای سنگر ازین حماسه ها برمن حکایت کن

که تا گردم بوصفت اینچنین ازجان ودل گویا

جدایی از تو ممکن نیست تا جان دربدن دارم

که دریك دست خود شمشیر ودر دیگرکفن دارم

توای سنگرچه خوش اسمای خوب وپربها داری

کزان در سینهء مردان حق پیوسته جا داری

بود بدر تو بدری در فضای فتح و پیروزی

که صد خورشید ازان در عالم غیرت ضیا داری

احد یا عاشق پیغمبر و کهسار جانبازی

بود جای شهیدانی که ز ایشان قصه ها داری

بود یاد حنینت انقلاب انگیز و شور افزا

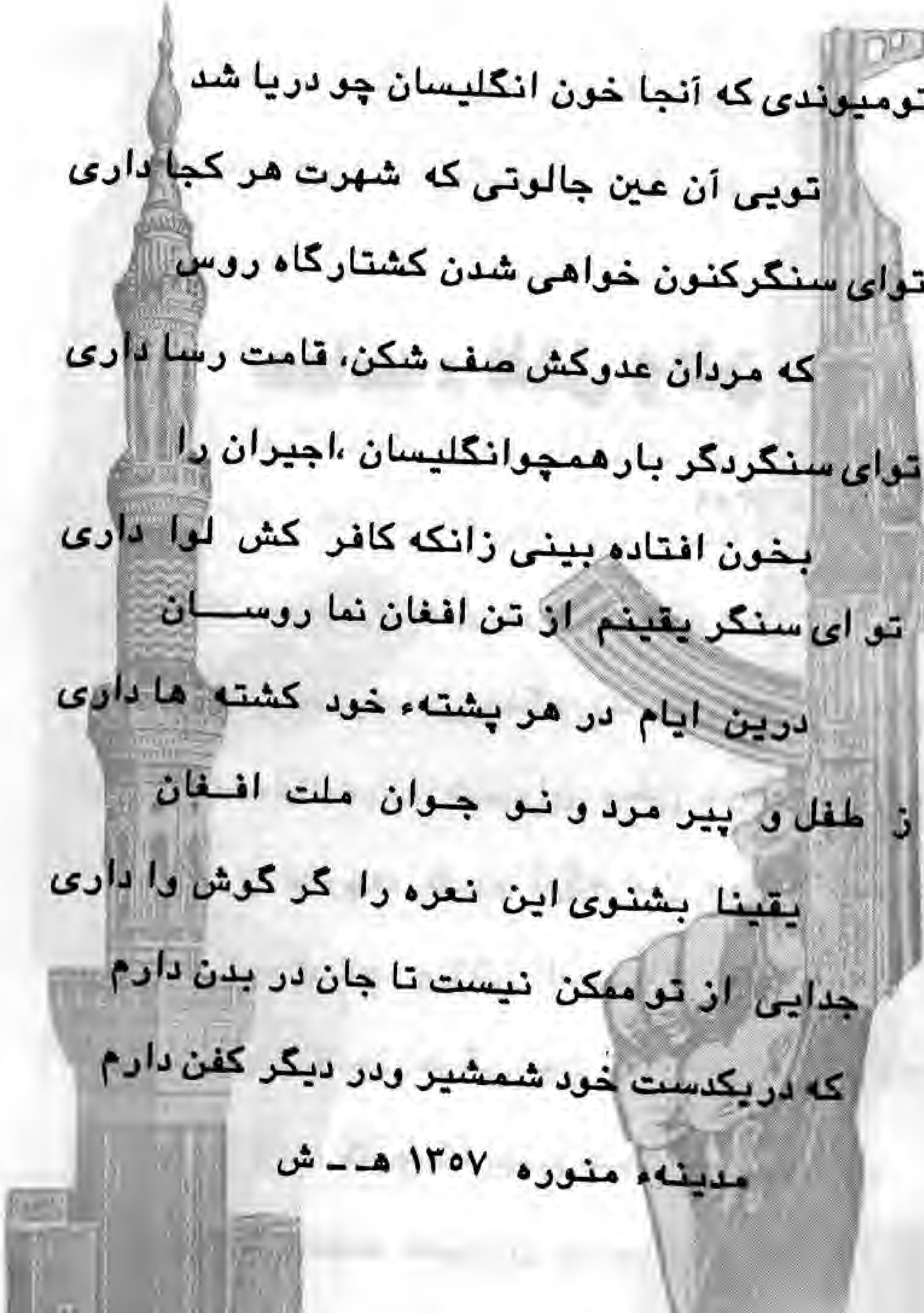
سزد نازی بخود چون خندق غیرت فزا داری

چه خوش نامست خیبربرتوای منزلگهء شیران

که این اسم مبارك هدیه از شیر خدا داری

بنازم مکه ات آن سنگر یکتا پرستان را

که ز آنجا حمله بر شیطان پر مکرو دغا داری



تومیوندی که آنجا خون انگلیسان چو دریا شد

تویی آن عین چالوتی که شهرت هر کجا داری

توای سنگرکنون خواهی شدن کشتارگاه روس

که مردان عدوکش صف شکن، قامت رسا داری

توای سنگردگر بارهمچوانگلیسان ،اجیران را

بخون افتاده بینی زانکه کافر کش لوا داری

تو ای سنگر یقینم از تن افغان نما روســـان

درین ایام در هر پشتهء خود کشته ها داری

ز طفل و پیر مرد و نو جوان ملت افـغان

یقینا بشنوی این نعره را گر گوش وا داری

جدایی از تو ممکن نیست تا جان در بدن دارم

که دریکدست خود شمشیر ودر دیگر کفن دارم

مدینهء منوره ۱۳۵۷ هـ ـ ش



حماسهء طفل وطن

۱۳۵۹ هـ ش

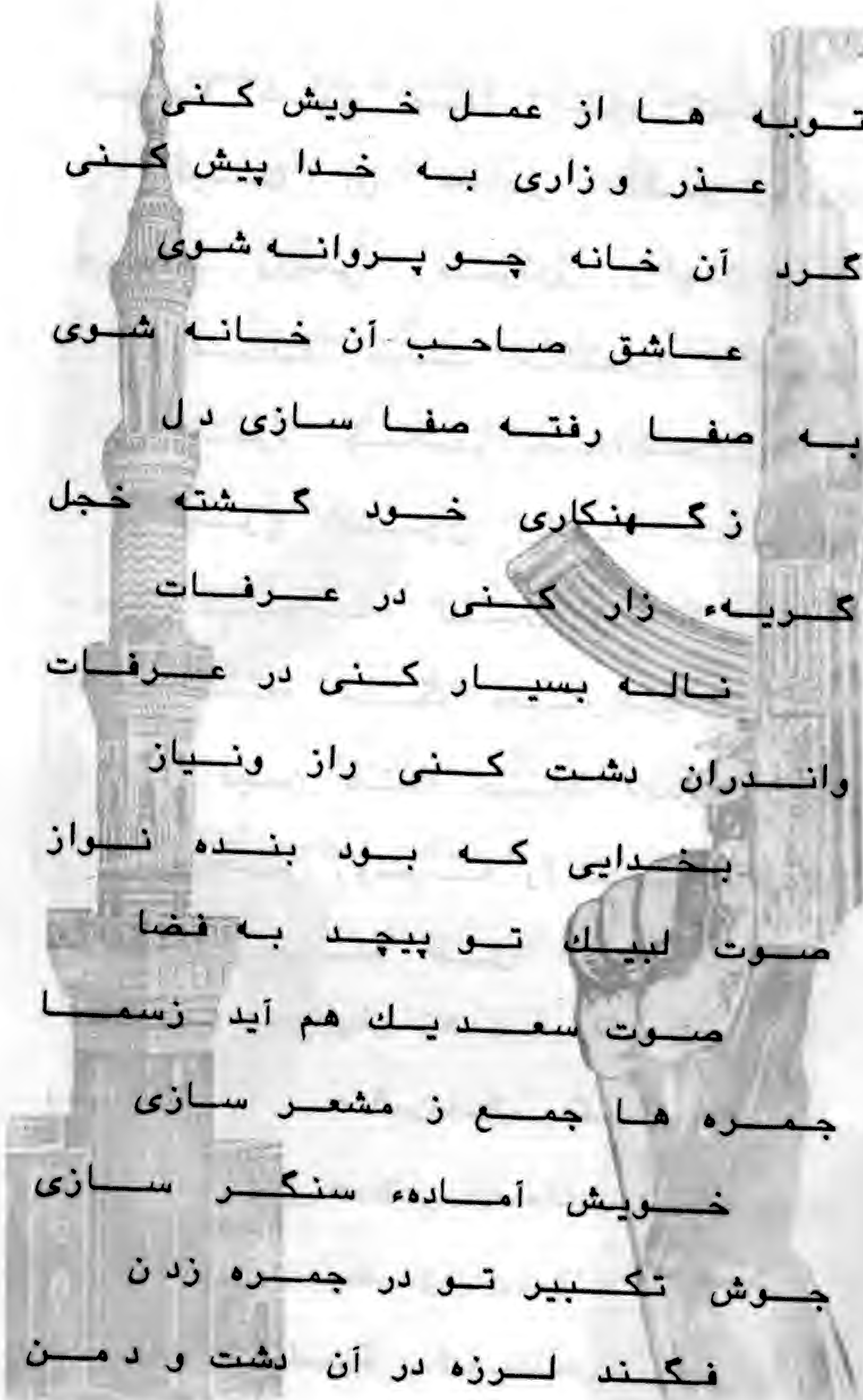
من طفلك سر بازم جان در رهء حق بازم
با روسیه می جنگم با کفر نمی سازم
گر جام شهادت را شیران وطن نوشند
چون چوچهء شیر آنکه من معرکه آغازم
مردن برهء اسلام جزئی است ز ایمانم
از بهر چنین مرگی می تازم و می نازم
تا مرز فدا کاری تا سرحد پیروزی
با قافلهء شیران همراز و هم آوازم
ای خرس پلید ای روس ای ببرك بی ناموس
این مسکن شیرانرا مدفن بشما سازم

من شیر بچهء افغان من طفلك با ایمان
بنیاد کمونستی از بیخ براندازم
اسلام بود دینم دشمن کشی آئینم
با اسلحهء ایمان بر دشمن خود تازم
خوردست اگر سالم ای روبه صفت روسان
در کشتن روسی ها با تجربه استاذم
یك چوچهء شیر آخر زورست زصد روبه
در معرکه این معنی بر روس عیان سازم
انگلیس شکن بودند آبایم و اجدادم
من روس شکن هستم من زخمهء آن سازم
از جنگ نمی ایستم با ارتش سرخ روس
تا بیرق قرآن را بر خاك نیفرازم
ای سنگر پاك من ای صخره و خاك من
تا جان به بدن دارم همرای تو دمسازم
من طفلك سربازم جان در رهء حق بازم
با روسیه می جنگم با کفر نمی سازم



پیام به مجاهدین محروم از حج

تو که ای هموطن افغانی
تو که با غیرت و با ایمانی
تو که ای گشته کباب از غم حج
نشده چشم تو خواب از غم حج
سالها با همه زاری ز اله
خواستی تا بروی بیت الله
تا به اخلاص ببوسی حجرش
گریهء زار کنی دور و برش



توبه ها از عمل خویش کنی
عذر و زاری به خدا پیش کنی
گرد آن خانه چو پروانه شوی
عاشق صاحب آن خانه شوی
به صفا رفته صفا سازی دل
ز گهنکاری خود گشته خجل
گریهء زار کنی در عرفات
ناله بسیار کنی در عرفات
واندران دشت کنی راز ونیاز
بخدایی که بود بنده نواز
صوت لبیك تو پیچد به فضا
صوت سعدیك هم آید زسما
جمره ها جمع ز مشعر سازی
خویش آمادهء سنگر سازی
جوش تکبیر تو در جمره زدن
فگند لرزه در آن دشت و دمن

چنگ و دندانش شکسته مانده داغش در جگر
توپ وتانکش را بهم کوبیـــده با تیرو تبر
در کرملن لرزه ها افگنده ، درماسـکو شرر
گر چه خود پا می گذارد دمبدم بردوش مرگ
صد جوانش می فتد هرلحظه در آغوش مرگ
سرورا این جنگ خونین جنگ نور است وظلام
در شب تـــاری سپاه صبحدم کرده قیام
شیر مردانت برون کردند شمشیر از نیام
تـــانه بلعد اژدهـای سرخ دنیا را تمام
لیکن از توحیدیان با ما کسی یاری نکرد
دست ما نگر فت و درسنگر فداکاری نکرد
رهبرا ای آنکـه می نازد بنامت رهبری
رهبری گردیده اکنون پایمال خود سری
داد ازین حب ریاست وای ازین خود پروری
برده دل از رهبران ما بصد افـــسونگری
کشتی ملت میان بحر خـــون گــرم شنا

بی ارزش است هر چه شود یافت درجهان

درجستجـوی گـوهـر نایاب کـن مــرا

دربحـر خـون واشك قـوی پنجـه ام بساز

بیرون چو مــوج ازدل گرداب کـن مــرا

خـورشید رابه سینـــهء یك ذره جابده :

پابنـد مهـر احمد واصحاب کـن مــرا

هستی مــن خــزان زده باغ گـنه بـــود

ای نو بهــار رحمت شاداب کـــن مـــرا

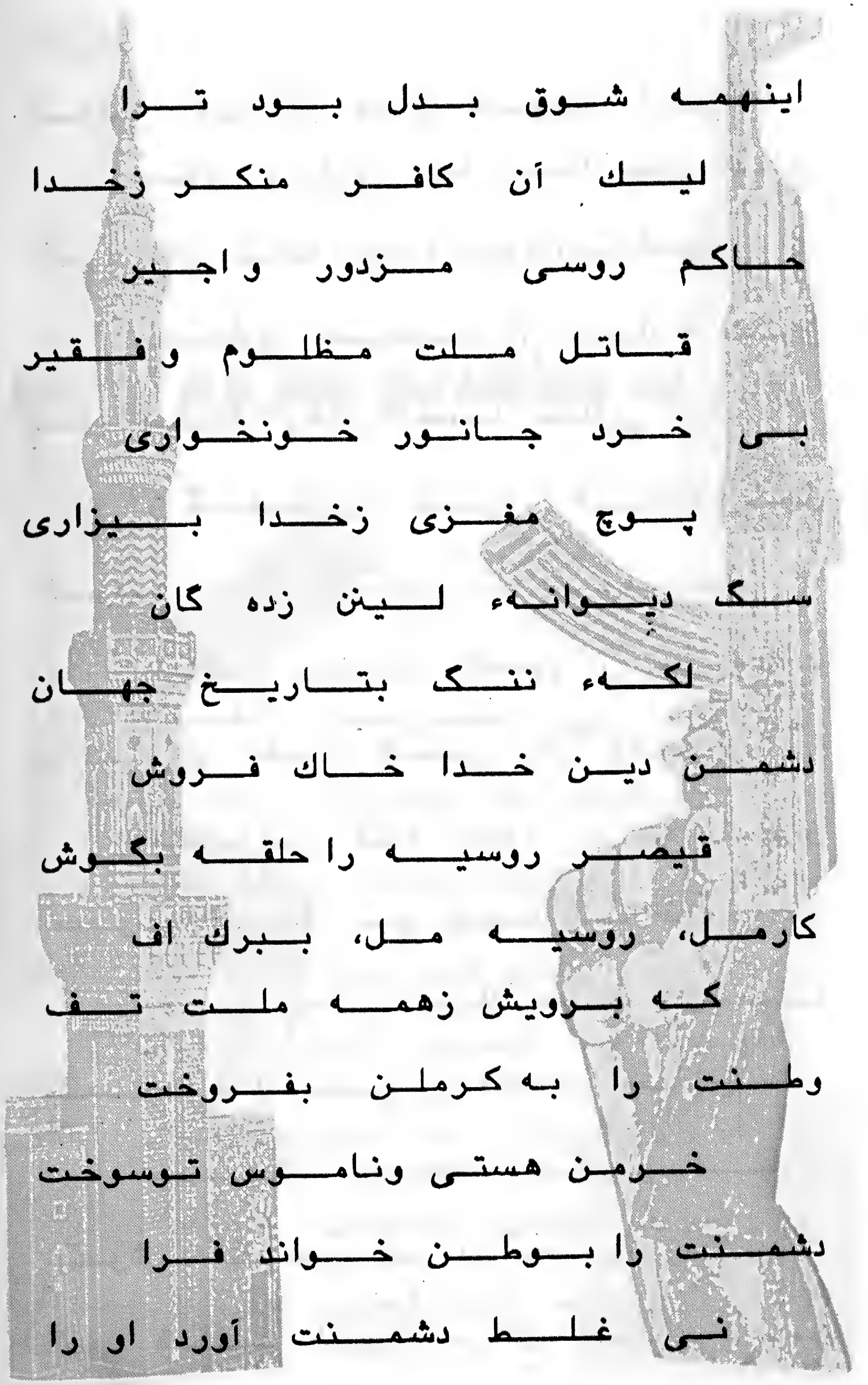
ای شرم اگـــر بقدر گـــنه آب سازیم

پس چند قطره بهر چه ، سیلاب کن مــرا

دریای گــریه تشنگـیم را نکــرد دور

جام شهادتم ده وسیراب کــن مـــرا

قوس ۱۳٦۸



اینهمه شوق بدل بود ترا
لیک آن کافر منکر زخدا
حاکم روسی مزدور و اجیر
قاتل ملت مظلوم و فقیر
بی خرد جانور خونخواری
پوچ مغزی زخدا بیزاری
سگ دیوانهء لینن زده گان
لکهء ننگ بتاریخ جهان
دشمن دین خدا خاک فروش
قیصر روسیه را حلقه بگوش
کارمل، روسیه مل، ببرک اف
که برویش زهمه ملت تف
وطنت را به کرملن بفروخت
خرمن هستی وناموس توسوخت
دشمنت را بوطن خواند فرا
نی غلط دشمنت آورد او را

تا مگر بعد سقوط دو اجیر

این دگر پای تو بندد زنجیر

قدرت نا شکنت را شکنند

دست روسی فگنت را شکنند

خرس روسی بوطن حمله نمود

شد وطن خون و سرشک، آتش ودود

گشته خون شهدا اقیانوس

اندران غوطه زند کشتی روس

راه پویان کمونزم پلید

اندرین خاک دلیران رشید

بهر نابودی دین آمده اند

با همه وحشت وکین آمده اند

خاک وسنگ وطن آمد بفغان

زانکه کشتند بسی تازه جوان

چه بسا کودك معصوم وطن

غرقه در خون شده گلگونه کفن

کوهساران تو خون می گرید
آبشارت زجنون می گرید
گر درین حال تو محروم شدی
از حج خانهء پاک صمدی
اینک این راه دگر هست ترا
هیچ مأیوس مشو غم منما
که بخلاق ترا وصل کند
به سرت تاج وقاری بنهد
این یکی راه جهاد ست و قتال
کشتن دشمن دین اهل ضلال
کشتن آنکه بود چاکر روس
کشتن آنکه بود بی ناموس
کشتن روسی خونخوار و لعین
ریختن خون پلیدش بزمین
پس بگیر اسلحه و از جا خیز
خون نا پاک کمونست بریز

گر دلت حسرت احرام خورد
زره‌ء جنگ تو احرام بود

لیك شرطست به احرام جهاد
کشتن روسی شوم هر چه زیاد

عکس احرام حج است این احرام
که نکشتن بود اینجای حرام

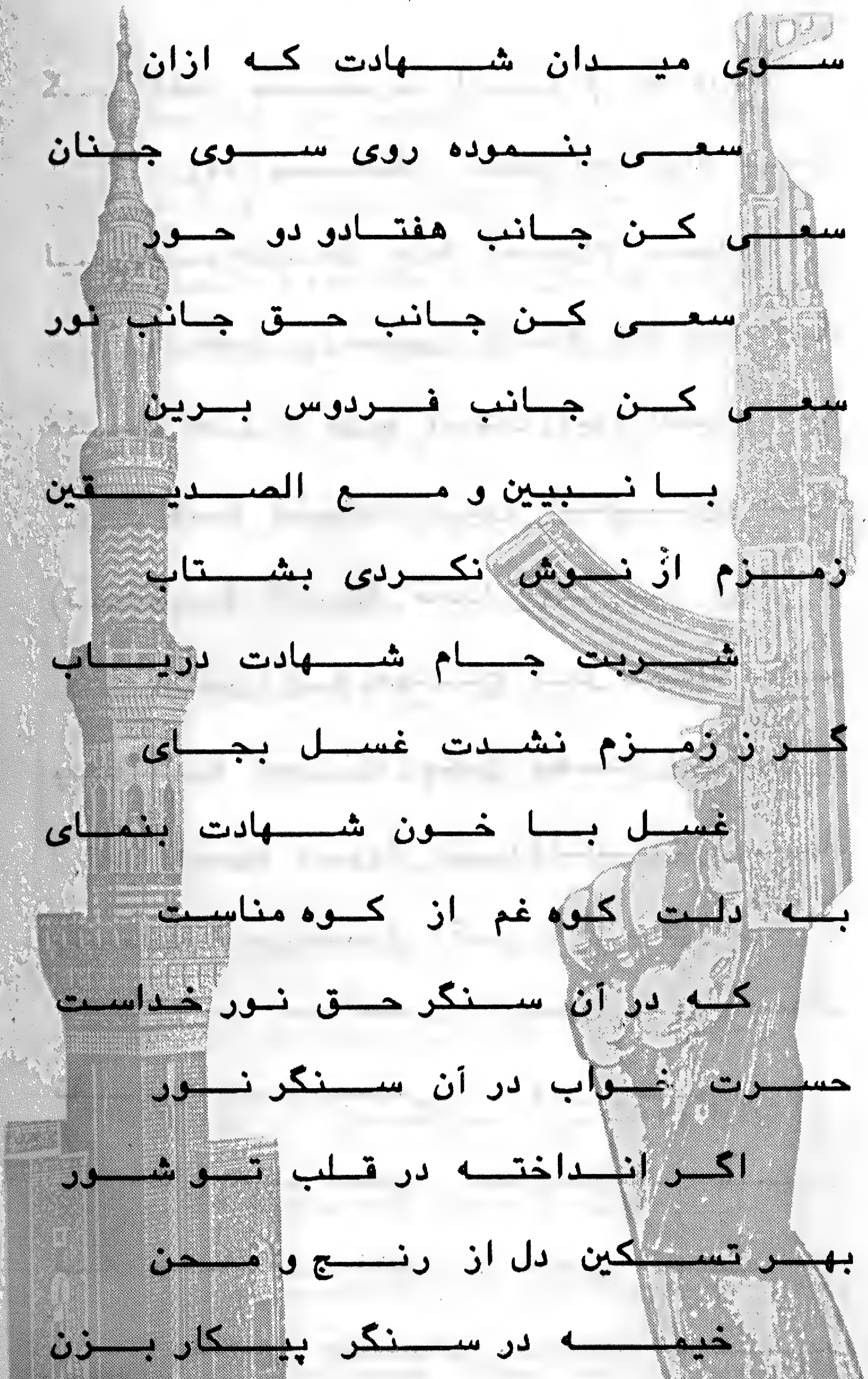
(قاتلوا) کرده خدا امر به تو
پس چو حجاج تو لبیك بگو

چونکه لبیك حجت دست نداد
نعره بردار به لبیك جهاد

بدلت مانده اگر داغ طواف
تیغ برگیر و برو سوی مصاف

نفس پرچمی و روس برآر
داغ بر قلب بریژنف بگذار

به صفا گر نشدت سعی نصیب
سعی بنمای بدیدار حبیب



سوی میدان شهادت که ازان
سعی بنموده روی سوی جنان

سعی کن جانب هفتادو دو حور
سعی کن جانب حق جانب نور

سعی کن جانب فردوس برین
با نبیین و مع الصدیقین

زمزم اژ نوش نکردی بشتاب
شربت جام شهادت دریاب

گر ز زمزم نشدت غسل بجای
غسل با خون شهادت بنمای

به دلت کوه غم از کوه مناست
که در آن سنگر حق نور خداست

حسرت خواب در آن سنگر نور
اگر انداخته در قلب تو شور

بهر تسکین دل از رنج و محن
خیمه در سنگر پیکار بزن

خــواب در کـــوه منـا ســنت دوسـت

جـــنگ در کـــوه وطــن واجــب اوســـت

اگـــرت کـــوه منــا تـــرک شـــود

(دم) ازیـــن نـــاحیـــه لازم نبـــود

لیـــک اگـــر تـرک شـــود کـوه وطــن

یـــا نجـــنگی تـو در آن دشــت و دمــن

(دم) بســـیار بگـــردد بـــه ســـرت

بـــایـــد از مســئله کـــردن خــبرت

آن (دم) اینســـت کـــه ریـــزی بــزمین

خـــون نـــا پـاك کـــمونست لـــعین

گـــر نگـــردیـــد نصــیبت عـــرفات

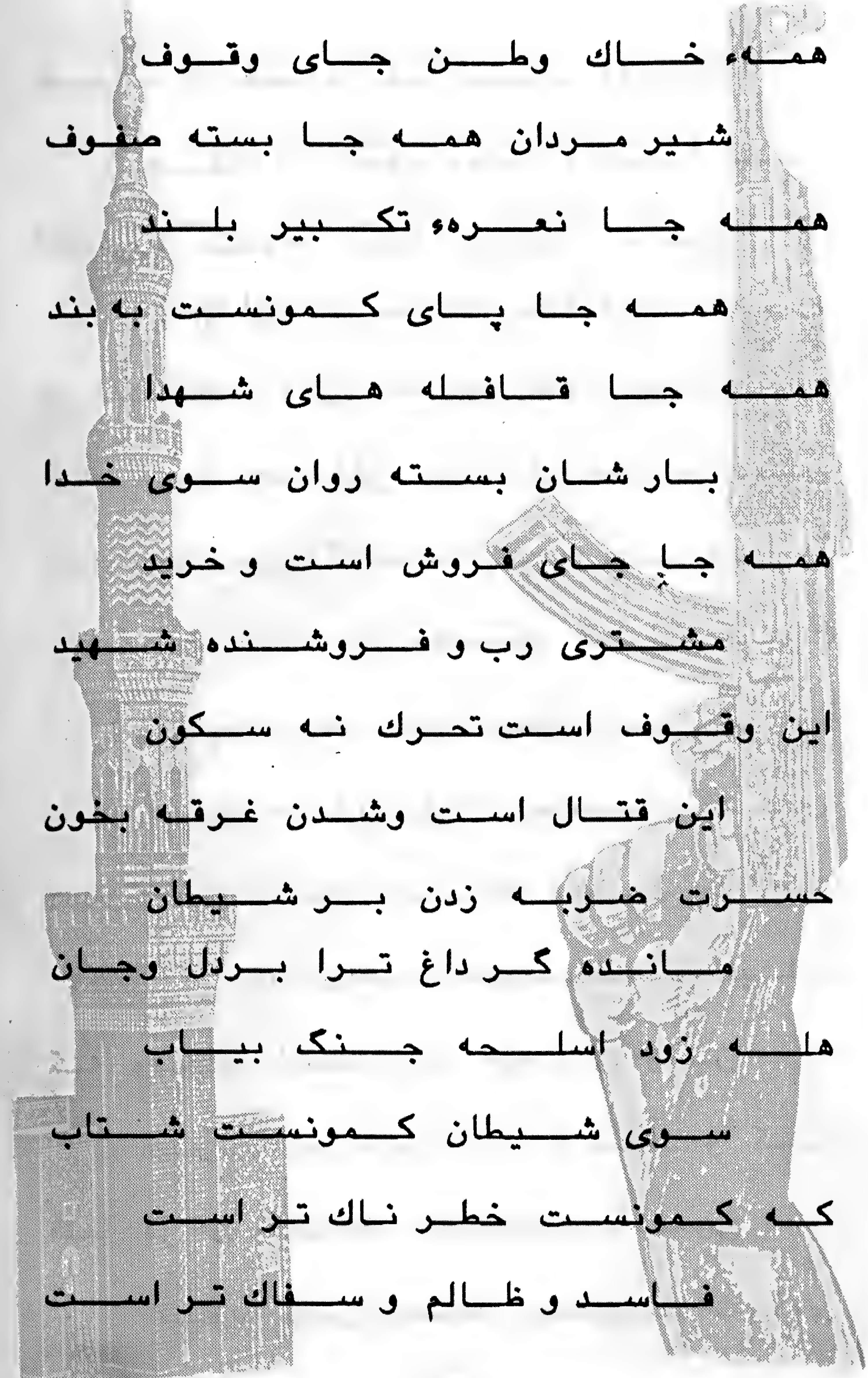
خـــیزو رو کـــن طـرف دشـــت حیـــات

کــه وقـــوف اســت بـــه صحــرای وطــن

فـــرض بـــر مـــرد و زن و شـــاب و کـــهن

تـــا در آن کشـــتهء تـوحیـــد شـــوی

نـــزد حــق زنـــدهء جـاویـــد شـــوی



همهء خاك وطن جای وقوف
شیر مردان همه جا بسته صفوف
همه جا نعرهء تكبیر بلند
همه جا پای كمونست به بند
همه جا قافله های شهدا
بار شان بسته روان سوی خدا
همه جا جای فروش است و خرید
مشتری رب و فروشنده شهید
این وقوف است تحرك نه سكون
این قتال است وشدن غرقه بخون
حسرت ضربه زدن بر شیطان
مانده گر داغ ترا بردل وجان
هله زود اسلحه جنگ بیاب
سوی شیطان كمونست شتاب
كه كمونست خطر ناك تر است
فاسد و ظالم و سفاك تر است



به منا هست سه شیطان لعین
به وطن هست هزاران بیدین
به منا جمره زدن سه روز است
به وطن جمره زدن هر روز است
روسیان ، پرچمیان شیطانند
همگی کافرو بی ایمانند
پس اگر خواسته یی جمره زدن
گردن شوم کمونست بزن
هوش کن تا به هدف جمره زنی
تا بدینسان صف دشمن شکنی
هدفت قلب کمونست بود
جمره ات باید همانجا برسد
هرچه این جمره بود بیش و زیاد
ز شیاطین کشد آنسان فریاد
تیر دلدوز بود جمره تو
آتش افروز بود جمره تو

اف که شیطان کلان خونخوارست

دشمن دین وبسی مکار است

چاکر روس بود این شیطان

لیک حاکم شده بر کشور مان

ملت از دست وی افتاده بخون

خاك بفروخته از فرط جنون

هر که او را بزند مرد بود

که بقلب همه زو درد بود

بفکن جمرهء خود جانب آن

سر بی مغز وی از تن بپران

حسرت ذبح بکهسار منا

کرده گر خون دل غمگین ترا

ذبح فرمای کسی را که کمر

بسته بر ذبح تو هر شام و سحر

گاو (ثور) است چه خوش قربانی

گربه تنهایی خود نتوانی



لا اقل باش درین کار شریک
تیغ بگرفته به کشتار شریک

مؤمنانند درین ذبح عظیم
همه از طفل و زن و مرد سهیم

ایکه تو عاشق تقصیری و حلق
اینک این پرچمی و روسی وخلق

همه را (حلق) ز گردن بنمای
نیست (تقصیر) درین کار بجای

اندرین راه خدا یار تو باد
نصرتش مونس و غمخوار تو باد

این پیام از دل و جانم برخاست
تا نشیند به دل و جان تو راست

مدینه منوره ذی الحجة ۱۳۵۸ هـ ش

ناخدا بیش از حد و باهمدگر ناآشنا

سیدا صدفتنهء خونخواره زاد از اختلاف

در صف توحید شد بر پاعناد از اختلاف

می خورد صد ضربهء خونین جهاد از اختلاف

مرد وزن پیر وجوان گوید که داد از اختلاف

علتش آنست کز راه تو دور افتاده ایم

محو قدرت خواهی ومست غرور افتاده ایم

ربیع الاول ۱٤۰۷



راجیو گاندی از قیام حکومت اسلام در افغانستان
اظهار تشویش کرد (خبرگزاری ها)

نامهء منظوم به راجیوگاندی

شنیدم من که شیطان زاده راجیو
مسلمان دشمن روس آشنا دیو

سخن ها گفته ضد لشکر دین
ز روی خبث باطن وزرهء کین

نموده شور و واویلا و فریاد
که گر افغانستان گردید آزاد

وگر اسلام شد حاکم در آنجا
بدل گردد یقینا وضع دنیا



ثبات منطقه برباد گردد
دگر گونی در آن ایجاد گردد

مسلمانان رها گردند از بند
زسر بندند آن بگسسته پیوند

زخواب قرنها بیدار گردند
همه آمادهء پیکار گردند

زاستعمار حق خود ستانند
ستمگر را زملك خود برانند

اجل گیرد رهء هندوستان را
بکوبد مرگ درب هندوان را

مسلمانان هند از جا بجنبند
چو طوفان آفرین دریا بجنبند

شراری کشته هندورا بسوزند
اساس نسل نهرو را بسوزند

دو باره تخت وتاج از ما بگیرند
نه از ما بلکه از دنیا بگیرند



چو سکها ضد هندو صف بگیرند
زمام هند را برکف بگیرند
شود تاریخ شان احیا دوباره
نماند بهر ماجز مرگ چاره
ازین رومن نخواهم گشت راضی
که برآینده تابد نور ماضی
نمیخواهم که از کهسار افغان
بسوی هند تازد خیل شیران
نخواهم داد هرگز این اجازت
که در کابل کند قرآن حکومت
چنین بیهوده گویی های بسیار
نموده آن خدا نشناس مکار
صبا ای قاصد آئینه سیما
بگو راجیو را اینگونه از ما
که ای هندوی دون آدمیخوار
همیشه کارتو مکر است و کشتار



تویی فرزند آن شیطان مـــاده
که مردم را بکشت از حـــد زیاده

ز حقد و کینه صد دوزخ برافروخت
مسلمانان هندی را در آن سـوخت

به دست بت پرستان داد خنجر
که گیرند از تن اصحاب حق سر

زمین هنـــد را کرد آبیـاری
زخون بنـــدگان پـاک بـــاری

مسلمان را به قانون دست و پا بست
به هندو گفت تیغت گیردر دست

مسلمان را بگفت از جانجنبی
اگر صد فتنه شد بر پا نجنبی

به هندو گفت از جاخیز چون برق
سرش برگیر وخونش ریز چون برق

نوازش کرد هندو را ز حد بیش
مسلمان را چو افعی زد به دل نیش

به هندو گفت گردیدی چو تشنه
بدر قلب مسلمان را بـه دشنـه

لبا لب کن زخونش ساغر و جام
بـیاشام و بـیاشام و بـیاشام

به هندو داد اجازه تا به تزویر
رها سازد به مسجد خیل خنزیر

مسلمان تا دفاع از خویشتن کرد
تروریستش لقب آن شوم زن کرد

نه تنها ریخت خون مومنان را
زصد ها سیك هم بگرفت جان را

ولی دیدی که انجامش چسان شد
به دوزخ با چه رسوایی روان شد

تلاطم کـرد خـون بیگنـاهـان
به رقص آمد درین دریاچه طوفان

بهم کوبید کاخ هـــستیش را
به آتش زد بساط مستیش را



تو هم در راه او پا می گذاری
یقینا پای بیجا می گـــذاری

توهم دریای خون خلق نوشی
تو هم بر قتل مومن سخت کوشی

توهم چون مادر خود کینه توزی
تو هم خفاش و از اعدای روزی

تو هم گرگی و روباهی بیك آن
بسان مـادرت آن مـــاده شیطان

توهم چون مادرت مزدور روسی
غلام حـــاکــم منفور روســـی

تو هم دیوانهء قدرت پرستی
زصهبای جهـــالت سخت مستی

توهم گه چنگ وگه دندان نمایی
چو اندیرا به پـــاکستان نمایی

تو هم خواهی که بلعی این وطن را
خزان سازی بهـــار این چمن را



تراهم فکر خامی هست در سر
که اندر منطقه باشی تـــو رهبر

تو خود باشی غلام و چاکر روس
دگـــر مـــردم تـــرا گـــردند پابوس

تراهم فکر تخریب حرم هست
بـــه صهیونزم همکاریت هم هست

تو هم درنده یی از جنگل کفر
زنی در قـــلب ایمان چنگل کفر

غرض چون مادرت هستی بهرکار
مسلمان دشمن و خونخوار و غـــدار

اگر خواهی چووی رســـوا نمیری
ترا بـــاید کزو عبرت بـگـــیری

گرت بر نقش او رفتار باشد
سرانجام تو هم خونبار بـــاشد

تبه شد هر که با روس آشنا شد
اســـیر خشم ملت وز خـــدا شد



مکن باخرس روسی همنوایی
مکن از بهر روسان ژاژخایی

مکن برساز روسان پایکوبی
مکن بردرب روسان خاکروبی

مشو چون مادرت مفتون روسان
مده عقل از کف از افسون روسان

مشو با از خود و بیگانه دشمن
مزن برشعله های کینه دامن

مکن با انقلاب ما عداوت
مخر نفرین برایت از حماقت

سرخود را مزن برسنگ خارا
مده آغوش با امواج دریا

توگرگی از چه با شیران ستیزی
چرا با ملت افغان ستیزی

به خاشاک از چه بندی راه طوفان
چه کوبی مشت خود بر کوهساران

تو ای خفاش کور تیره اقبال

چه پوشی چهرهء خورشید بابال

تو ای هندو ز روی ترکتازی

مکن با آتش توحید بازی

به پف کردن نخواهی کرد خاموش

شعاع آفتاب شعله بردوش

مزن با تیر شب برسینهء صبح

مپوشان باغبار آئینه صبح

که صبح اندر کفش شمشیر دارد

به صحرای افق صد شیر دارد

چرا ای ابله با ایمان ستیزی

چرا با لشکر رحمان ستیزی

چرا گر میکند قرآن حکومت

بجانت لرزه می افتد زوحشت

چرا از حکم اسلامی هراسان

که هر مشکل ازان می گردد آسان

چرا از عدل و انصافی به تشویش

که به گردد ازان صد سینهء ریش

چرا ترسی زقانون الهی

که سازد محو از گیتی سیاهی

چرا لرزی بخود از نام اسلام

که از فیضش جهان می گردد آرام

چرا از مهر توحیدی گریزان

که دنیا را نماید نورباران

گمانم هیبت سلطان غزنه

بدیدی بررخ شیران غزنه

گمانم بت شکنها برده هوشت

فغان سومنات آید بگوشت

تو خواهی انتقام قرنها پیش

بگیری ازیلان روشن اندیش

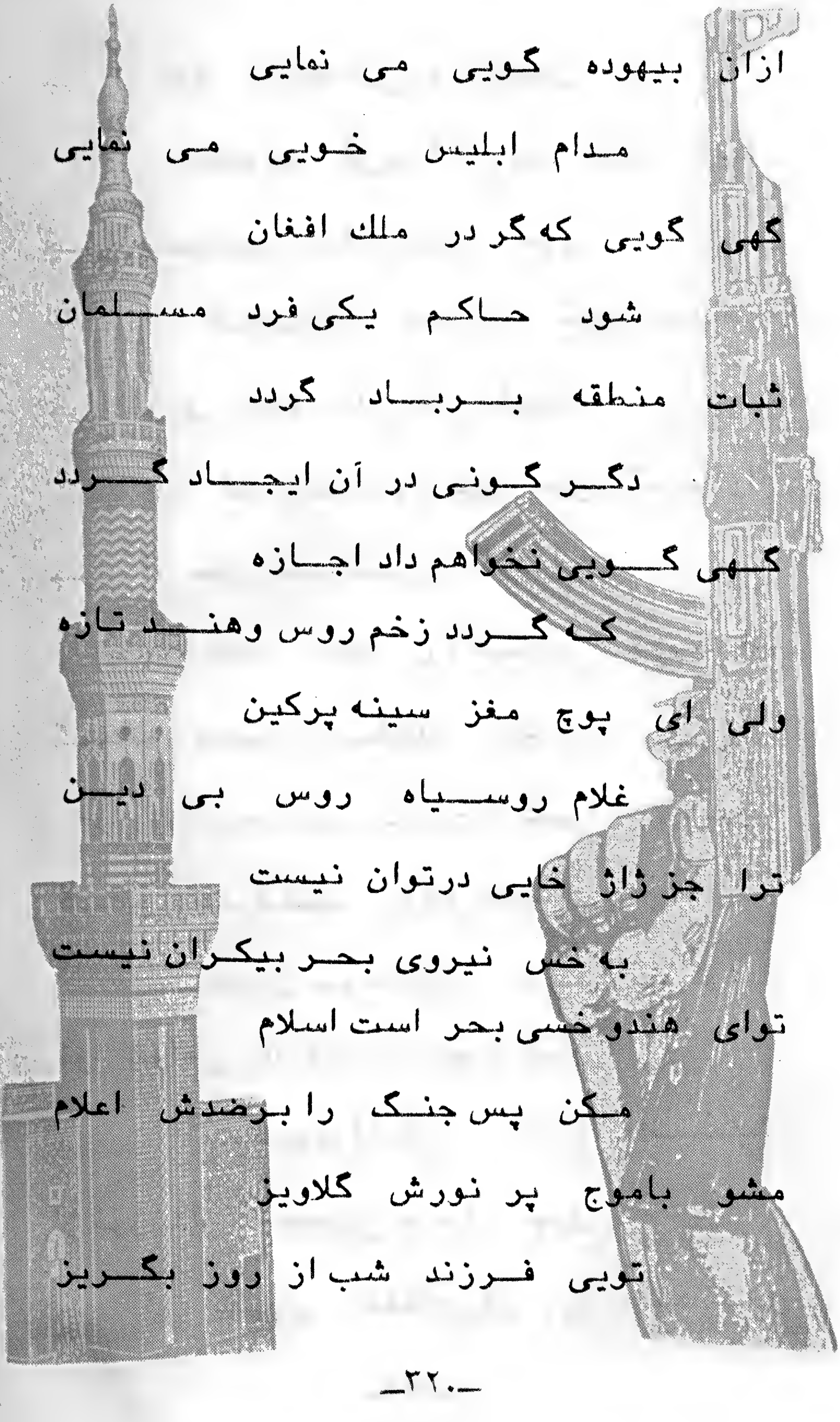
ز فرزندان محمود خدا جوی

بگیری انتقام ای دیو بد خوی



هشدار به ملت قهرمان افغانستان

اسطوره‌ء مقاومت ای ملت قیام
از عشق از شهادت و ایمان بتو سلام
همچون بهار در کف سبزت همیشه باد
صد باغ انقلاب پر از لاله را زمام
باخون نوشته باد به دروازه‌ء امید
نام تو ، هرکجا که اسیری بود به دام
تاریخ را سزد که دهد جا بقلب خویش
خون ترا که تا بجهد در رگش مدام
ترکیبش از حروف الفبای جنبشت
بادا ، به هرکجا که زجنبش رود کلام
آغوش عطر لاله‌ء خونبار هر چمن



ازان بیهوده گویی می نمایی

مدام ابلیس خویی می نمایی

گهی گویی که گر در ملک افغان

شود حاکم یکی فرد مسلمان

ثبات منطقه بر برباد گردد

دگر گونی در آن ایجاد گردد

گهی گویی نخواهم داد اجازه

که گردد زخم روس وهند تازه

ولی ای پوچ مغز سینه پرکین

غلام روسیاه روس بی دین

ترا جز ژاژ خایی درتوان نیست

به خس نیروی بحر بیکران نیست

توای هندو خسی بحر است اسلام

مکن پس جنگ را برضدش اعلام

مشو باموج پر نورش گلاویز

تویی فرزند شب از روز بگریز



به هندوکش مبین از روی کینه
مکن خود را به تیغش چاک سینه
زبا داران روسی عبرت آموز
شراری را که خود سوزی میفروز
تو آیا قوت ایمان ندیدی
بخون غلطیدن روسان ندیدی
نگر در پردهء ده‌سال خونبار
تصاویر شکست روس خونخوار
بنه برقبر روسان لحظه یی گوش
که آید در سر بی مغز توهوش
شنو صد داستان از قبر ایشان
ز غیرتمندی اتباع قرآن
بپرس از کوهسار میهن ما
حکایت های مرگ دشمن ما
نگر هر خار این خاکست رنگین
بخون دشمن مکار بی دین

که همچون نیزه در قلبش خلیده
دل ناپاکش از صدجا دریده
شنو از موج دریا بانگ تکبیر
به صحراها نگر رونیده شمشیر
سری زن در جهنم کن نظاره!!
هزاران روس را با قلب پاره
درین کهسار بنگر زیر هر سنگ
تن خونین صد بی دین بی ننگ
پس از ده سال جنگ نابرابر
گریزان گشته روسان ستمگر
چو خرس سرخ را این است احوال
تو ای روبه بما منمای چنگال
ازین پس می کند قرآن حکومت
توگر خواهی حسد کن یا خصومت
تو ای خفاش از وحشت بده جان
که آمد موکب خورشید تابان

تو خاشاکی ز راه موج برخیز

تو گرگی از مسیر شیر بگریز

به سیلابی که از خونست موجش

به کهساری که پیدا نیست اوجش

منه پای از غرور و کینه گاهی

اگر خیر خود ای هندو بخواهی

وگرنه می‌شوی چون روس بدنام

ذلیل و روسیاه و خوار و ناکام

سرطان ۱۳۶۷

در رثای جوان دانشمند مبارز هدفمند مجاهد نستوه شهید نامـــراد الحاج محمدکاظم شارقی برادری که بتاریخ ۲۲/ ٤ /١٣٦٤هـ ـ در اثر یك حادثه ترافیکی بخون تپید وقلب برادران را از غم کباب کرد .

پروانه یی از بزم

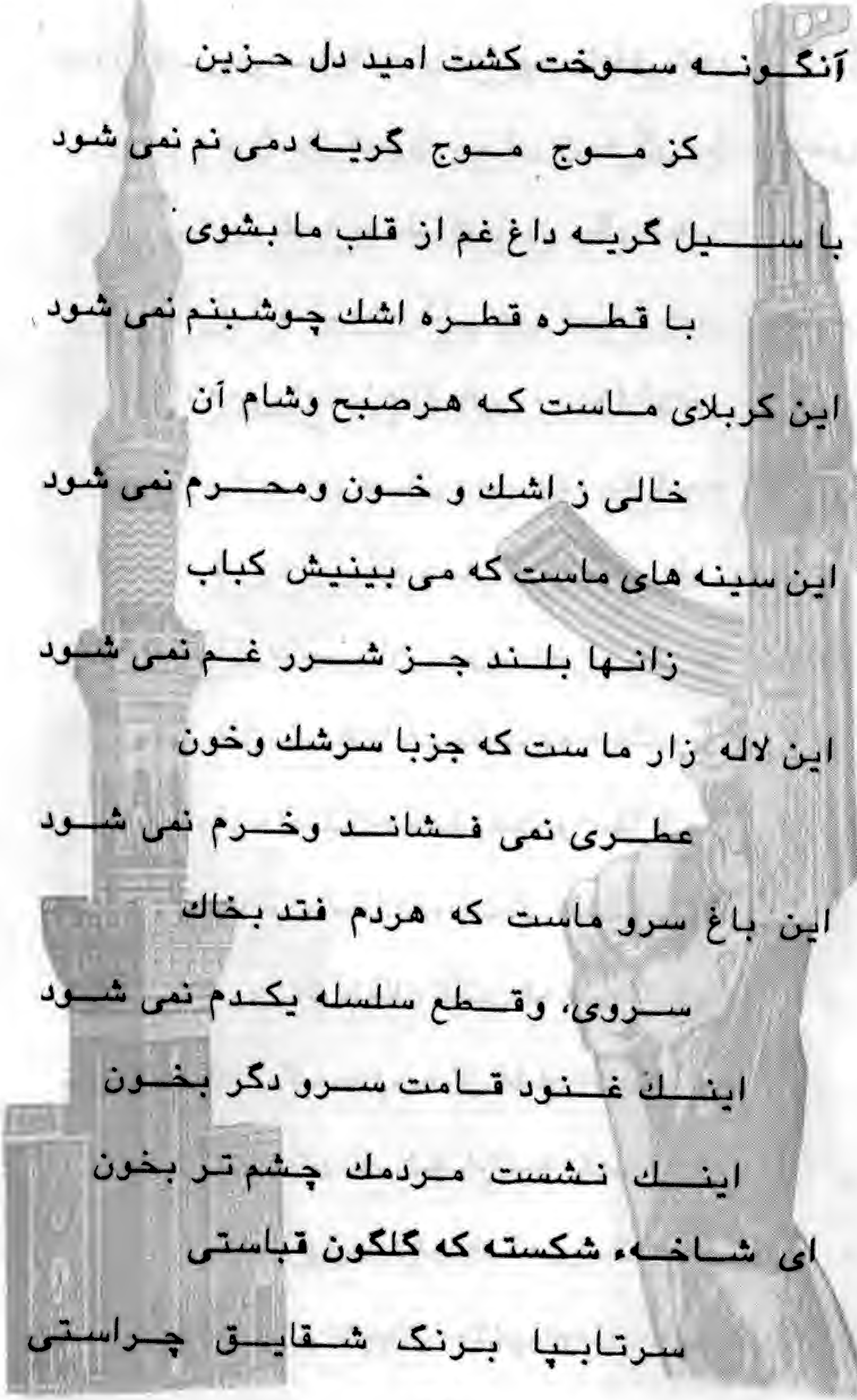
«قضی نحبه»

هــر لحـظه خـــون رود زدل وکـم نمـیشود

یـــا رب مگر سحـــرشب مــاتم نمی شود

هربــارتـــازه می شود این زخم سینه سوز

درد دل است وچـاره بمـــرهــم نمی شـــود



آنگونه سوخت کشت امید دل حزین
کز موج گریه دمی نم نمی شود
با سیل گریه داغ غم از قلب ما بشوی
با قطره قطره اشک چوشبنم نمی شود
این کربلای ماست که هرصبح وشام آن
خالی ز اشک و خون ومحرم نمی شود
این سینه های ماست که می بینیش کباب
زانها بلند جز شرر غم نمی شود
این لاله زار ما ست که جزبا سرشک وخون
عطری نمی فشاند وخرم نمی شود
این باغ سرو ماست که هردم فتد بخاک
سروی، وقطع سلسله یکدم نمی شود
اینک غنود قامت سرو دگر بخون
اینک نشست مردمک چشم تر بخون
ای شاخهء شکسته که گلگون قباستی
سرتاپا برنگ شقایق چراستی

چون قرص مه که غرقهء بحرشفق شود
درشط خون برای چه گرم شناستی
کردی به چشمه سار شهادت مگر وضو
یا دستهء گلی وز باغ خداستی
پروانه یی زبزم (قضی نحبه) تویی
با پای جان رسیده به شمع بقاستی
چندی شده برای چه ای آشنای دل
از دوستان بریده ونا آشناستی
داد و فغان مادر غمدیده نشنوی
از دامن عطوفت و مهرش جداستی
آتش زند به سینهء آتش فشان ما
فریاد طفلك تو که بابا کجا ستی
ترشد کتاب ومدرسه از اشك انتظار
استاد عشق از چه خموش از نواستی
آن شور وشوق و ولولهء دعوتت چه شد
پروانه سان تپیدن وتاب و تبت چه شد

آه ای برادری که بخون غرقه شد تنت
رفتی نمیرود زجگر داغ رفتنت
این اشکها که برسر خاك تو می فتد
دلهای ماست می تپد از بهر دیدنت
افروختی به شهر شهادت چراغ عشق
بردی چرا زمحفل ما شمع روشنت
این تحفه های سرخ که نزد خدا بری
خون دل است یاسبد گل بدامنت
خون دل است وسرزده از چاك سینه ات
باغ گل است و هدیهء اخلاص خرمنت
ای کاروان غنچهء امید انقلاب
پرپر شدی که بود زمان شگفتنت
بازست چشم میهن و در انتظار تو
ای نور چشم ما نبود وقت خفتنت
ای باغبان عشق گل مصحفی بکف
باز آبسوی (جامعه) یعنی بگلشنت

از سر بگیر درس جهاد و عقیده را

روشن نما زنور خدا قلب و دیده را

ای آنکه بود سنگر توحید سنگرت

شب دشمن تو، چشمهء خورشید سنگرت

قرآن یگانه مشعل پرنور در کفت

سنت یگانه مورد تأیید سنگرت

نقش قدوم حضرت سردار انبیاء

پرتو فگن سلاحت و جاوید سنگرت

حقاکه هست منبع اسلام راستین

یك آسمان پر مه وناهید سنگرت

معیار حق وباطل ومقیاس خیروشر

بودست وهست بیشك وتردید سنگرت

به به از انتخاب تو چون واقعابود

رمز نجات ومظهر امید سنگرت

آسوده باش می شود هر روز در وطن

با خون همرهان تو تجدید سنگرت

بکشود ماه علم تو در جبههء قلم

فواره های نور ودرخشید سنگرت

ای شهسوار از چه ز سنگر جداشدی

یا وقت وصل بودو بسوی خدا شدی

دانی چه میکند غم تو بر سر قلم

ای یار آئینه دل و دانشورقلم

مانند قلب سوختهء دوستان تو

خیزد شرار درد ز خاکسترقلم

زیراکه بود کلك تو چون ابر نو بهار

فیاض وکان قیمتی گوهر قلم

پرواز می نمود بهفت آسمان عشق

مرغ معانی تو ببال و پر قلم

دانست مردم از قلم شهد ریزتو

شیرین بود زهر شکری شکر قلم

بودی تو پاسدار حق وعدل و راستی

در جبههء مقاتله وسنگر قلم

یاد شهید خفتــه بخون ترا مقام
دست سپیده نقش کند در دل افق
باخط نور وصف ترا : دشمن ظلام
دوزد ز گل به قامت خورشید اگر شفق
خونین قبا، سزاست کند از تـولاله وام
هر کوهسار سر بفلك سوده از غرور
بادا بــه پیش همت مردانه ات غلام
افتاده پیش پای تو بادا سر عدو
سر تا بپای معرکه ای دست انتقام
هشیار باش ملت رزمنـدهء بزرگ
بیدار باش ای تو به رزمندگان امـام
سیل ســیاه غدر زسرچشمهء ژنو
زی کاخ سرنوشت تو افتاده در خرام
این سیل رابه صخرهء ایمان زهم بپاش
مانند سیل سرخ تبه کار بی لجام

اما برنده بود ز شمشیر ونیزه ات
در دست تو بضد عدوخنجر قلم
بر صفحهء شب است الفبای کهکشان
در عصر ما نوشته ات ای یاور قلم
آه ای نسیم عشق شدی از بهار دل
باغ نوشته هاست ز تو یادگار دل
خیزید ذْوستان دل بریان بیاورید
هر جاکه هست دیدهء گریان بیاورید
رفت آفتاب ما وسیه گشت روزما
از شبچراغ گریه چراغان بیاورید
یاروکنید سوی افقهای فکر او
زانجا صد آفتاب درخشان بیاورید
(معیارحق وباطل) او را ورق زنید
(ایمان برهدف) ز دل وجان بیاورید
خواهید اگر به (ارزش خون) آشنا شوید
رو سوی این رسالهءجانان بیاورید

خونین خوشست همچوقدش سنگ مرقدش

بهرمزار لعل بدخشان بیاورید

کم قیمت است لعل بدخشان بجای آن

دلهای غرق خون و پریشان بیاورید

خواهید اگر مبارزه اش را بیان کنید

از عهدجور قصهء(زندان)بیاورید

داغ است سنگ و چوب بدخشان بیاداو

داردبیاد حکایت جنگ و جهاد او

ای کان درد و منبع آلام شارقی

قلب شباب مخلص وناکام شارقی

در سینهء توآتش حق شعله ور همیش

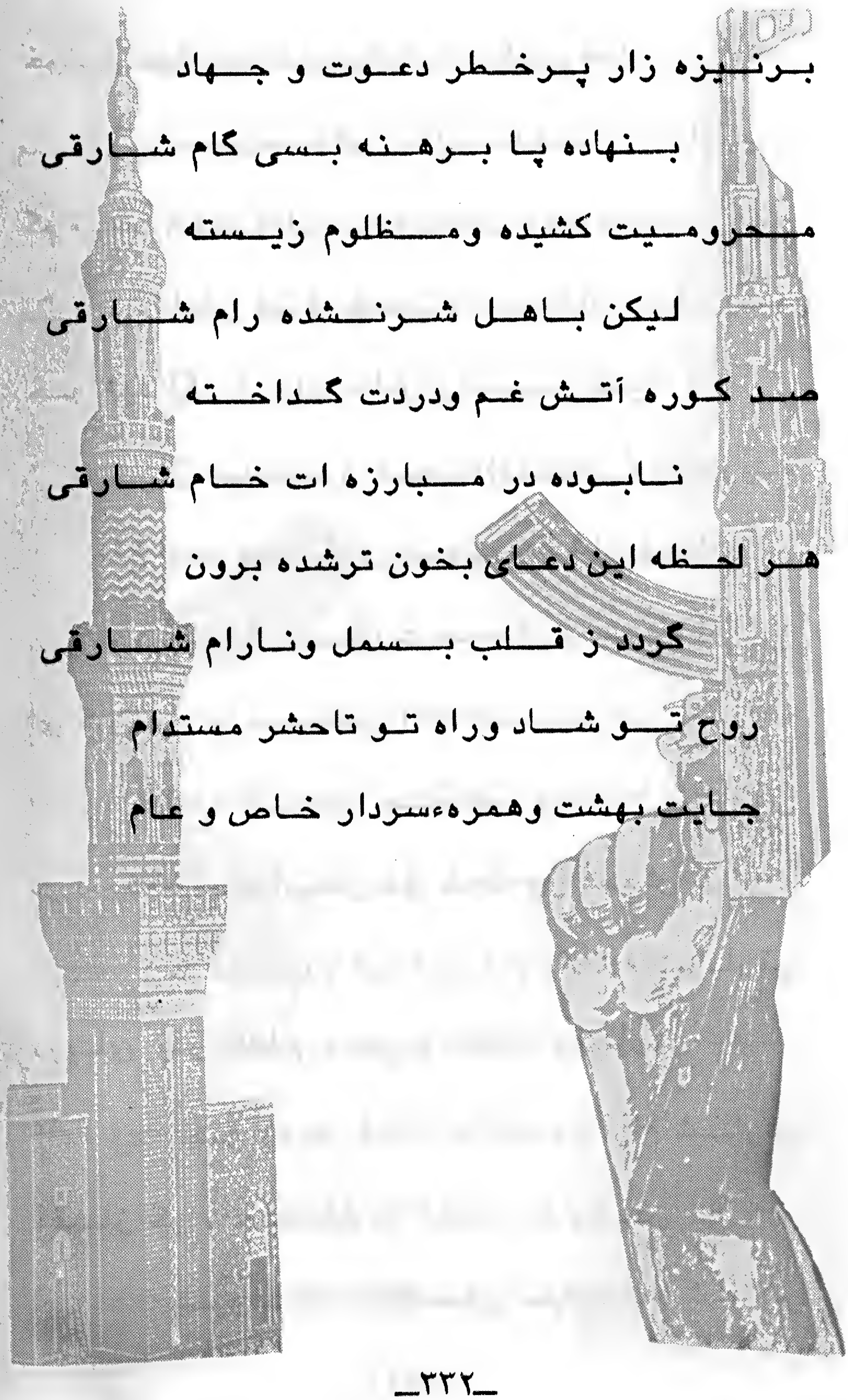
در دیده ات فروغ زاسلام شارقی

دریای پر تلاطم سعی و تلاش وکار

جز زیر خاک ناشده آرام شارقی

آغاز کرده جنبش از آغاز دروطن

پیوسته باخدای سرانجام شارقی



برنیزه زار پرخطر دعوت و جهاد

بنهاده پا برهنه بسی گام شارقی

محرومیت کشیده ومظلوم زیسته

لیکن باهل شرنشده رام شارقی

صد کوره آتش غم ودردت گداخته

نابوده در مبارزه ات خام شارقی

هر لحظه این دعای بخون ترشده برون

گردد ز قلب بسمل ونارام شارقی

روح تو شاد وراه تو تاحشر مستدام

جایت بهشت وهمرهء سردار خاص و عام



درد وطن

ازان ز دیده رود خون درین بهار مرا
که صد خزان غم افتاده در کنار مرا
به جوی جوی پر از خون میهن اندیشم
دمی اگر گذر افتد بجویبار مرا
به لاله زار شهیدان چو باغبانی نیست
ز داغ ، دل شود هر لحظه لاله زار مرا
به حال ملت مظلوم خویش گریه کنم
اگر ز دست نمی آید هیچ کار مرا
جگر کباب و دلم داغدار و اشکم داغ
نه یك شرر که بسوزد دو صد شرار مرا

وطن در آتش و غیر از خدا ندارد کس

حقیقتی است که گردیده آشکار مرا

در آن چمن که بود باغبان بفکرخودش

نمی خلد به نگه جز خدنگ خار مرا

ز وحش خویی دشمن زخود پرستی دوست

فتد بدست جنون هردم اختیار مرا

نشد ازین همه کوکب برون یکی خورشید

سفید شد چو سحر چشم انتظار مرا

خدای را بفریبند باچه مکر دگر

جماعتی که فریبند با شعار مرا

به گرگ یأس نگردم شکار تا به ابد

اگر چه آهوی وحدت نشد شکار مرا

چرا که ملت ما دارد اتکاء بخدا

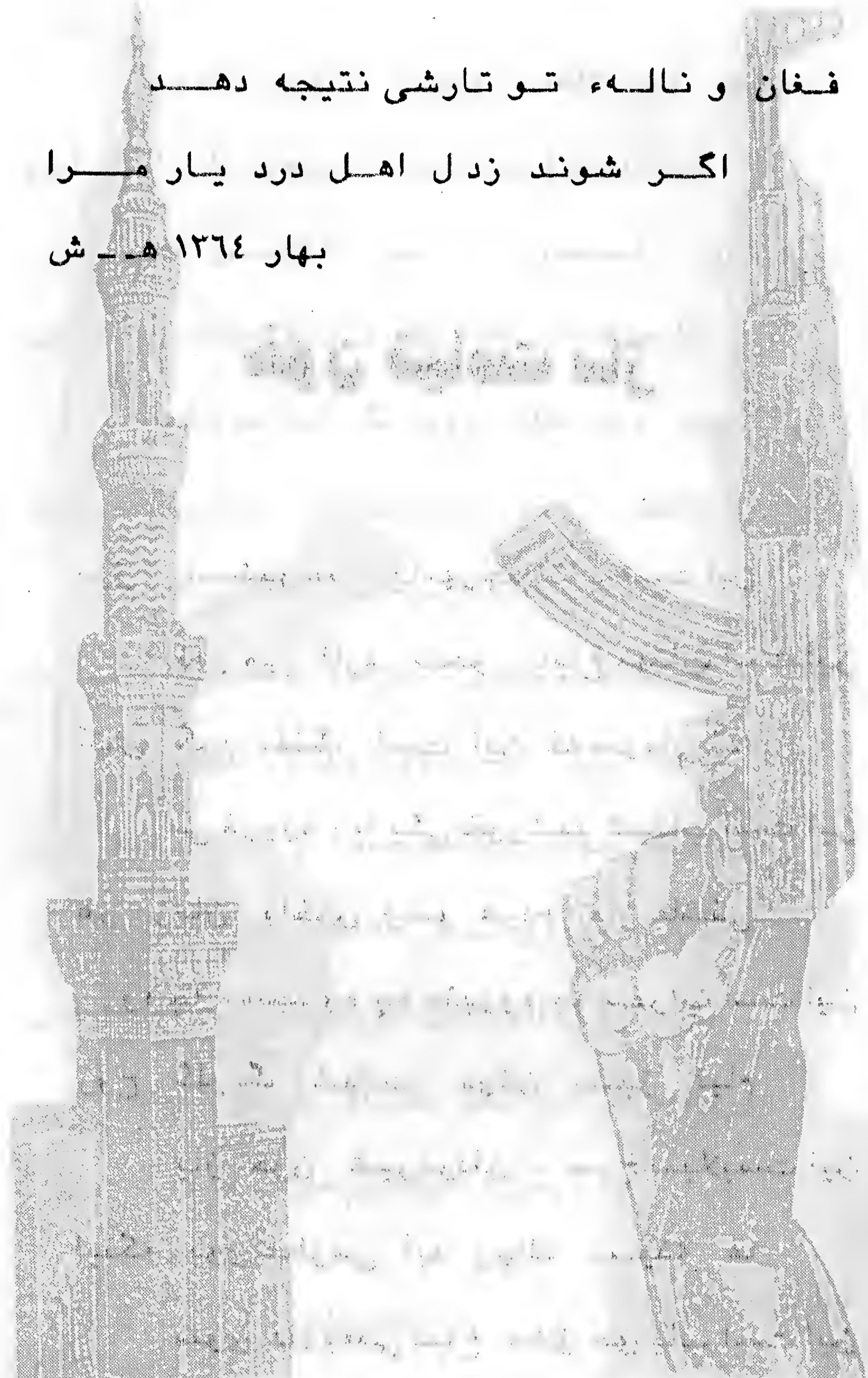
کسی اگر نبود هست کردگار مرا

برای گریه بدرد وطن بده یا رب

هزار دیدهء خونین و اشکبار مرا

فـغان و نـالـهء تــو تـارشی نتیجه دهــــد
اگــر شوند زدل اهــل درد یـار مــــرا

بهار ١٣٦٤ هـ ـ ش





خون قیامت ساز

برق شمشیرست یامهرجهانتاب است این
نور می کارد سحر یاباغ مهتاب است این

آتش گرم تفنگ است این که سرباز خدا
می فروزد ، یا یکی خورشید شبتاب است این

هر زمان باخون وضو هردم نماز عاشقی
وه چه مسجد وه چه منبروه چه محراب است این

روح گلرنگ شهادت درتن سبز قیام
یاز خون شیرمردان ، سرخ سیلابست این

اینکه بوی عطرمی آید زچاك سینه ها
سوی دل یعنی بباغ عشق حق باب است این

ریشهء این لالهء روئیده بر قبر شهید

گرنه درباغ جنا نست، از چه نا یاب است این

کهکشان آسمان درد یا طوفان غم

یا سرشک مادران زار و بیتاب است این

می سزد زین خاك روید تا ابد مرد قیام

زانکه از خون قیامت ساز سیراب است این

این نه آب گرم اقیانوس هند است ای عدو

غرقه شودرخون، بمیرامواج خوناب است این

ره نخواهد برد جز سوی جهنم کشتیت

بحر خون بیگناهانست و گرداب است این

نیست خون مرده ای دشمن که خاموشش کنی

روح رزم اندربغل دریای سیماب است این

ای صبا از من بگو سردار چوکی کشته را

اختلاف وره بمنزل بردنت خواب است این

تابستان ۱۳٦٤ هـ ـ ش

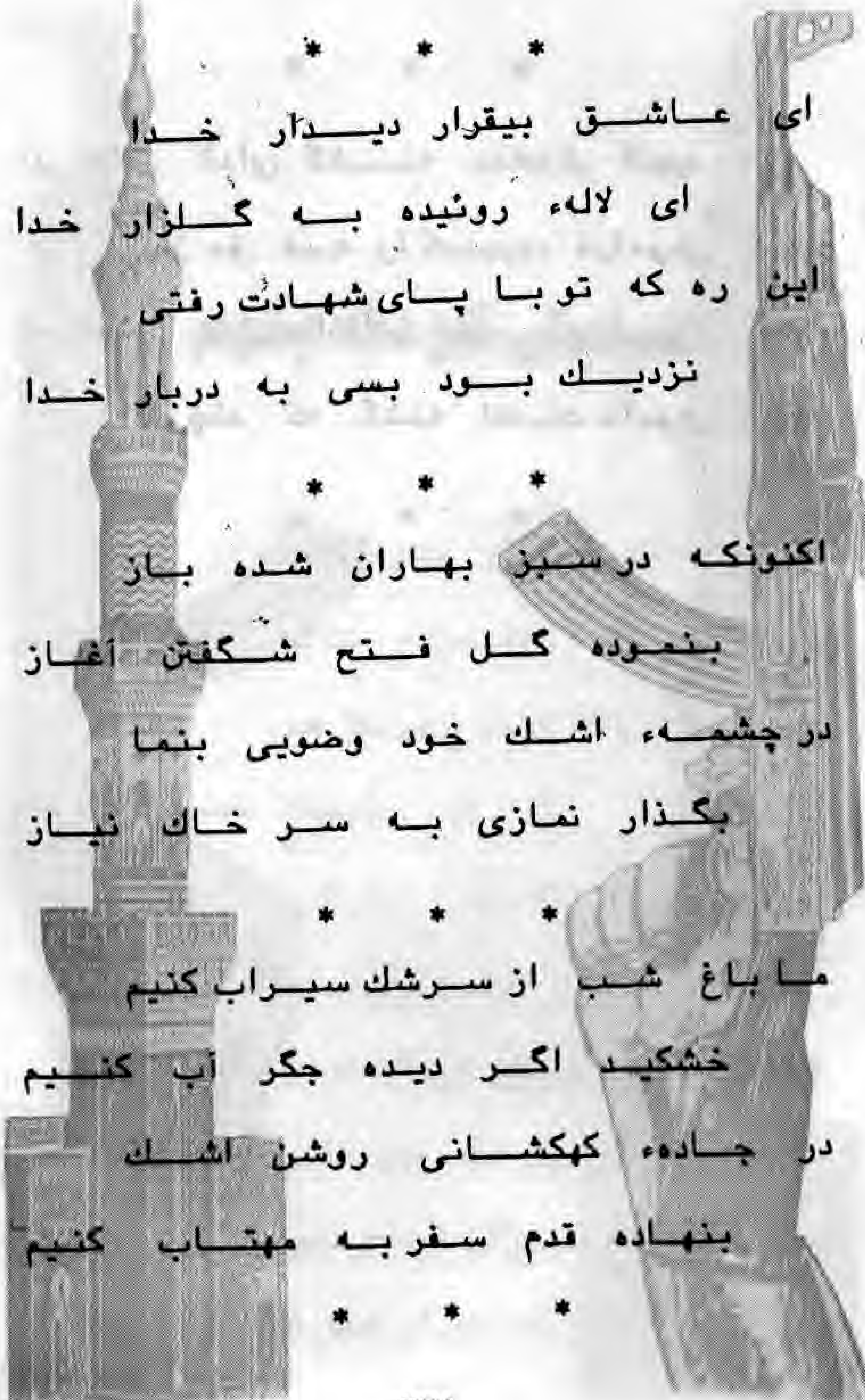
چند رباعی

در دشت وفا نقش قدمهای تو بود
در کوچهء عشق شرفهء پای تو بود
در آئینهء سرخ شفق می دیدم
هر صبح که نقش بسته سیمای تو بود

* * *

از سرعت پرواز تو با شهپر خون
اندیشه به حیرت و خرد شد مجنون
در چشم زدن پر زده داخل گشتی
در گلشن بدر و احد آنسوی قرون

* * *



* * *

ای عاشق بیقرار دیدار خدا
ای لاله‌ء روئیده به گلزار خدا
این ره که تو با پای شهادت رفتی
نزدیک بود بسی به دربار خدا

* * *

اکنونکه در سبز بهاران شده باز
بنموده گل فتح شگفتن آغاز
در چشمهء اشک خود وضویی بنما
بگذار نمازی به سر خاک نیاز

* * *

ما باغ شب از سرشک سیراب کنیم
خشکید اگر دیده جگر آب کنیم
در جادهء کهکشانی روشن اشک
بنهاده قدم سفر به مهتاب کنیم

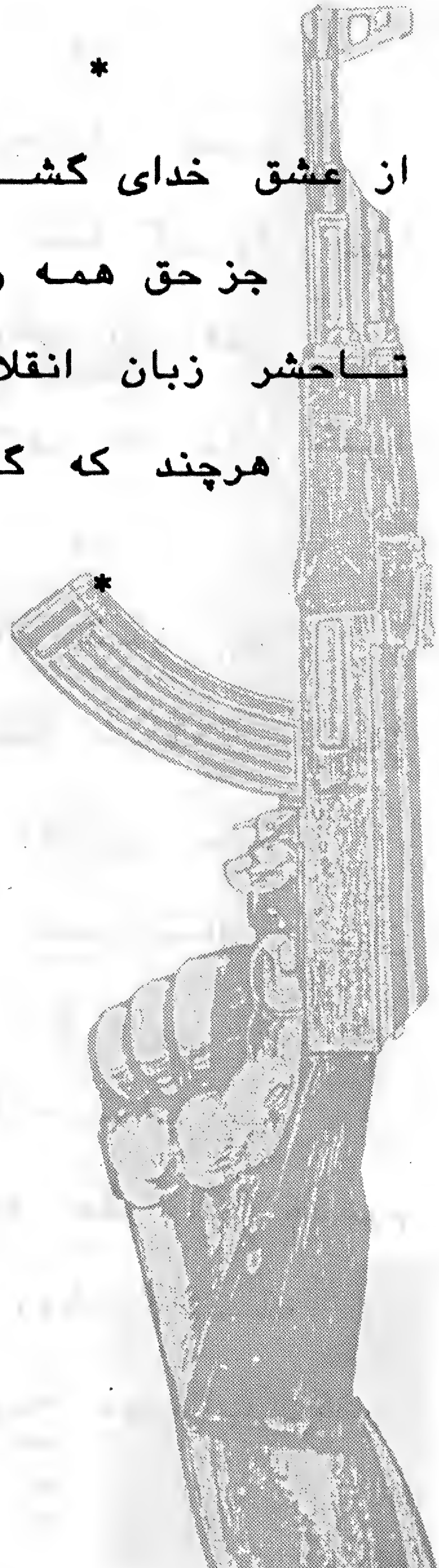
* * *

در رابطه با سفر یك هیأت ائتلاف به امریکا و دیدار شان باریگان سروده شده است

قصر سفید و قصر سرخ

قصر سفید مرجع مرد رشید نیست
جز شر به اهل خیراز آنجا نوید نیست
سرخست همچو قصرکرملن زخون خلق
قصرسیاه توطنه قصر سفید نیست
کاخ سفید وسرخ دوکاخ جنایت است
زانکوبرین دوبسته امیدش امید نیست
پیوند هر کراست به گلزار سرخ خون
امید لاله چیدنش از شاخ بید نیست
ای پیشوای قوم اگر تو مجاهدی
این ره که رفتهء ره پاك شهید نیست





* * *

از عشق خدای گشته مدهوش شهید

جز حق همه را کرده فراموش شهید

تا حشر زبان انقلاب است و جهاد

هرچند که گشته است خاموش شهید

* * *

نیایش کودک یتیم

خدایا دلم ناله از سر گرفت
چه سازم ننالم، دلم درگرفت
دلم چاك چاك است وغم باز هم
پی این دل چاك خنجر گرفت
منم زخم خونین آوارگی
ز من زندگی رنگ احمر گرفت
چو آن طایر کوچکم من که خورد
به دل تیر دلدوز تا پرگرفت
من آن شمع لرزان شام غمم
که جان از تنش اشك و آذر گرفت



چومن کیست کوحاصل ازعمرخویش
دل زخمی و دیده‌ء تر گرفت
به داغ پسر سوزد همچون شفق
کسی کو زمن مهر مادر گرفت
بکاخ کرملن قیامت فکن
کزانجا وطن رنگ محشر گرفت
فروزنده‌ء دار اشك بیتاب من
کزان شام تاریکم اختر گرفت
به آن پای ده قوت پایدار
که از نقش آن زیب ، سنگر گرفت
نگهدار آن دست را از شکست
که با پنجه حلق ستمگر گرفت
نشد راه ما ایمن از رهزنان
همه جای را گرچه رهبر گرفت
خدایا مخواه اینکه گویند خلق
یکی کشت کرد ودگر برگرفت

فهرست

موضوع	صفحه

ز شعر تارشی اکنون شرار ور جهد
فرو نشان عطش از شعر آبدار و گر

زمین و آسمان و دشت و در یکباره اخگر شد
به غرش رعد طوفان پرور الله اکبر شد

معرفی مختصر شاعر:

* اسم وتخلص :عبدالاحد (تارشی)
* محل وسال تولد : قریه، تل عاشقان واقع درمیمنه مرکز ولایت فاریاب ،سال ۱۳۳۶ هـ .ش.
* تحصیل : از مرحله، متوسطه تا لیسه درمدرسه، ابومسلم فاریاب ، مدت یکسال درفاکولته، شرعیات کابل وبعد در فاکولته، حدیث جامعه، اسلامی درمدینه منوره .
* ازآثار چاپ شده :

- همسنگران پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم (ج۱)
- نگرشی بر تعصب واثرات آن
- ترجمه ، کتابهائی چند ازنویسندگان جنبش اسلامی مانند :حلال وحرام دراسلام ازدکتوریوسف قرضاوی ، رهبران غرب میگویند ازجلال العالم ،دوستی ودشمنی، وجوه خدا ازدکتور قرضاوی ، اسلام وتمدن جدید ، اخوت اسلامی ، اسلام ونشنلزم ... وغیره

* آثارشعری :

- مجموعه، فعلی
- غزوه، بدر (تا هنوز طبع نشده است)

در صبح بکشا به دســـت کسی

که از دیو خونخوارشب سـرگرفت

نه آن شبرو دشمن آفـــتاب

که خون سحر را به ساغر گرفت





گربه چف"است "ریگن" وبا چهره‌ء دگر

بی گفتگو، نیاز به گفت وشنید نیست

صد بار سد راه جهاد تو می شود

این دیو را بصحنه کشیدن سدید نیست

تاریخ رانگر که ازین دزد کهنه کار

قطع طریق قافله چیز جدید نیست

در چشم خونچکان یتیمان نشین وباز

بنگر به قلزمی که کنارش پدید نیست

این بحر خون امت توحید پرور است

قاتل ورا بغیر "دوغول پلید" نیست

ای رهرو حسین زشمر لعین روس

شاکی مشو بغرب که او جزیزید نیست

زیب دکان هرکی مسازش که جز خدا

خون شهید بهر فروش وخرید نیست

بمناسبت دیدار ریگن ـ گورباچوف

ملاقات دو شیطان

باز گرگانِ جهانخوار نشـــستند بهم
تا که طرح نوی از فتنـه نمایند رقم
تا به ابلیس یکی درس دگر یاد دهند
زشرر بیزی و خونریزی و نیرنگ وستم
تا به افسون دگـــر عقل بشر بربایند
جنگ در داده بکف گیرند از صلح علم
تا بگویند به دنیا که اتم درکف ما
بهرآسایش خلق است نه زین بیش ونه کم
تا بگویند که از آتش ما خشک شود
اشک چشم همهٔ رنج کشـــان عالم



تا بگویند که با مرمی ما باید دوخت

چـــاکهای دل هـــر زخمی غرق مـاتم

تا بگویند که ما گرگ ولی چوپانیم

ضعفا از چه کنند همچو رمــه از ما رم

تا بگویند که ما حامی صلحیم و ثبات

تا بگویند کــه ما حافظ نـــسل آدم

تا بگویند که در شیشهء ما شهد بود

هر که زهرش نگرد بینش او بـاشد کم

تا بگویند که هر توپ و تفنگ مـارا

آب حیوان صفتی هست و مسیحایی دم

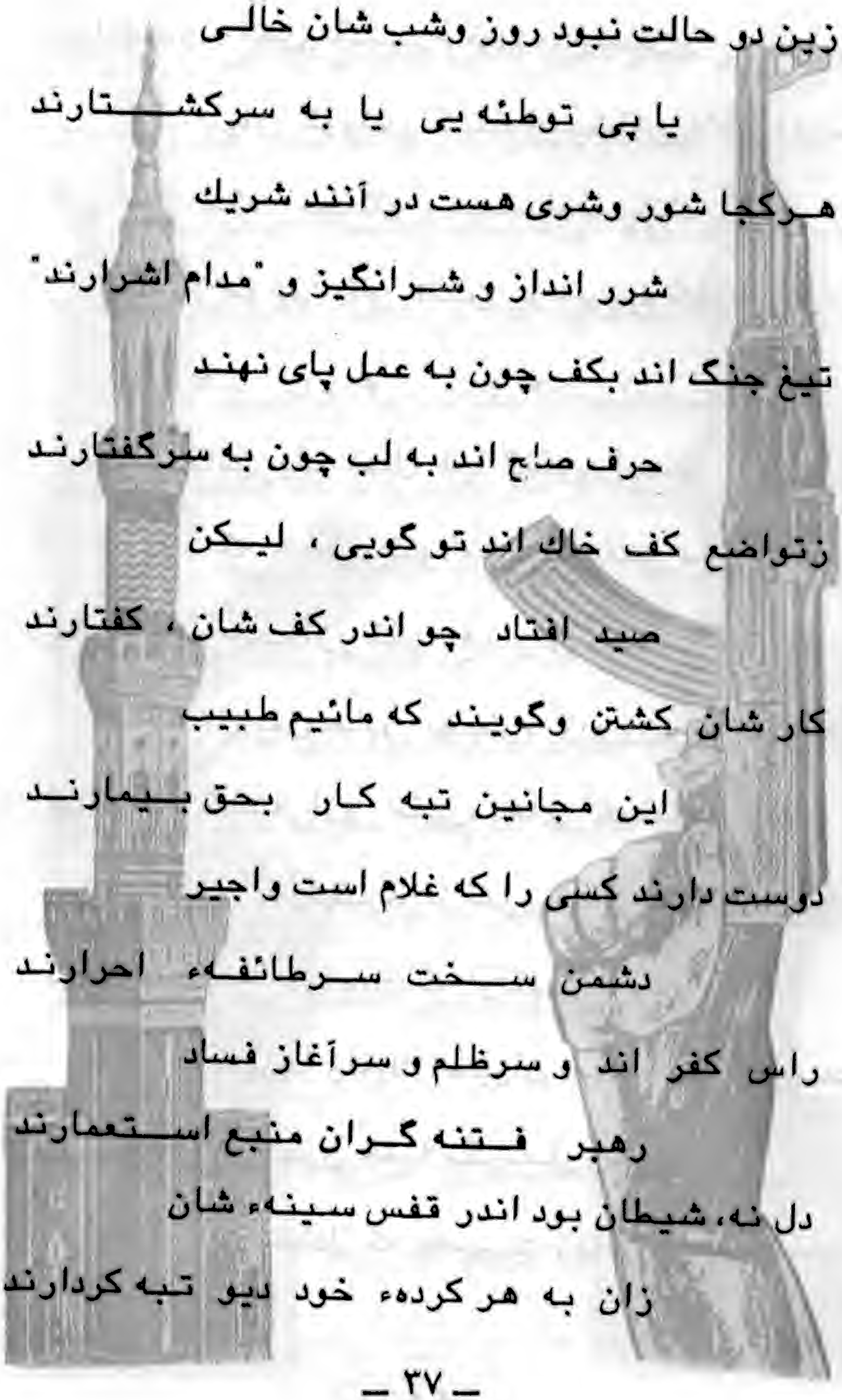
غافل ازینکه دگر اهل جهان بشناسند

این دو شیطان ستمگر را سرتابه قدم

*　　*　　*

این دو تا گرگ جهانخوار بسی خونخوارند

روح منحوس جفا در جسـد آزارنـد



زین دو حالت نبود روز وشب شان خالی
یا پی توطئه یی یا به سرکشتارند

هرکجا شور وشری هست در آنند شریک
شرر انداز و شرانگیز و "مدام اشرارند"

تیغ جنگ اند بکف چون به عمل پای نهند
حرف صلح اند به لب چون به سرگفتارند

زتواضع کف خاک اند تو گویی ، لیکن
صید افتاد چو اندر کف شان ، کفتارند

کار شان کشتن وگویند که مائیم طبیب
این مجانین تبه کار بحق بیمارند

دوست دارند کسی را که غلام است واجیر
دشمن سخت سرطائفهء احرارند

راس کفر اند و سرظلم و سرآغاز فساد
رهبر فتنه گران منبع استعمارند

دل نه، شیطان بود اندر قفس سینهء شان
زان به هر کردهء خود دیو تبه کردارند

ز انفجار اتمی گـــرم نموده بـــازار

باز گویند کـــه ایــشان زاتم بیزارند

هر دو جلاد جفاکار مســلمــاننند

هر دو دام افگن و توحید کش ومکارند

*   *   *

آن یکی قاتل یك نسل قبا گلگون است

که شمار شهدایش به عدد ملیون است

چاك چاك است ازو قلب هزاران کـودك

دل بس مادر بیچاره ز وی پرخون است

خانه ها گشته ازو مقبره های خونین

دل هرمقبره از سرو قدان مشحون است

دشت ها دجلهء خونست که او کـرده روان

شهرها زاشك اسیران ستم جیحون اســت

ای بسا سرکه بخون خفته نگونسارو حزین

ای بسادل که مصیبت زده و محزون است

زده در هر جگر این افعی وحشی نیشی

کشته‌ء چنگل این خرس زحد افزون است

صید گاهش بود ار دامنه‌ء کهسار است

قتلگاهش بود ار ناحیه‌ء هامون است

گرچه ازدست دلیران جگرش پرداغ است

گرچه از ضربه‌ء مردان خدامجنون است

تا ازین معرکه جان را به سلامت ببرد

روزوشب در پی جادوگری وافسون است

گاه در پنجه‌ء خونریز بگیرد گل صلح

گاه گوید که چنین معرکه نامیمون است

همه دانند که این دیو ز پای افتاده

سخنش زین سبب آشفته وناموزون است

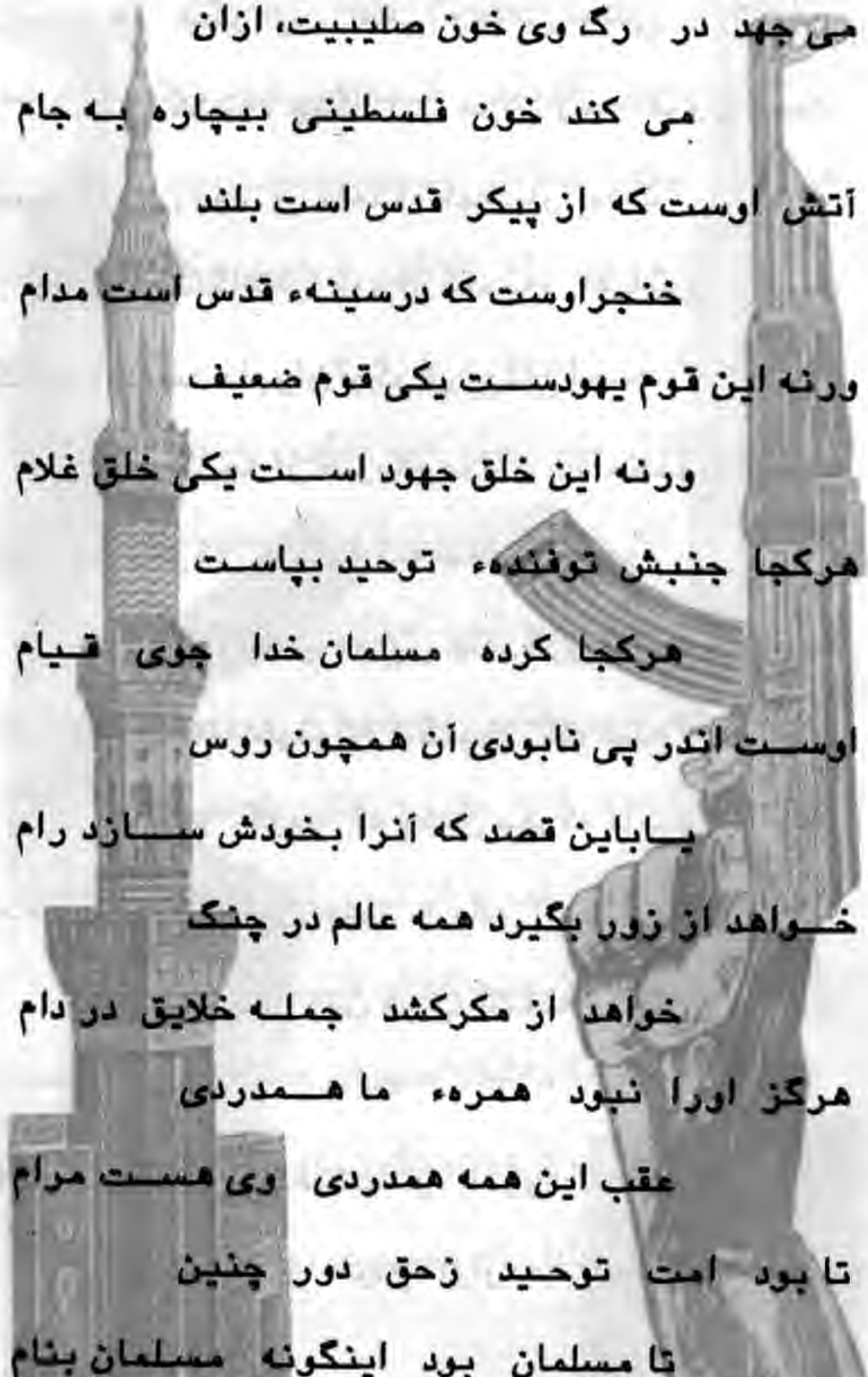
* * *

آندگریار یهودست و عدوی اسلام

برده از مردم آواره‌ء " القدس " آرام

بحر گلاب

صبح چو مرغ نگه بال زد از باغ خواب
دید سحر را که هست غرقهء بحر گلاب
موجزن آبِ حیات ازدل دریای صبح
باغ افق بارور از گل صد آفتاب
بسته نقابی ز نور بررخ خود کائنات
حسن بر افگنده از چهرهء خوبش نقاب
سوختن عشق را لذت و کیف دگر
زان همه ذرات را سوی شرارش شتاب
سینهء نرم نسیم لانهء روح بهشت
جوشش کوثر عیان از دل اشک سحاب
ابر ردای حریر برسر دوش فلک
باد سلیمان شکوه وقت ایاب و ذهاب



می جهد در رگ وی خون صلیبیت، ازان
می کند خون فلسطینی بیچاره به جام

آتش اوست که از پیکر قدس است بلند
خنجراوست که درسینهء قدس است مدام

ورنه این قوم یهودســـت یکی قوم ضعیف
ورنه این خلق جهود اســـت یکی خلق غلام

هرکجا جنبش توفندهء توحید بپاســت
هرکجا کرده مسلمان خدا جوی قـیام

اوســت اندر پی نابودی آن همچون روس
یــاباین قصد که آنرا بخودش ســازد رام

خـــواهد از زور بگیرد همه عالم در چنگ
خواهد از مکرکشد جملـه خلایق در دام

هرگز اورا نبود همرهء ما هـــمدردی
عقب این همه همدردی وی هســت مرام

تا بود امت توحـید زحق دور چنین
تا مسلمان بود اینگونه مسـلمان بنام

خون اونــزد طواغیت جهانســـت حلال

بهر وی زندگی وراحت وخوابســت حرام

افعی قصر سفیدش بزندگـــاهی نیش

اژدر کاخ کرملن کشدش گـــاه بـــه کام

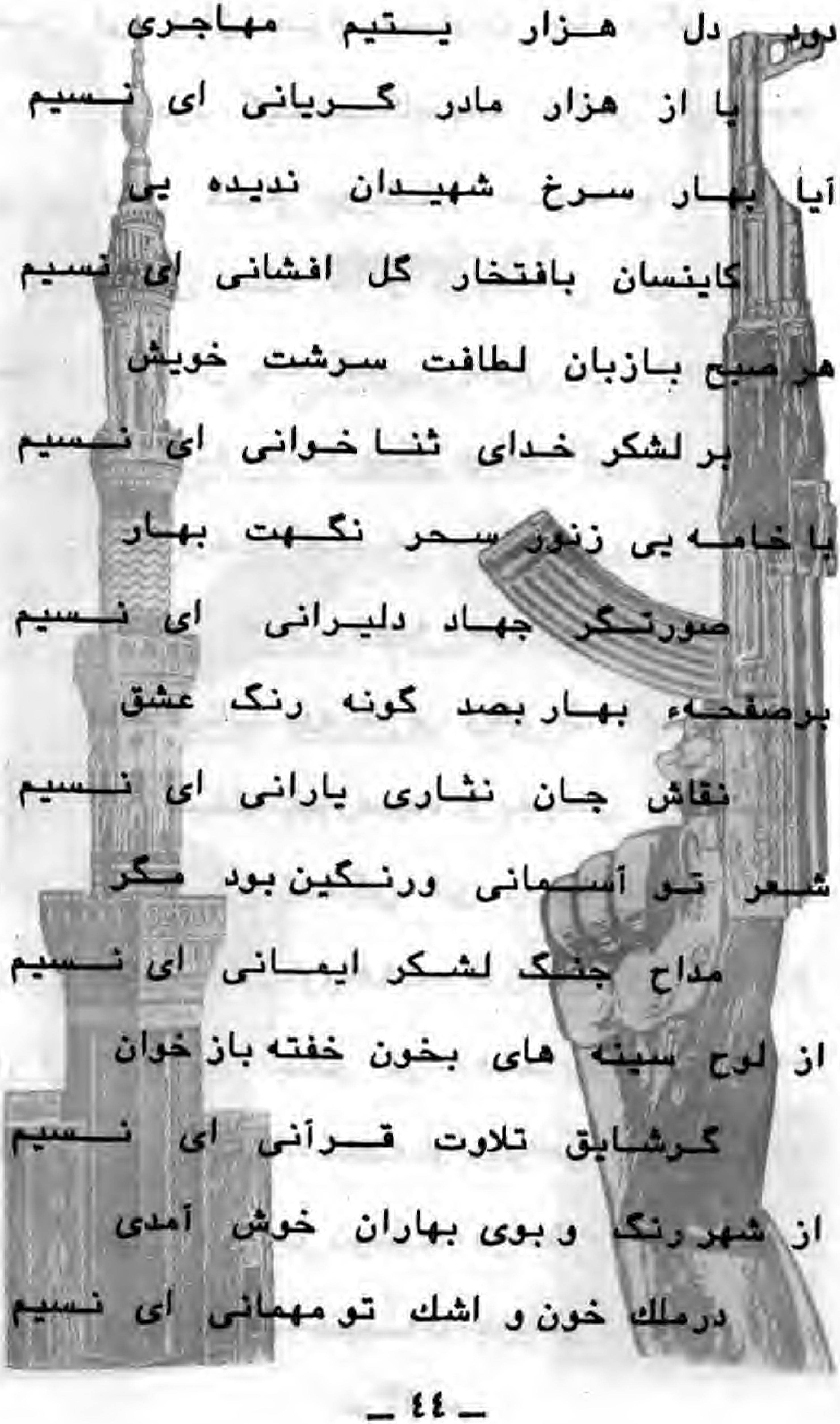


ای نسیم

آمد بهار و عطر به دامانی ای نسیم
در بحر مشك سلسله جنبانی ای نسیم
بوی بهشت از تو بباغ سحر دوید
بگذشته از کدام گلستانی ای نسیم
برخاستی زباغ شهادت بفکر من
يك نفحه از عبير شهيدانی ای نسیم
سر سوده يی بپای مزار دلاوران
زان پای تا به سرهمه تن جانی ای نسیم
صدها هزار قلب بخون خفته در کفت
شاید زنسل لعل بدخشانی ای نسیم
فریاد گرم ملت در خون غنوده یی
طوفان آه سرد یتیمانی ای نسیم



هـان ای زبان نـرم بهـاران بما بـگو
از درد کیـست کاینهمه نالانی ای نسیم
جـان دادن کدام پریشان سـینه چاك
دیدی بملك ما و پریشانی ای نسـیم
خاکسـتر تن چـه کسـی بـود در رهت
کاینگونه شعله پیکر و سوزانی ای نـسیم
آه که سـوخت چامـهء نـوروزی ترا
ماننـد آه‌من زچـه عریانی ای نـسیم
در پیچ وتاب بود که از زخم دل که‌تو
زان صحنه غم‌رسیده و پیچانی ای نـسیم
لـرزیـده شـمع زنـدگی کی زبـاد مـرگ
کز دیـدنش زواهمـه لرزانی ای نـسیم
از ازدحام دود جـگر در فضـای خـاك
راه توبسته گشته و حیرانی ای نـسیم
بوی کباب از تو رسـد در مشام جان
عطر کـدام سینـهء بریانی ای نـسیم



بوید دل هــزار یــتیم مهــاجری

یا از هزار مادر گــریانی ای نــسیم

آیا بهــار سـرخ شهیــدان ندیده یی

کاینسان بافتخار گل افشانی ای نسیم

هر صبح بازبان لطافت سرشت خویش

بر لشکر خدای ثنــا خـوانی ای نــسیم

یا خامــه یی زنور سـحر نگــهت بهــار

صورتــگر جهــاد دلیــرانی ای نــسیم

برصفحهء بهــار بصد گونه رنگ عشق

نقاش جــان نثــاری یارانی ای نــسیم

شــعر تــو آســمانی ورنــگین بود مــگر

مداح جنــگ لشــکر ایمــانی ای نــسیم

از لوح سینه هــای بخون خفته باز خوان

گــرشایق تلاوت قــرآنی ای نــسیم

از شهر رنگ و بوی بهاران خوش آمدی

درملك خون و اشك تو مهمانی ای نسیم



در عزای سردار بخون خفتهء اسلام

ذبیح الله شهید

خواب ناز شهادت

بگلزمین شهادت ؛ بـه شهر عشق خدا

ذبیح دیگری از جان گذ شت وگشت فدا

چه صادقانه سروجان بپای عشق نهاد

به عهد بستهء خود با خدا نمود وفا

بخون تپید که تا رنگ دیگری بخشد

به لاله زار دوصد رنـگ خاک میهن ما

بخون تپید که تا جوشش دگر بدهد

به خون پاک شهیدان که هست چون دریا

بخون تپید که با خون خویش رسم کند

برای همسفران راه قهرمانی را

تو آبروی شهادت تو افتخار جهاد

هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد

تو آن معلم (۱) جانباز انقلابستی

که در فضای دلیری تك آفتابستی

کسی بپرسد اگراز شکست پیهم روس

تو با شجاعت بی مثل خود جوابستی

فصول عمر تو پر از معانی تقوی

برهروان حقیقت چه خوش کتابستی

اگر نه جان تو بود عاشق لقای خدا

بسوی حق زچه اینگونه در شتا بستی

هنوز پای شیاطین سرخ اینجاهست

چرا برای سفر پای در رکابستی

تو آبروی شهادت تو افتخار جهاد

هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد

به سنگری که تو بودی شکست طغیان بود

شکوه غیرت و مردی ونور ایمان بود

یقین نگاه خدا بود ولطف وتأییدش

که هر هجوم شیاطین بخاك یکسان بود

زضربه های تو خرسان سرخ وحشی را

به سر جنون وجگر داغ ودل پریشان بود

چو میشد از تو اشارت به شیر مردانت

زمین جنگ پر از کشته های روسان بود

چسان نمیشد از آن تو فتح وپیروزی

که اعتصام تو دایم به حبل قرآن بود

تو آبروی شهادت تو افتخار جهاد

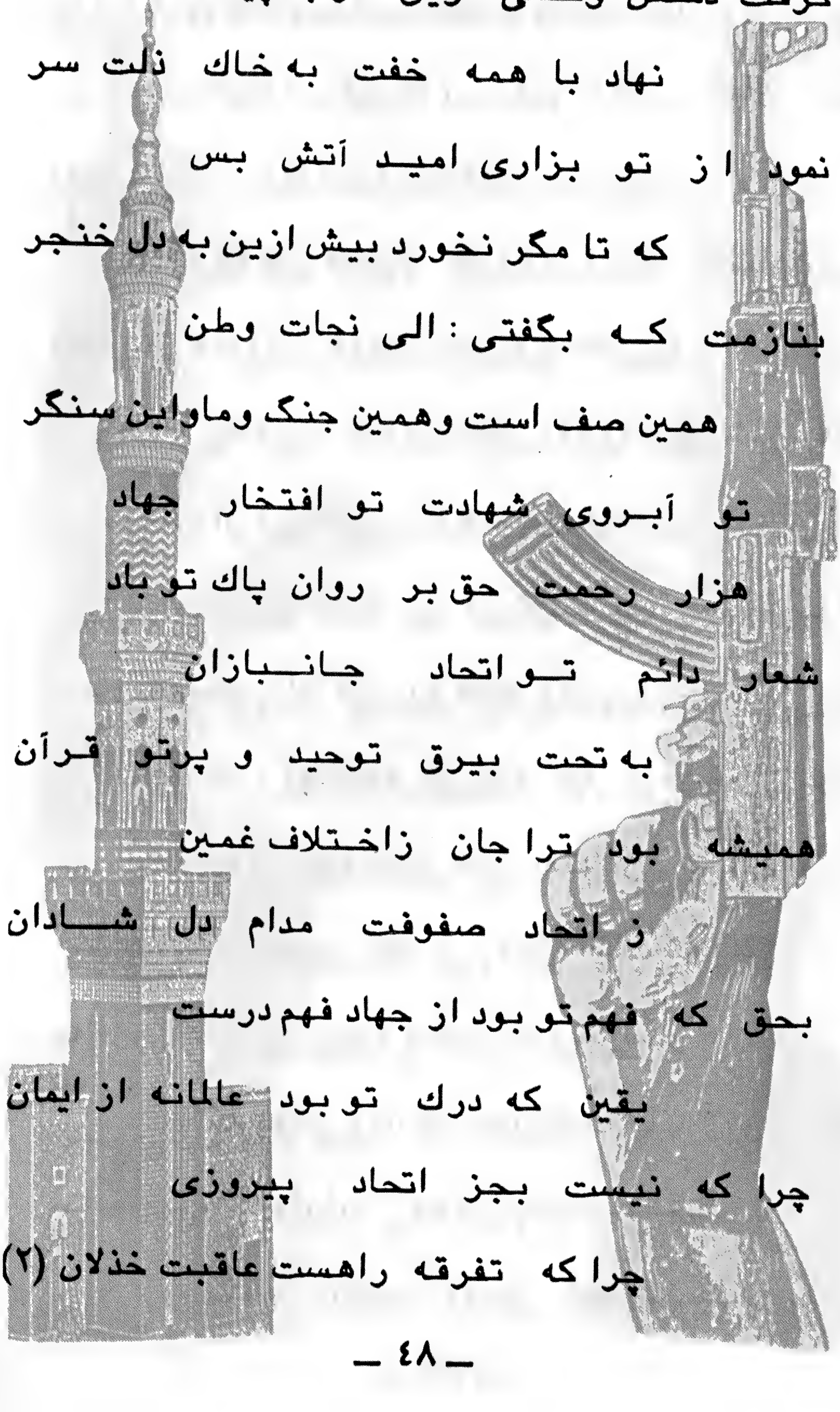
هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد

چه روز ها که زبعد شکست رسوا گر

که توپ وتانگ عدوگشته بود زیر وزبر

فتاده بود هزاران هزار برسرهم

بکوه ودشت ودمن نعش دشمنان بشر



گرفت دشمن وحشی طریق عذر به پیش

نهاد با همه خفت به خاك ذلت سر

نمود از تو بزاری امید آتش بس

که تا مگر نخورد بیش ازین به دل خنجر

بنازمت کـه بگفتی : الی نجات وطن

همین صف است وهمین جنگ وماواین سنگر

تو آبـروی شهادت تو افتخار جهاد

هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد

شعار دائم تـو اتحاد جانــبازان

به تحت بیرق توحید و پرتو قرآن

همیشه بود ترا جان زاختلاف غمین

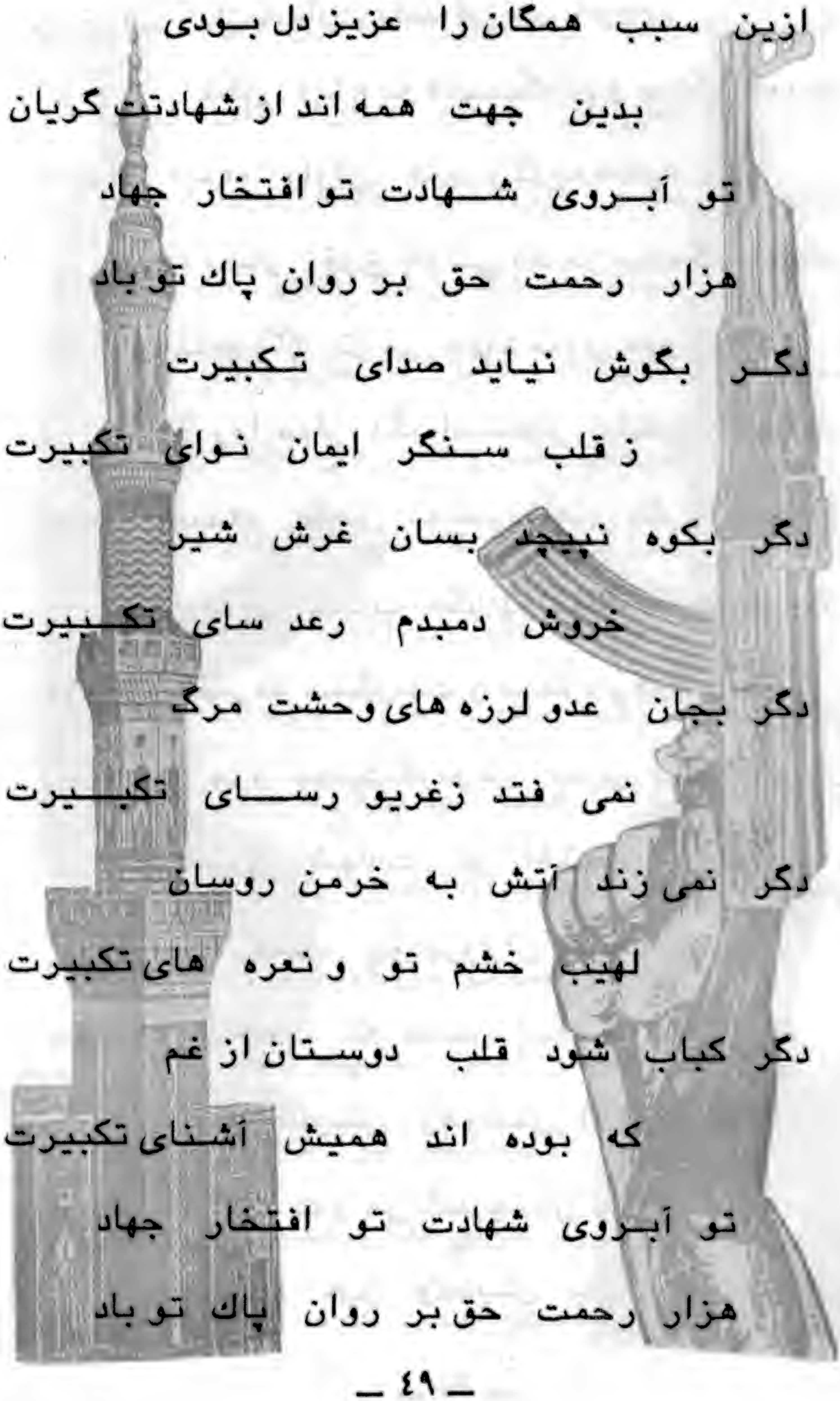
ز اتحاد صفوفت مدام دل شـــادان

بحق که فهم تو بود از جهاد فهم درست

یقین که درك تو بود عالمانه از ایمان

چرا که نیست بجز اتحاد پیروزی

چرا که تفرقه راهست عاقبت خذلان (۲)



ازین سبب همگان را عزیز دل بـودی

بدین جهت همه اند از شهادتت گریان

تو آبـروی شـــهادت تو افتخار جهاد

هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد

دگـــر بگوش نیاید صدای تــکبیرت

ز قلب ســنگر ایمان نـوای تکبیرت

دگر بکوه نپیچد بسان غرش شیر

خروش دمبدم رعد سای تکــبیرت

دگر بجان عدو لرزه های وحشت مرگ

نمی فتد زغریو رســـای تکبـــیرت

دگر نمی زند آتش به خرمن روسان

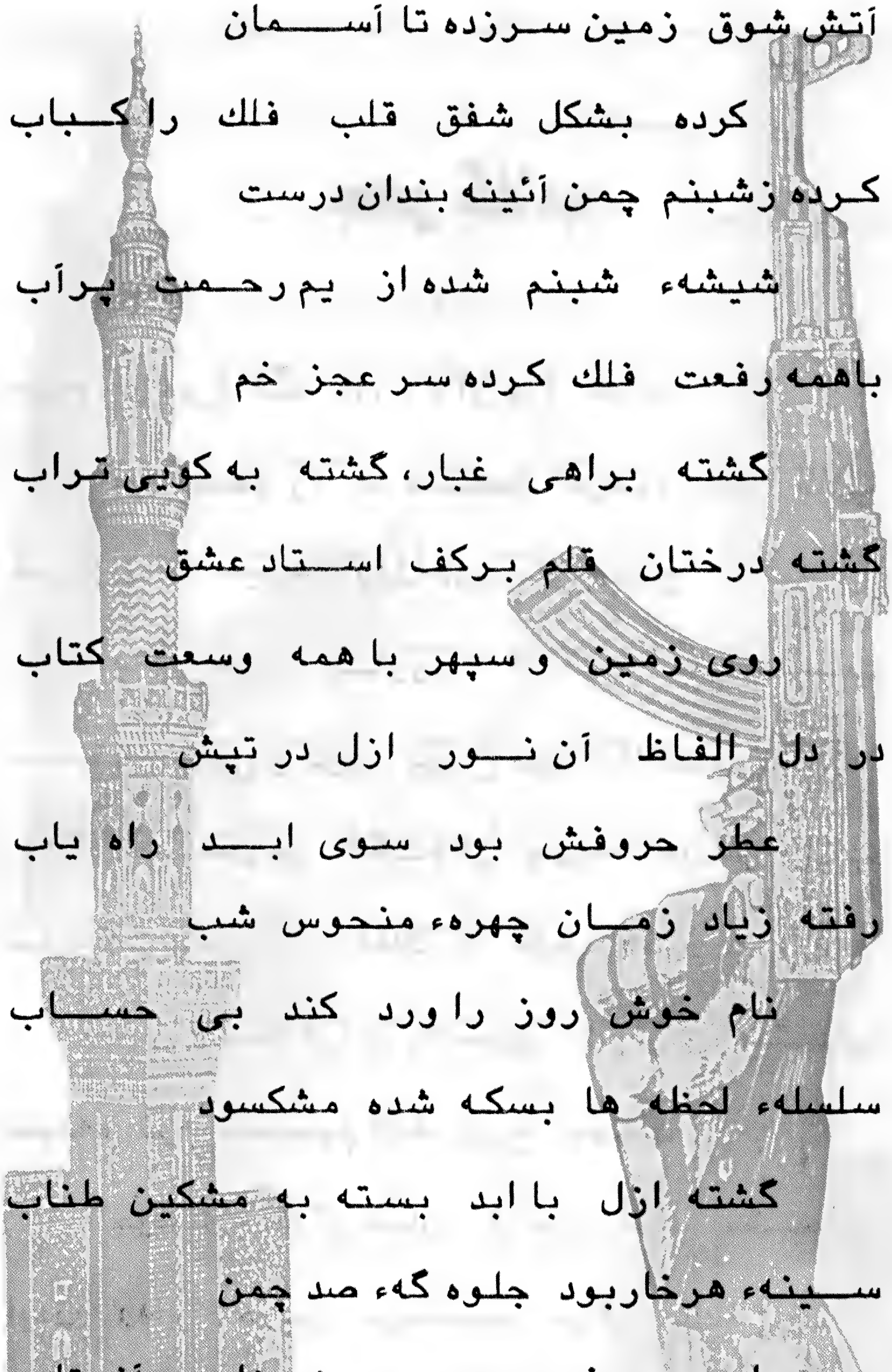
لهیب خشم تو و نعره های تکبیرت

دگر کباب شود قلب دوســتان از غم

که بوده اند همیش آشنای تکبیرت

تو آبـروی شهادت تو افتخار جهاد

هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد



آتش شوق زمین سرزده تا آسمان

کرده بشکل شفق قلب فلك را کباب

کرده زشبنم چمن آئینه بندان درست

شیشهء شبنم شده از یم رحمت پرآب

باهمه رفعت فلك کرده سر عجز خم

گشته براهی غبار، گشته به کویی تراب

گشته درختان قلم برکف استاد عشق

روی زمین و سپهر با همه وسعت کتاب

در دل الفاظ آن نور ازل در تپش

عطر حروفش بود سوی ابد راه یاب

رفته زیاد زمان چهرهء منحوس شب

نام خوش روز را ورد کند بی حساب

سلسلهء لحظه ها بسکه شده مشکسود

گشته ازل با ابد بسته به مشکین طناب

سینهء هرخاربود جلوه گهء صد چمن

دامن هر ذره بود پر زهزار آفتاب

ز خواب ناز شهادت بلند کن سر خویش
مکن وداع به همسنگران و سنگر خویش
مخواه دیدهء یاران خود زگریه سفید
مساز غرق خوشی دشمن ستمگر خویش
بیك قومندهء (۳) تو می جهند سوی عدو
روا مدار دگر انــتظار لشکر خــویش
نواز سینهء دشمن به ضربه های دگر
بدین شتاب مکن در غلاف خنجر خویش
هنوز بستر تو سنگرست و صخره وکوه
مرو بجنت فردوس سوی بستر خویش
تو آبروی شهادت تو افـتخار جهاد
هزار رحمت حق برروان پـاك تو باد
ببر بگیر سلاحت که دشمن است به در
ببر گلویش وهوشش زسر به حمله ببر
ببین که تانك عدو می کند چسان جولان
بپای خیز ونمایش بدل به خاکستر

شنو توعربدهء وحشیان سـرخ لعین

نگر تو غرش طیاره های ویـرانگر

بیاو بار دگـر این فگن بخاك سیه

بیا و بار دگـر آن نمای خـاك به سر

سوار بال شهادت مشو که مرغ جهاد

بـرفتن تـو زکف می دهد یکی شهپر

تو آبـروی شهادت تو ا فـتخار جهاد

هزار رحمت حق بر روان پاك تو باد

چرا کباب زغم مادر وطن نشود ؟ !

چرا ز غصه سیه پوش مرد وزن نشود ؟!

چرا ز دیدهء توحیدیان نبارد خون ؟!

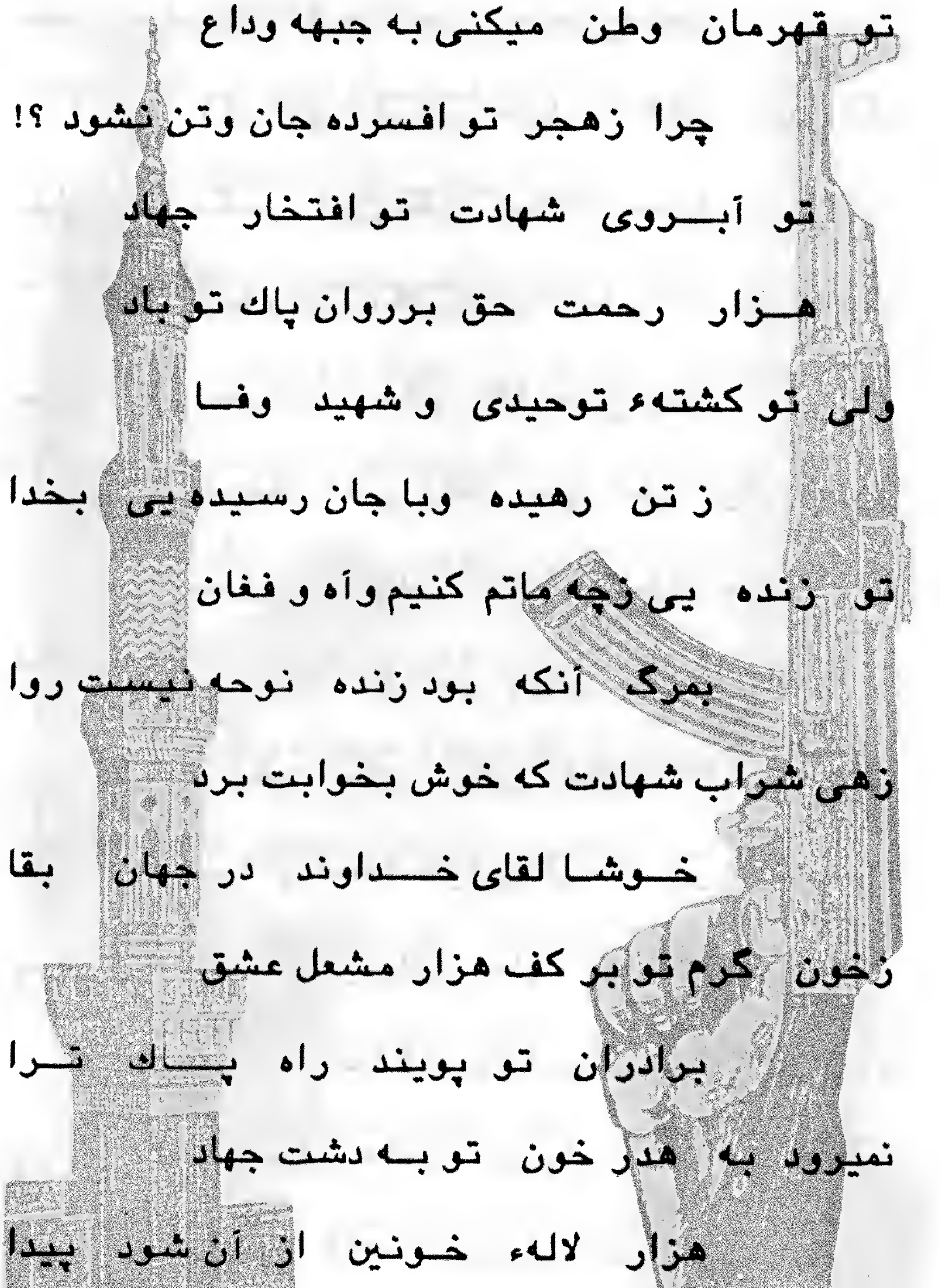
چرا به سنگر حق گریه موجزن نشود ؟!

چرا ز لخت جگر دامن سـپاه خدا

برنگ لالهء خونبار تا یخن نشود ؟!

چرا ز داغ نروید هزار لاله بدشت ؟!

چرا اسـیر محن دره ودمن نشود؟!



تو قهرمان وطن میکنی به جبهه وداع

چرا زهجر تو افسرده جان وتن نشود ؟!

تو آبــروی شهادت تو افتخار جهاد

هــزار رحمت حق برروان پاك تو باد

ولی تو کشتهء توحیدی و شهید وفــا

ز تن رهیده وبا جان رسیده یی بخدا

تو زنده یی زچه ماتم کنیم وآه و فغان

بمرگ آنکه بود زنده نوحه نیست روا

زهی شراب شهادت که خوش بخوابت برد

خــوشا لقای خـــداوند در جهان بقا

زخون گرم تو بر کف هزار مشعل عشق

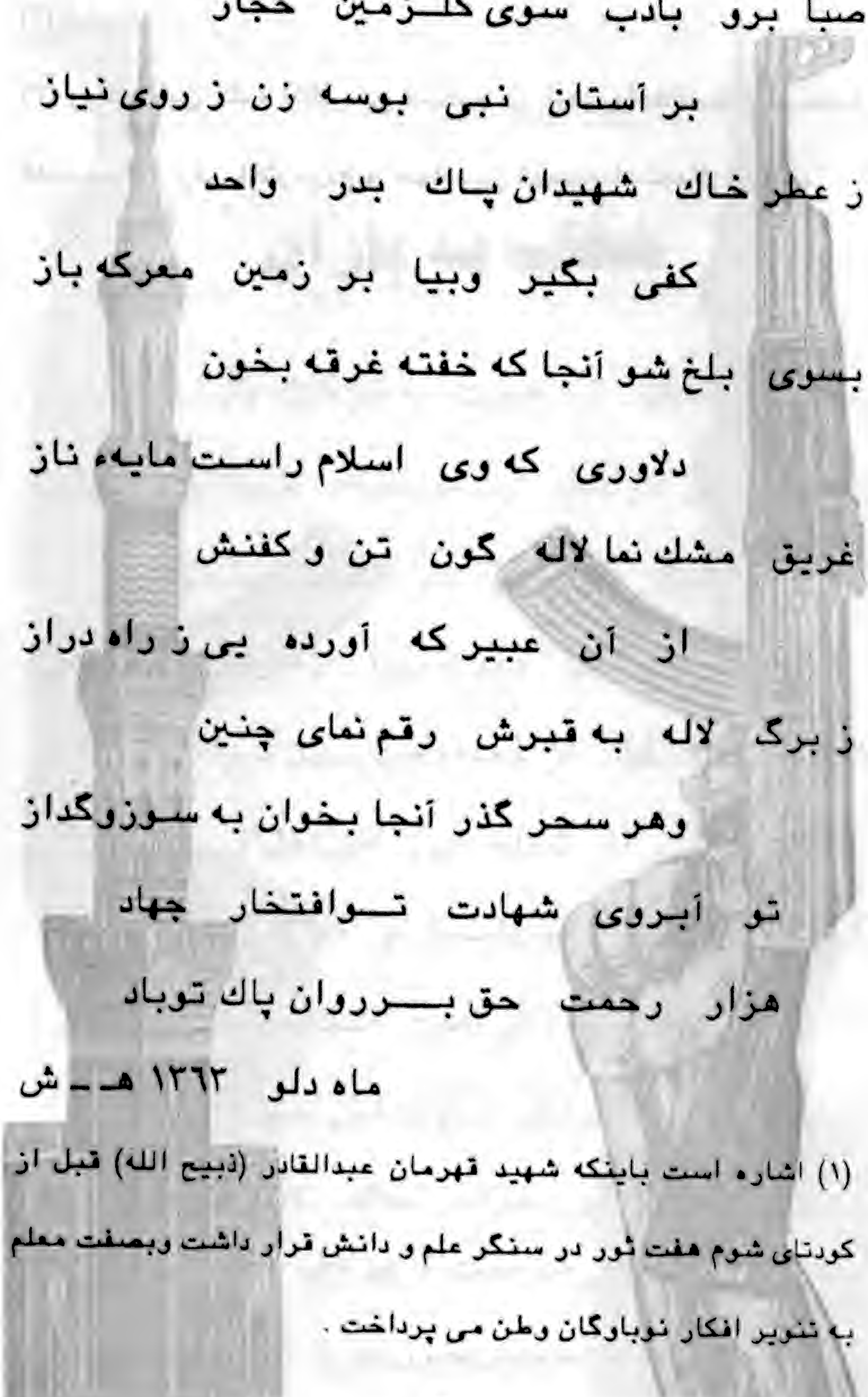
برادران تو پویند راه پـــاك تــرا

نمیرود به هدر خون تو بــه دشت جهاد

هزار لالهء خـونین از آن شود پیدا

تو آبروی شهادت تو افــتخار جهاد

هزار رحمت حق بــرروان پاك تو باد



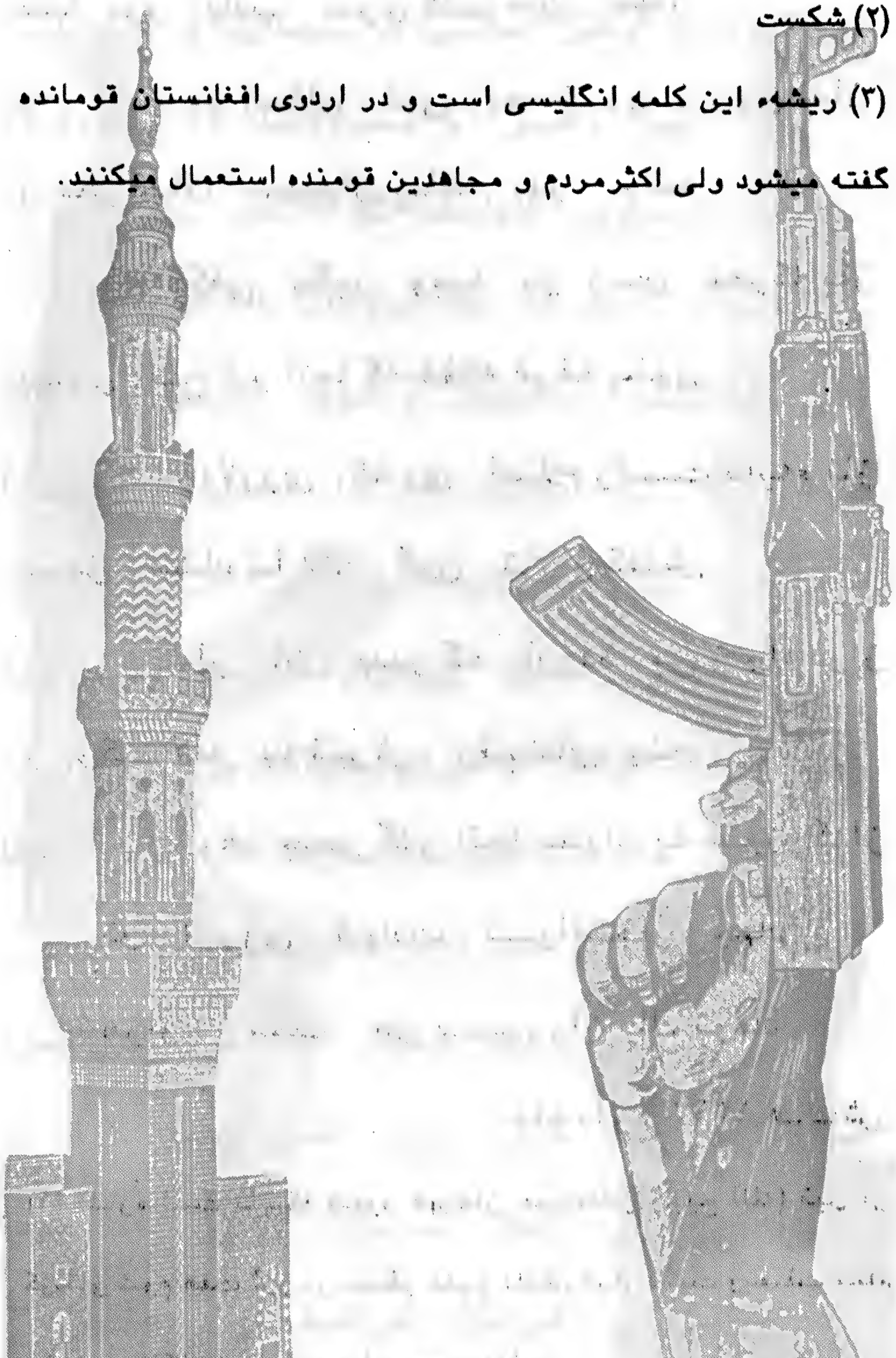
صبا برو بادب سوی گلــزمین حجاز
بر آستان نبی بوسه زن ز روی نیاز
ز عطر خاک شهیدان پــاک بدر واحد
کفی بگیر وبیا بر زمین معرکه باز
بسوی بلخ شو آنجا که خفته غرقه بخون
دلاوری که وی اسلام راســت مایهء ناز
غریق مشک نما لاله گون تن و کفنش
از آن عبیر که آورده یی ز راه دراز
ز برگ لاله به قبرش رقم نمای چنین
وهر سحر گذر آنجا بخوان به ســوزوگداز
تو آبــروی شهادت تـــوافتخار جهاد
هزار رحمت حق بـــــرروان پاک توباد

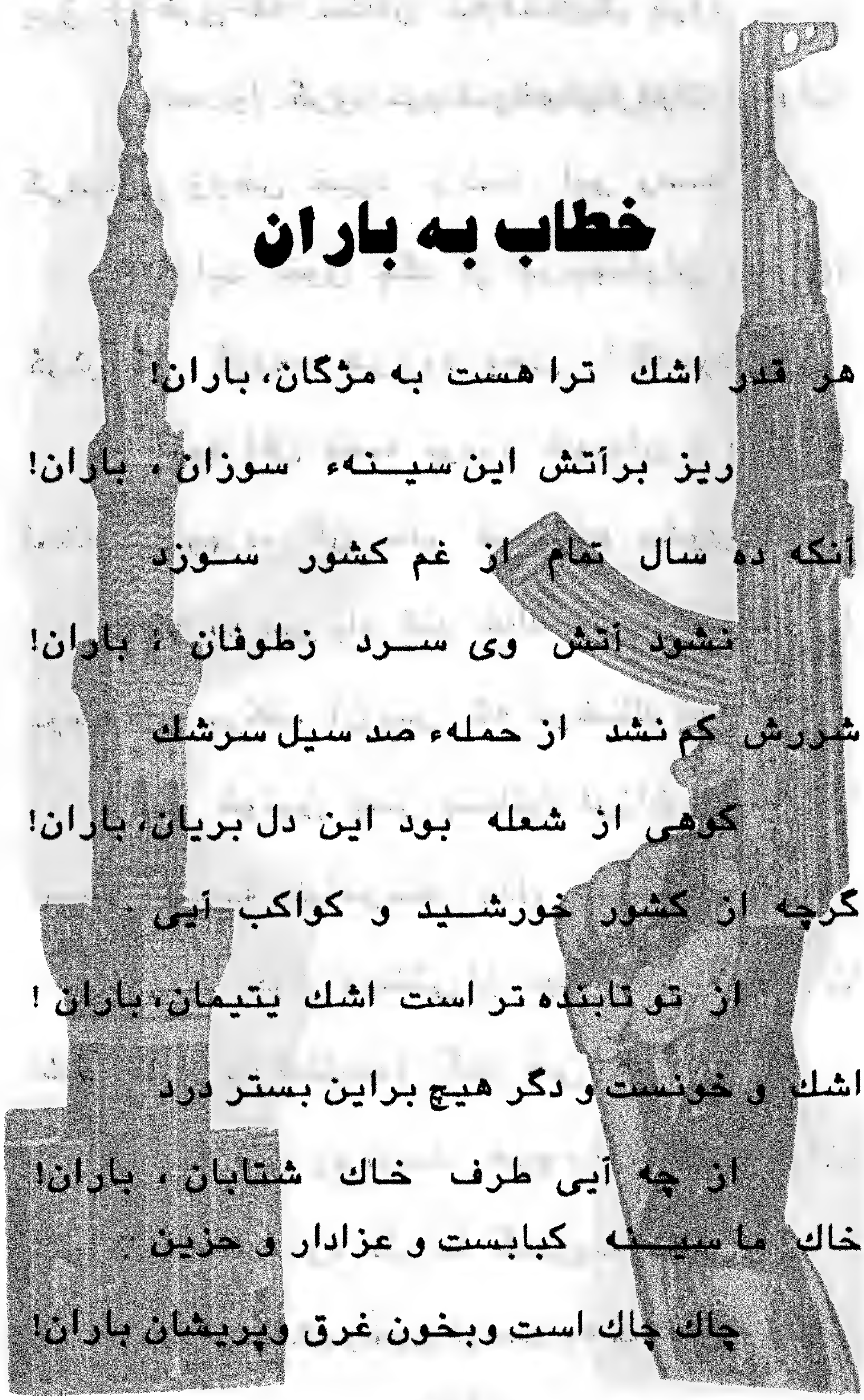
ماه دلو ۱۳۶۳ هـ ـ ش

(۱) اشاره است باینکه شهید قهرمان عبدالقادر (ذبیح الله) قبل از کودتای شوم هفت ثور در سنگر علم و دانش قرار داشت وبصفت معلم به تنویر افکار نوباوگان وطن می پرداخت .

(۲) شکست

(۳) ریشهء این کلمه انگلیسی است و در اردوی افغانستان قوماندە گفته میشود ولی اکثرمردم و مجاهدین قومندە استعمال میکنند.





خطاب به باران

هر قدر اشك ترا هست به مژگان، باران!
ریز برآتش این سینهء سوزان ، باران!
آنکه ده سال تمام از غم کشور سوزد
نشود آتش وی سرد زطوفان ؛ باران!
شررش کم نشد از حملهء صد سیل سرشك
کوهی از شعله بود این دل بریان، باران!
گرچه از کشور خورشید و کواکب آیی
از تو تابنده تر است اشك یتیمان، باران !
اشك و خونست و دگر هیچ براین بستر درد
از چه آیی طرف خاك شتابان ، باران!
خاك ما سینه کبابست و عزادار و حزین
چاك چاك است وبخون غرق وپریشان باران!

برق را گوی که خندان به فضایش نرود

رعد را گوی مرو سرخوش وغران ، باران!

گرغباری زوطن خیزد و تـــا ابر رسـد

تا ابد خون چکد از ابر بهـــاران ، باران!

گوش کن گریهء هر رود وطن را که بود

گریه اش قصه پردرد شهیدان ، بـــاران!

لحظه یی چهرهء آن مادر غمدیـده بشوی

که به سر باد کند خاك بیابان ، بـــاران!

بوسه زن برکف آن پیر که درخـــاك نهد

تن خونین پسر بـــاتن لرزان ، بـــاران!

آسمان گـــریه نیاموخت زدل سوختگان

ورنه خون ریختی از دیدهء گریان، باران!

اشك ما گر چه شتابنده کند طی رهء درد

لیك این ره نرسد هیچ به پایان ، بـاران!

تـــو کجا لایق درد دل ما گـــریـــه کنی

که ترا آتش وخون نیست به چشمان ، باران!

تو و این گریهء چند لحظه ولبخند سپهر

ما و اشکی که مدام است بـه جریان، باران!



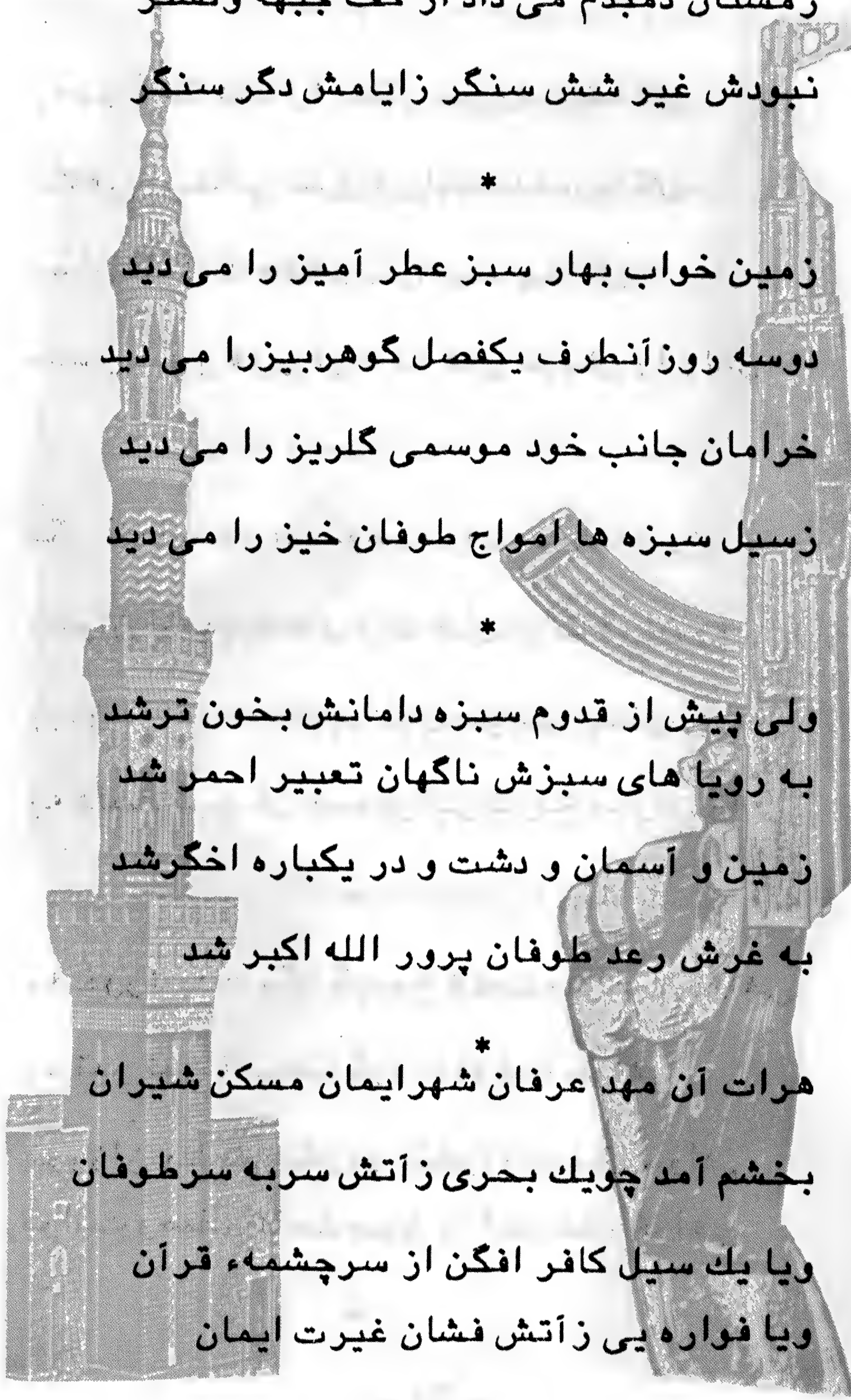
به مناسبت قیام خونین و قهرمانانهٔ مردم مسلمان هرات در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ و تقدیم بیست وپنجهزار شهید به بارگاه الهی

خشم ایمان

زجسم روزگاران روح سردیها برون می شد
زتیغ سبزه تخت برفی سرمانگون می شد
طلایی لشکر خورشید چون گرم جنون می شد
زخون نقره فام برف، صحرا غرق خون می شد

*

سپاه نو بهاران پیش می آمد به دشت ودر
نسیم هردم خبر می داد از پیروزی دیگر



زمستان دمبدم می داد از کف جبهه ولشکر
نبودش غیر شش سنگر زایامش دگر سنگر

*

زمین خواب بهار سبز عطر آمیز را می دید
دوسه روز آنطرف یکفصل گوهربیزرا می دید
خرامان جانب خود موسمی گلریز را می دید
زسیل سبزه ها امواج طوفان خیز را می دید

*

ولی پیش از قدوم سبزه دامانش بخون ترشد
به رویا های سبزش ناگهان تعبیر احمر شد
زمین و آسمان و دشت و در یکباره اخگرشد
به غرش رعد طوفان پرور الله اکبر شد

*

هرات آن مهد عرفان شهرایمان مسکن شیران
بخشم آمد چویک بحری زآتش سربه سرطوفان
ویا یک سیل کافر افگن از سرچشمهء قرآن
ویا فواره یی زآتش فشان غیرت ایمان

الغرض آئینه بود برکف اشیاء همه

تا که زدیدار دوست جمله شود بهره یاب

دل چوز راه نگه واقف ازان حال شد

گشت سرا پا تپش گشت همه اضطراب

کرد ز عقل این سوال کای تو کلید امور

بهرهء هر پرسش است از تو یقینا جواب

این همه انوار چیست اینهمه عطرازکجاست

کیست که گرد رهش ریخت به دنیا گلاب

کیست که قلب سحر می تپد از نور وی

هر تپشش جان دمد در تن صد ماهتاب

در چمن عصر کیست مرغ دقایق به سیر

کز پروبالش وزد رایحهء مشك ناب

از چه زند کائنات بوسه بدرگاه عشق

باهمهء شور وشوق دمبدم وبی حساب

عقل بصد انکسار گفت که از عشق پرس

میل شنیدن گرت هست جواب صواب

*

زمین گفتا فلك را لشکر حق را تماشا کن

نگاهی آسمانی سوی این توفنده دریا کن

بسان آفتابت صدهزاران دیده پیدا کن

سپس سوی هری آن دیده های خویش را واکن

*

نگر آنجا صف مرصوص مردان مسلمان را

بخوان از چهره های پاك شان آیات قرآن را

ببین در نعرهء تکبیر شان سیمای ایمان را

به قلبت ثبت کن اسمای این تاریخ سازان را

*

به خورشیدت بگو گربیخ ظلمت سوختن خواهی

به تیر نور قلب تیرگی را دوختن خواهی

فروزان مشعلی تا روز حشرا فروختن خواهی

برایت وصف ظلمت سوز را اندوختن خواهی

*

زبرق دیده‌ء این قهرمانان وام آتش کن
زسوز سینه‌ء این شیرمردان وام آتش کن
زقهر شعله ریز این دلیران وام آتش کن
زسوزان خشم کافر سوز ایشان وام آتش کن

*

نگردر جاده‌ء سرخ شهادت از دحام شان
تماشا کن به سوی حضرت مولی خرام شان
ببین تاریخ را کز جان و دل گردد غلام شان
سزد گرخم کنی سراز برای احترام شان

*

شکوه عشق شان در سینه‌ء دنیا نمی گنجد
بود این کاروان نور و در صحرا نمی گنجد
به قلب صدبهار این لاله‌ء حمرا نمی گنجد
بغیر از ساحه‌ء دیدار دیگر جا نمی گنجد

*



به یک جانب نگر صفهای مردان دلاور را
به یک سو خواهران خشمگین حمله آور را
زسوئی طفلکان مومن در دست خنجر را
تماشایی است بنگر لرزه برجسم ستمگررا

*

جنایت آفرینی های دیو سرخ را بنگر
شرر پاشی نماید از زمین و از هوابنگر
به هر سوتوپ وتانک وحشی چون اژدها بنگر
به بحر خون شنا ور قامت خلق خدا بنگر

*

چه عشقست این چه ایمان و چه ایثارست وسربازی
که مردان خدا بامرگ می باشند در بازی
بخون افتادن و آندم نمودن با شرر بازی
جز از شیران حق ناید زکس این پرخطر بازی

*



یکی آنسو بخون می غلطد آندیگر زجاخیزد
سری ازتن جدا گردد و سرداری بپا خیزد
جوانی می فتد پیری چووی قامت رساخیزد
زنی جان می دهد طفلی بآهنگ غزا خیزد

*

درین دریای خون هرمرد وزن شوق شنا دارد
همه قصد نجات کشتی دین خدا دارد
نه مادر فکر طفل شیر خوار خویش را دارد
نه فرزندی به مرگ والدینش اعتنا دارد

*

اگر شد خانه ها ویران و دلها چاك از صدجا
اگر اجساد طفلان شد به نوك نیزه ها بالا
ندارد باك اگر تن ها به خون افتد ولی تنها
شود پیروز باید دین ایزد، بیرقش بالا

*



بخون آغشته شد ای آسمان دشت و دیار اینک
هوا پرگشته از طیارهء مردم شکار اینک
به جنگ مشت خالی تانك آمد بی شمار اینك
نگر خیل شهیدان گشته بیست وپنجهزار اینك

*

ملائك را بگوشد زینه های نور حق برپا
ز روی خاك خونین هری تا اوج ناپیدا
فرود آئید با این نردبان نور ازان بالا
بپا دارید رسم پاك تدفین شهیدان را

*

نماز عاشقان خفته در خون را اداسازید
زبال خویشتن تابوت این پروانه ها سازید
چراغ عشق ازین روغن فروزان هرکجا سازید
ازین خونین شفق مهتاب را غرق حنا سازید

*



پیام عشق ایشان منتشر سازید در افلاک
وگر خواهید بردن تحفهء نایاب ارزشناک
سوی افلاکیان نور خلقت از بساط خاک
برید این تحفه های سرخ رازین سینه های چاک

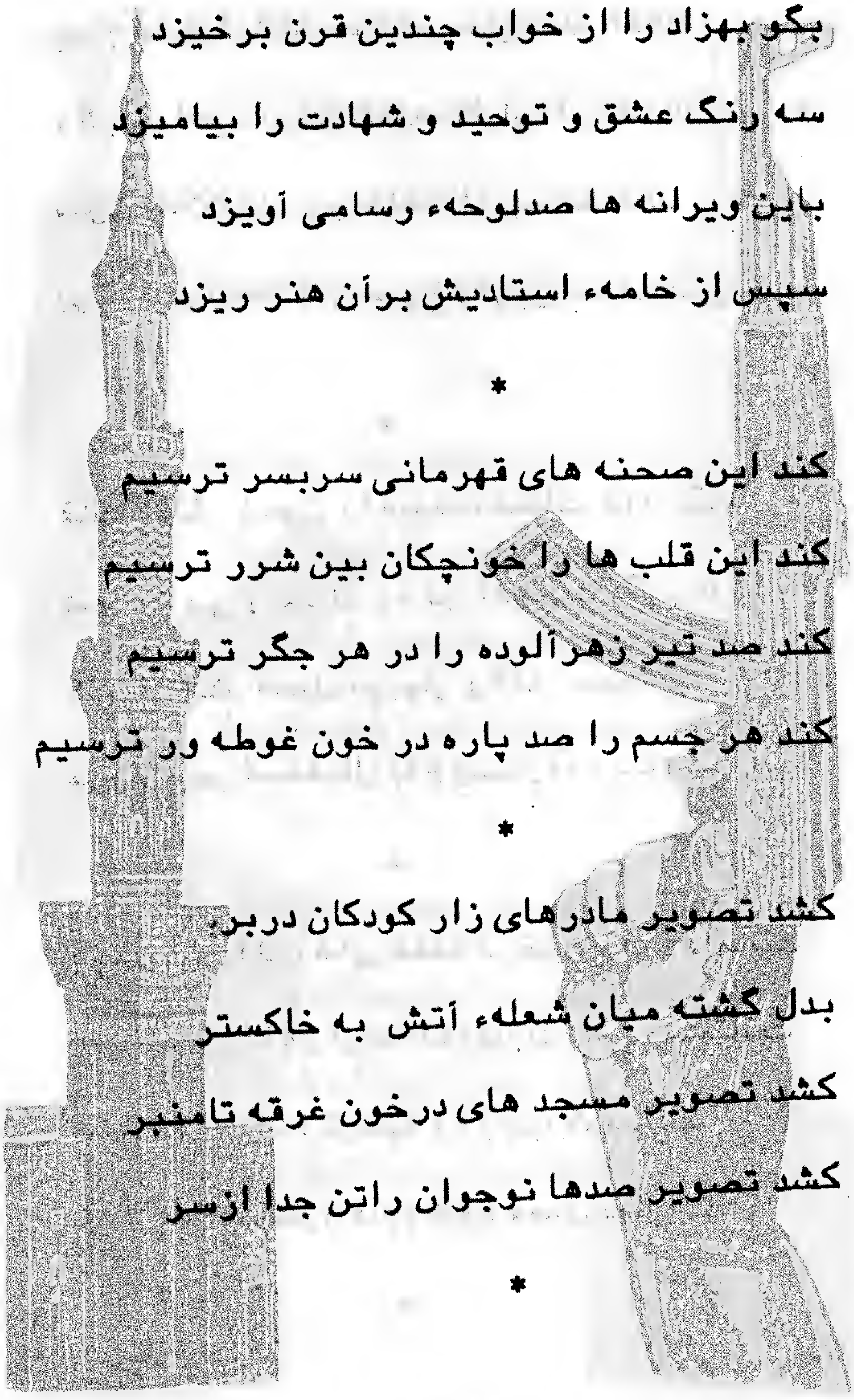
*

فلک گفتا زمین را سینهء نمناک خود بگشا
شهادت می رسد از ره در آغوشت بگیر اورا
گذر از فکر فصل نوبهار ولالهء حمرا
مرواز بهر استقبال باغ وسبزهء زیبا

*

بچین این قلب های خفته درخون را به دامانت
همین بس لاله زارت، نوبهارت، باغ وبستانت
نمای این هدیهء توحید را زیب گریبانت
که از آن سرخرو دایم شود فصل بهارانت

*



بگو بهزاد را از خواب چندین قرن برخیزد

سه رنگ عشق و توحید و شهادت را بیامیزد

باین ویرانه ها صدلوحهء رسامی آویزد

سپس از خامهء استادیش برآن هنر ریزد

*

کند این صحنه های قهرمانی سربسر ترسیم

کند این قلب ها را خونچکان بین شرر ترسیم

کند صد تیر زهرآلوده را در هر جگر ترسیم

کند هر جسم را صد پاره در خون غوطه ور ترسیم

*

کشد تصویر مادرهای زار کودکان دربر

بدل گشته میان شعلهء آتش به خاکستر

کشد تصویر مسجد های درخون غرقه تامنبر

کشد تصویر صدها نوجوان راتن جدا ازسر

*

کشد تصویر خشم آتشین اهل ایمان را
کشد تصویر عزم آهنین قهرمانان را
ثبات همچو کوه آهن اتباع قرآن را
قیامت منظر ایثار سربازان رحمان را

*

بگوای جامی شیرین سخن از خاك سربرکن
به سوگ این عزیزان گریه های تلخ را سرکن
زخون دیدهء خود سرخ صد دیوان و دفتر کن
رثای این کفن پوشان جانباز دلاور کن

*

نویس این را که این سیلاب خون طوفان به بردارد
نمی خشکد اگر چندیکه صد خرمن شرر دارد
درخت این قیام هردم قیامت زا ثمر دارد
هری هرلحظه کافرکش دلیران دگر دارد

*

نویس این جمله راچون تارشی این کار نتواند
به شعر ناقصش این قصه را اظهار نتواند
بیان عظمت آن روز و آن ایثار نتواند
کمی شرحش نمود اما از این بسیار نتواند

حوت ١٣٦٤





مرغک پرشکسته

آمد بهار و دیده‌ء ما هســـت ترهنوز

چون مام میهنست بخون غوطه ور هنوز

هرلاله را زسوگ دوصد لاله رو بـود

آتش بجان وداغ ســـیه در جگر هنوز

هرســرو در عزای بسی ســر و قامتان

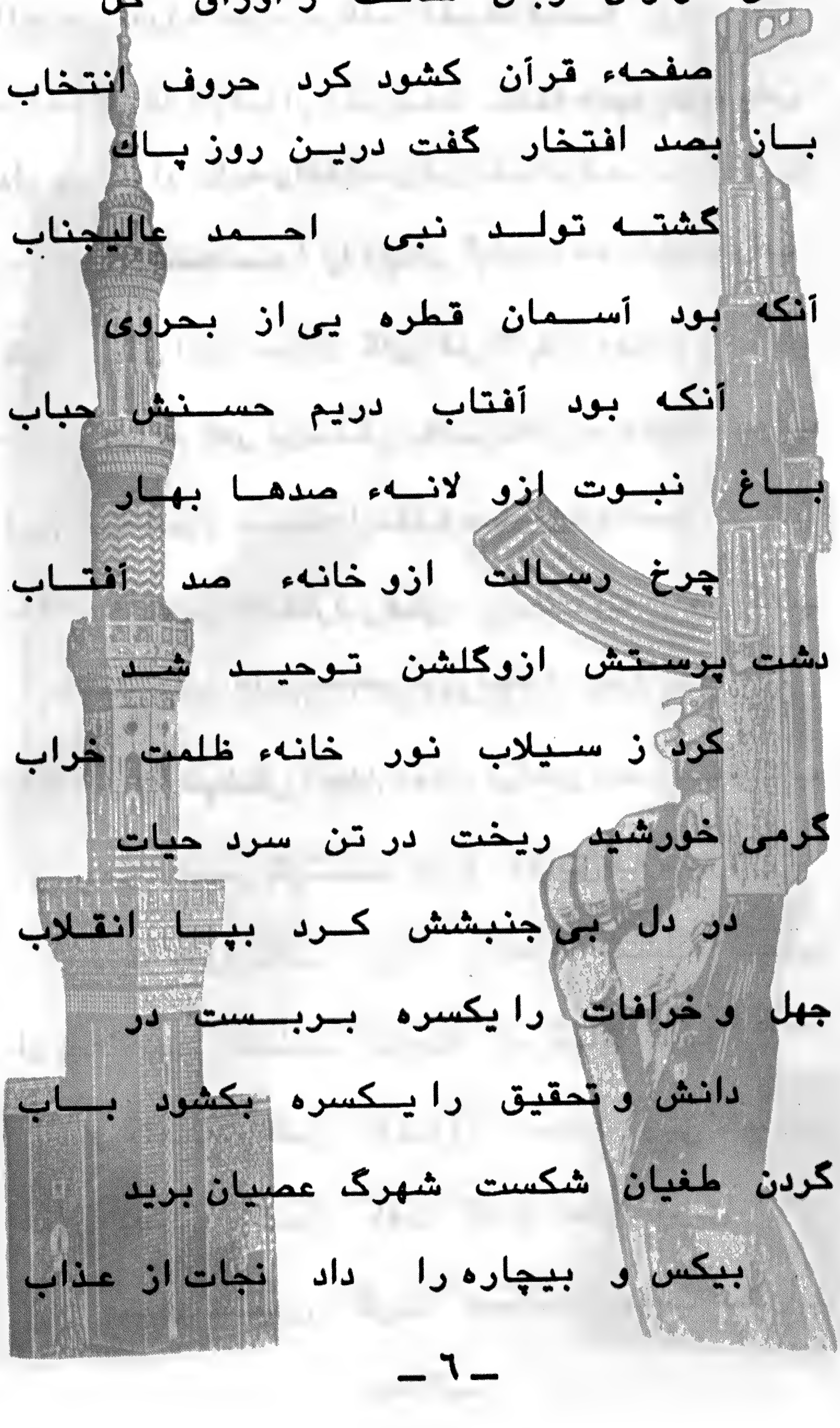
در خون نشسته است ز پا تا کمر هنوز

ای ابر نوبهار بهر در کـــه ســرزنی

بینی که هست صاحب آن، دربدرهنوز

آخر چگونه غنچه بخندد که از نســیم

گیرد زمرگ غنچه دهانان خبر هنوز



عشق هزاران زبان ساخت ز اوراق گل

صفحهء قرآن کشود کرد حروف انتخاب

باز بصد افتخار گفت درین روز پاک

گشته تولد نبی احمد عالیجناب

آنکه بود آسمان قطره یی از بحروی

آنکه بود آفتاب دریم حسنش حباب

باغ نبوت ازو لانهء صدها بهار

چرخ رسالت ازو خانهء صد آفتاب

دشت پرستش ازوگلشن توحید شد

کرد ز سیلاب نور خانهء ظلمت خراب

گرمی خورشید ریخت در تن سرد حیات

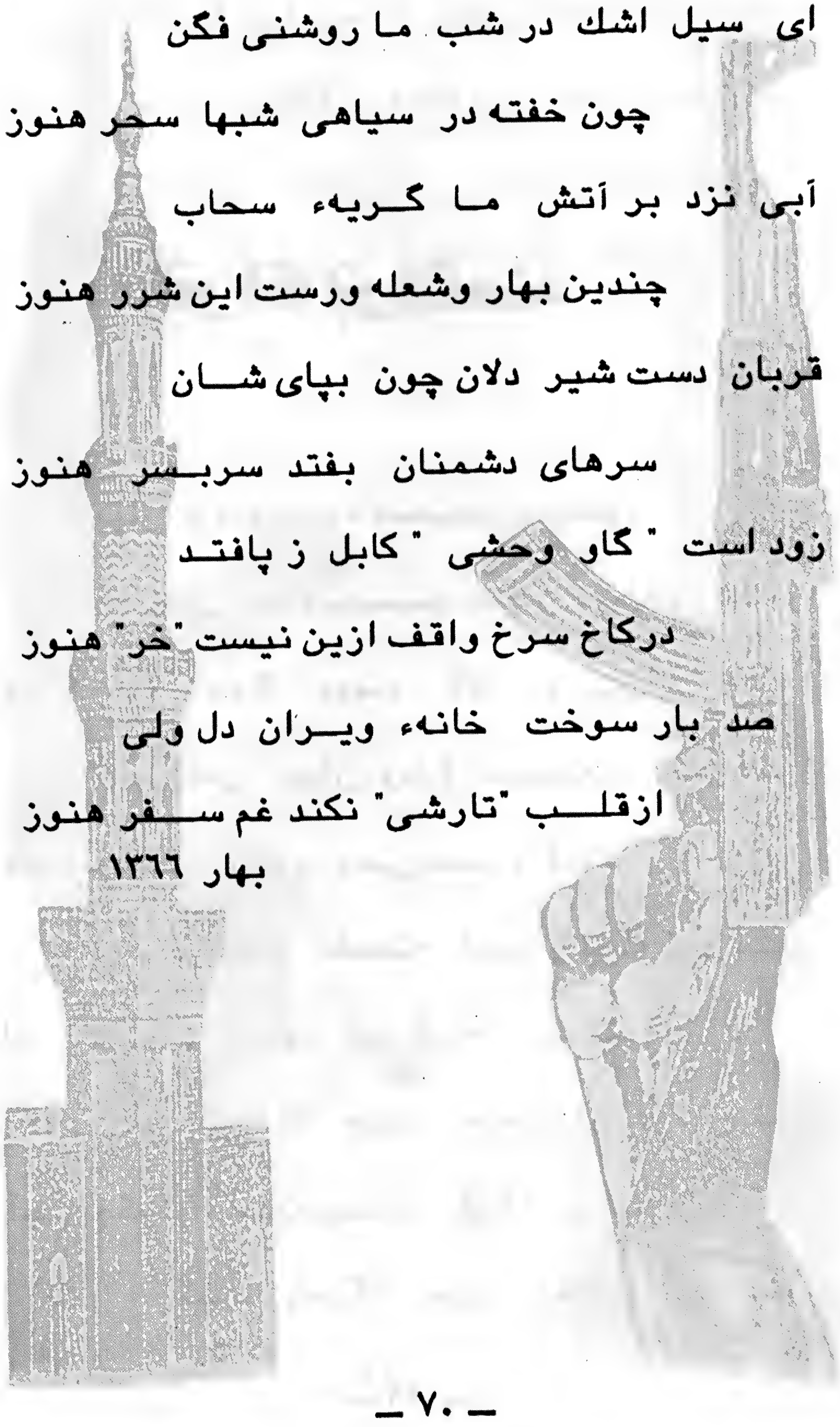
در دل بی جنبشش کرد بپا انقلاب

جهل و خرافات را یکسره بربست در

دانش و تحقیق را یکسره بکشود باب

گردن طغیان شکست شهرگ عصیان برید

بیکس و بیچاره را داد نجات از عذاب



ای سیل اشك در شب ما روشنی فگن

چون خفته در سیاهی شبها سحر هنوز

آبی نزد بر آتش ما گریهء سحاب

چندین بهار وشعله ورست این شرر هنوز

قربان دست شیر دلان چون بپای شان

سرهای دشمنان بفتد سربسر هنوز

زود است "گاو وحشی" کابل ز پافتد

درکاخ سرخ واقف ازین نیست "خر" هنوز

صد بار سوخت خانهء ویران دل ولی

ازقلب "تارشی" نکند غم سفر هنوز

بهار ۱۳٦٦

میدان اشک

می سزد گر دیده گردد چشمهء جوشان اشک
خانهء هستی شود ویرانه از طغیان اشک

صد سحر دارد بدامن اشک شبهای نیاز
بعدازین شب تا سحردست من ودامان اشک

اشک اگر نبود ندارد ز ندگی هرگز فروغ
شمع را آید به پایان عمر با پایان اشک

کاخ استعمار سرخ و قصرجاه واختلاف
باد یارب یك بیك ویـرانه از طوفان اشک

هر که خواهد سرد سازد خون جوشان جهاد
غرقه اش کن یا رب اندر بحربی پایان اشک

همچوآن طفلی که جوید مادر مقتول خود
می دود برچهرهء من طفل سرگردان اشک

برگل زخم که افشانم چوشبنم اشک خویش

تا بهار درد روید زینهمه بـــاران اشک

سینهء ما چیست یک آتش فشان داغ آه

دیدهء ما چیست یک گوهر فشان کان اشک

داغ دل سوز جگرفریاد دردانگیز ودرد

در بیابان غم اند این جمله از یاران اشک

گرچه از سر چشمهء دلهای تنگ آید برون

لیک تا عرش خداوندی بود میدان اشک

چون فتد برچهرهء آغشته با خون یتیم

درد وغم را رنگ دیگرمی دهد جریان اشک

چون بریزد بـــر ســر قبر شهیدان وفا

جان برویاند زخاک هرقطرهء غلطان اشک

عاقبت آید بکف انگشتر فتح و ظفر

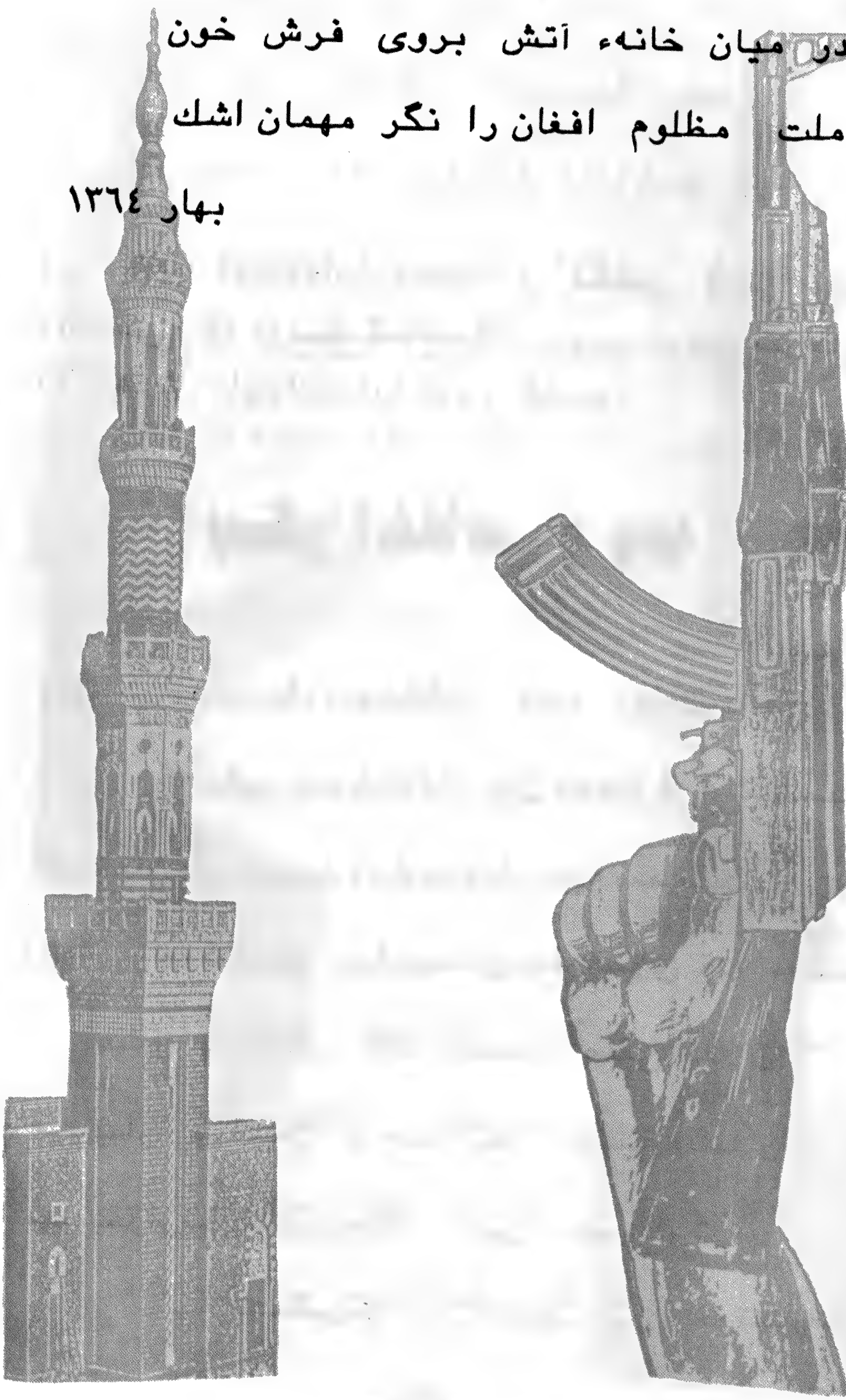
زین همه یاقوت خون وگوهر تابان اشک

از سپاه خون بخاک افتد سپاه سرخ روس

باز گردد راه آزادی زســربازان اشک

در میان خانهء آتش بروی فرش خون
ملت مظلوم افغان را نگر مهمان اشک

بهار ۱۳٦٤





در رثای قوماندان متعهد و مکتبی صفی الله «افضلی» که توسط گماشتگان روس درماه سرطان ۱۳٦٦هـ ش ناجوانمردانه ترور گردید.

پیکر اخلاص و وفا

باز درمحفل دل سوختگان شور بپاست

که یکی سوخته دل باز بخون گرم شناست

یك جهان دل ززمین فرش رهش تابه سماست

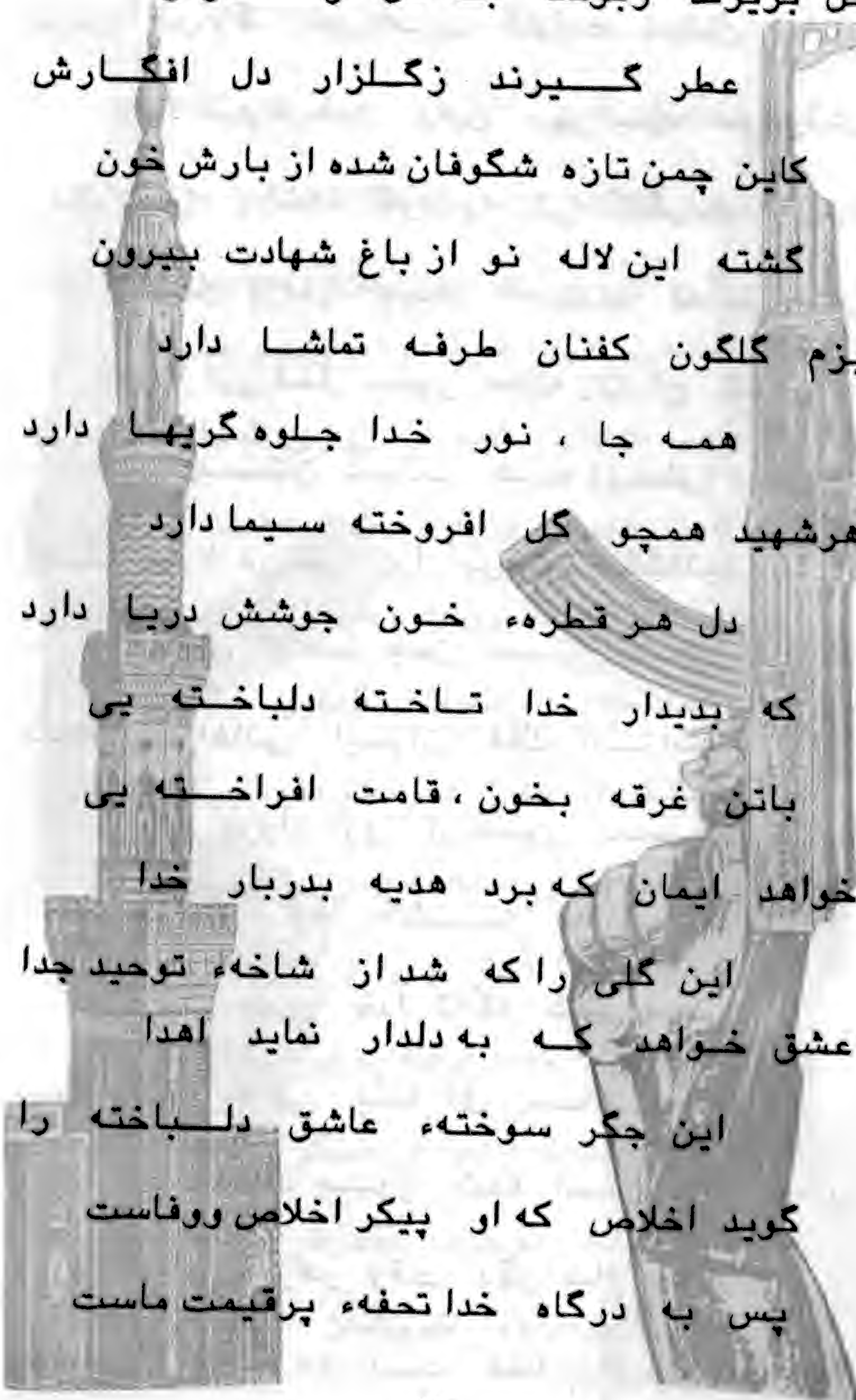
موکب نور روانست و سفر سوی خدا ست

عشق بردوش کشد جسم صفی الله را

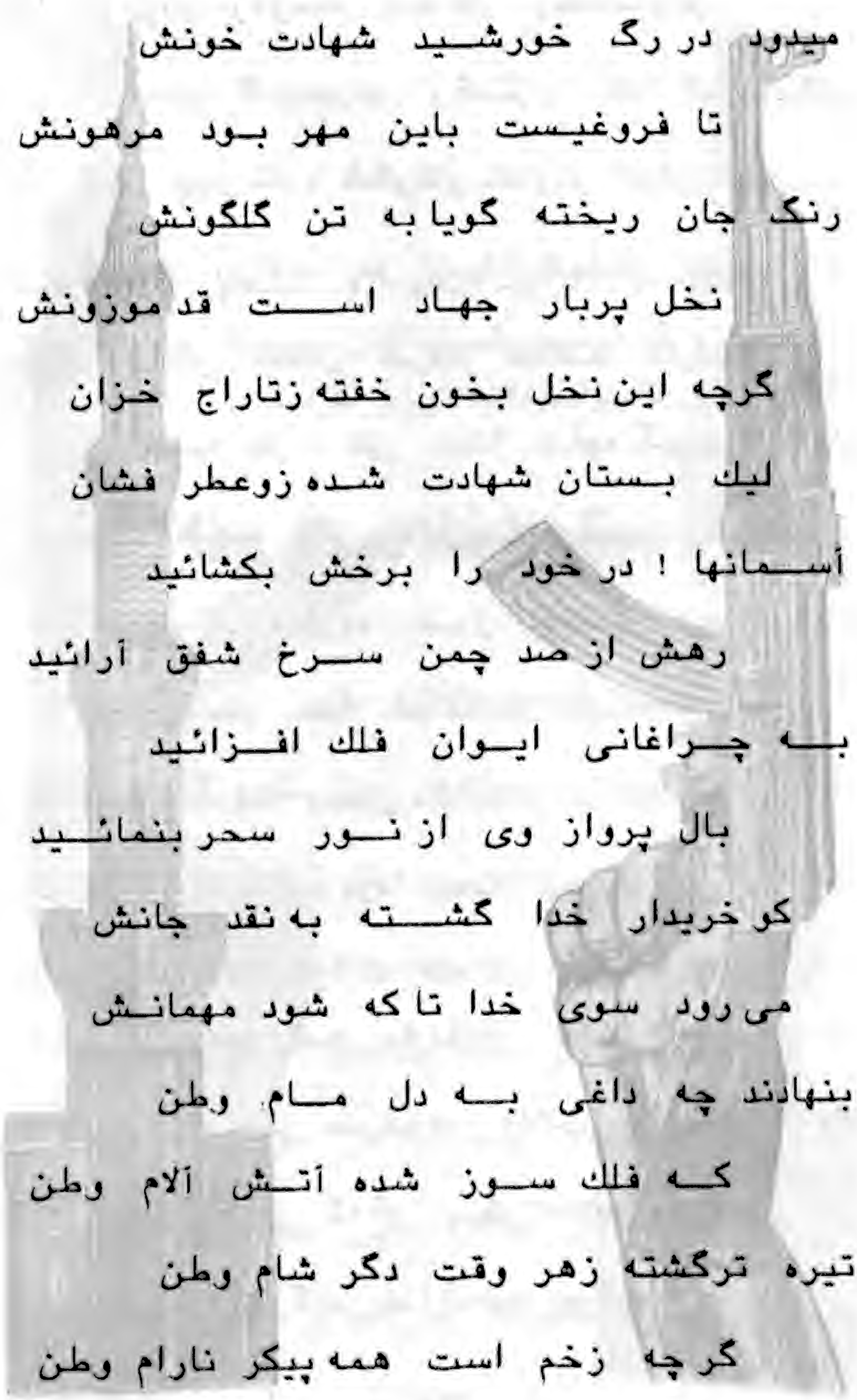
یار جانباز و فداکار ذبیح الله را

بیقرارند شهیدان زپی دیدارش

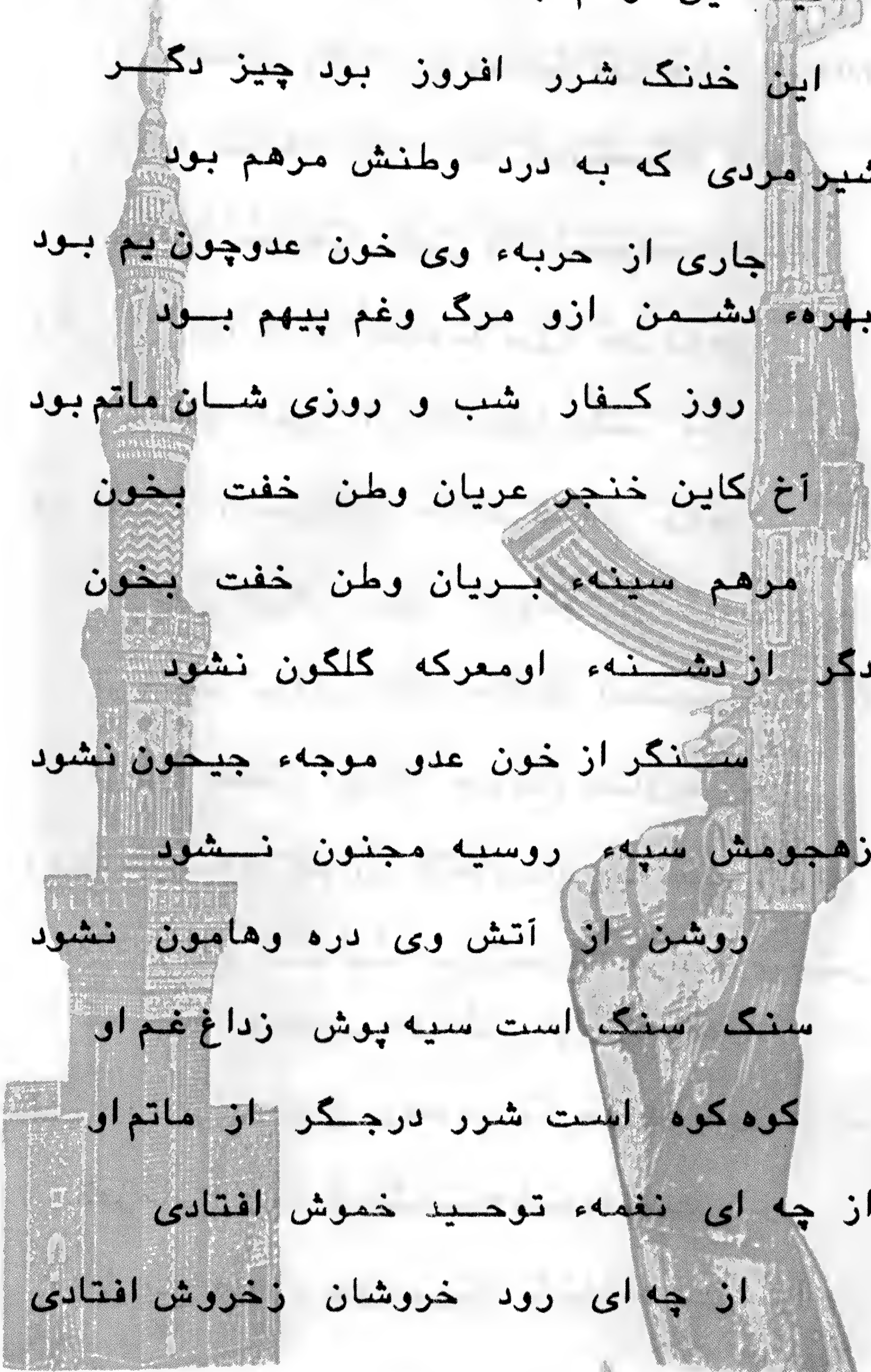
تا بگیرند در آغوش تن خونبارش



گل بریزند زبوسه بـه گل رخـسارش
عطر گـیرند زگـلزار دل افگـارش
کاین چمن تازه شگوفان شده از بارش خون
گشته این لاله نو از باغ شهادت بیرون
بزم گلگون کفنان طرفـه تماشـا دارد
همـه جا ، نور خدا جلوه گریهـا دارد
هرشهید همچو گل افروخته سیما دارد
دل هر قطرهء خـون جوشش دریا دارد
که بدیدار خدا تـاخـته دلباخـتـه یی
باتن غرقه بخون ، قامت افراخـتـه یی
خواهد ایمان کـه برد هدیه بدربار خدا
این گلی را که شد از شاخهء توحید جدا
عشق خـواهد کـه به دلدار نماید اهدا
این جگر سوختهء عاشق دلـباخته را
گوید اخلاص که او پیکر اخلاص ووفاست
پس به درگاه خدا تحفهء پرقیمت ماست



میدود در رگ خورشید شهادت خونش
تا فروغیست باین مهر بود مرهونش
رنگ جان ریخته گویا به تن گلگونش
نخل پربار جهاد است قد موزونش
گرچه این نخل بخون خفته زتاراج خزان
لیک بستان شهادت شده زوعطر فشان
آسمانها ! در خود را برخش بکشائید
رهش از صد چمن سرخ شفق آرائید
به چراغانی ایوان فلك افزائید
بال پرواز وی از نور سحر بنمائید
کو خریدار خدا گشته به نقد جانش
می رود سوی خدا تا که شود مهمانش
بنهادند چه داغی به دل مام وطن
که فلك سوز شده آتش آلام وطن
تیره ترگشته زهر وقت دگر شام وطن
گر چه زخم است همه پیکر نارام وطن



لیك این زخم جگـــر سوز بود چیز دگر
این خدنگ شرر افروز بود چیز دگـــر
شیر مردی که به درد وطنش مرهم بود
جاری از حربهء وی خون عدوچون یم بـود
بهرهء دشـــمن ازو مرگ وغم پیهم بـــود
روز کـــفار شب و روزی شـــان ماتم بود
آخ کاین خنجر عریان وطن خفت بخون
مرهم سینهء بـــریان وطن خفت بخون
دگر از دشـــــنهء اومعرکه گلگون نشود
ســـنگر از خون عدو موجهء جیحون نشود
زهجومش سپهء روسیه مجنون نـــشود
روشن از آتش وی دره وهامون نشود
سنگ سنگ است سیه پوش زداغ غم او
کوه کوه است شرر درجـــگر از ماتم او
از چه ای نغمهء توحـــید خموش افتادی
از چه ای رود خروشان زخروش افتادی

از چه ای چشمهء ایثار زجوش افتادی

دشمنت زنده ، تو خونین برودوش افتادی

اژدها مانده زپا ، لیك نمردست هنوز

خرس خونخوار غبی جان نسپردست هنوز

وقت آن بود که از خشم تو لرزد تن روس

تیر دلدوز تو تفسیر کند مردن روس

در بگیرد زشرار غضبت خرمن روس

دور هرگز نشود تیغ تو از گردن روس

از تو پرنور شود مشعل امید جهاد

از تو دشمن بچشد ضربهء جاوید جهاد

وقت آن بود که این شام رسانی به سحر

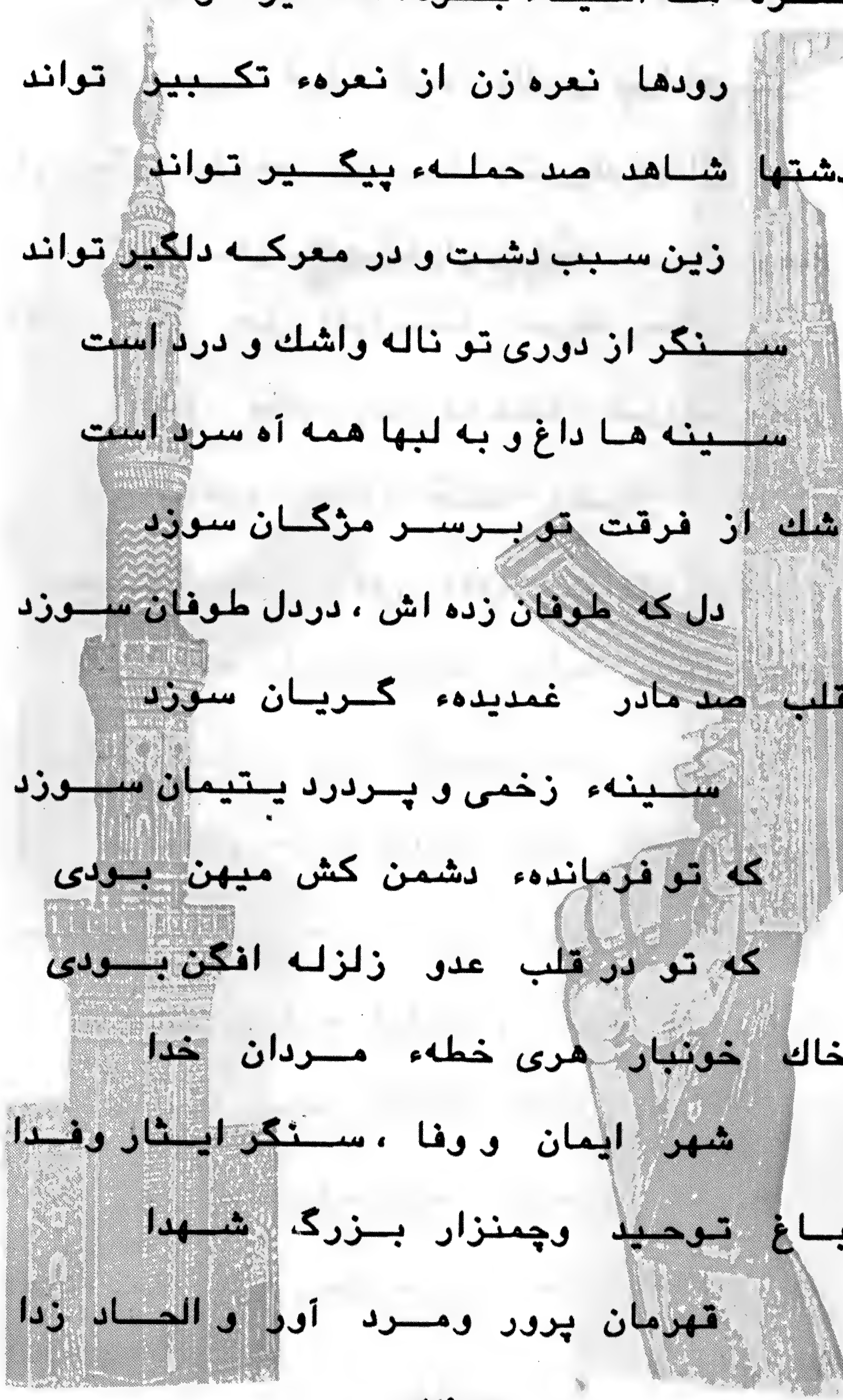
زعدو تا به سرصبح براندازی سر

تا که این جنبش خونبار نیاورده ثمر

ارتش سرخ زضرب تو خورد خون جگر

قهرمانا زچه اینگونه شتابست ترا

یا پی دیدن حق سینه کبابست ترا



صخره ها آئینهء جلوهء شمشیر تواند

رودها نعره زن از نعرهء تکبیر تواند

دشتها شاهد صد حملهء پیگیر تواند

زین سبب دشت و در معرکه دلگیر تواند

سنگر از دوری تو ناله واشك و درد است

سینه ها داغ و به لبها همه آه سرد است

اشك از فرقت تو برسر مژگان سوزد

دل که طوفان زده اش ، دردل طوفان سوزد

قلب صد مادر غمدیدهء گریان سوزد

سینهء زخمی و پردرد یتیمان سوزد

که تو فرماندهء دشمن کش میهن بودی

که تو در قلب عدو زلزله افگن بودی

خاك خونبار هری خطهء مردان خدا

شهر ایمان و وفا ، سنگر ایثار وفدا

باغ توحید وچمنزار بزرگ شهدا

قهرمان پرور ومرد آور و الحاد زدا

ظلم و جفا را زدود عدل و وفارا ستود

از مژه بسترد اشک وزدل چاک التهاب

کرد بدست کرم باهمه رحمت برون

سید والا گهر صاحب فصل الخطاب

بردهء دربند را از دل دریای خون

خواجهء خونخوار را از یم مست شراب

برد زطبع بشر میل بشر خوارگی

شست زروح بشر نقش کلاب وذئاب

برکف انسان نهاد گوهر آزادگی

بند اسارت گسست از سروپای ورقاب

مسکن ابلیس بود قلب و دماغ بشر

رفته در آغوش جهل عقل و ضمیرش بخواب

پرتو تعلیم او آئینه آنجا گذاشت

گشت در آن جلوه گر حسن خدا بی حجاب

خط رهایی نوشت بروزق کاینات

امی ناخوانده درس صاحب ام الکتاب



سوگوار اســـت زغم بام و در خونینش

که بخون غرقـه شده بال و پرشاهینش

ای جگر تشنهء دل ســوخته تبریک وصال

ای نظر سوی خدا دوختــه تبــریک وصال

آتش عشق حق افروختــه تبریک وصال

عشق جانبازیت آموخـتـه ،تبریـک وصال

جای تو نزد خـــدا جنت رضوان بـادا

ســـنگر نور زخون تو چــراغان بادا

سرطان ۱۳۶۶



شیوهٔ شمع

امشب زآتش دل من شد کباب شمع
تا دید آب دیدهٔ من ، گشت آب شمع

گرید بر این خرابهٔ خونین دل همیش
یارب مباد سوخته جان و خراب شمع

بس شام های تیره براوراق شب نوشت
از شرح درد مردم ما صد کتاب شمع

بیدار می نشیند و بادانه های اشک
گیرد زکشتهٔ میهن حساب شمع

گاهی کنار مردهٔ خونبار مادری
تا صبحگاه خورده بسی پیچ و تاب شمع



باری به شام تار پدر مرده کودکی
پاشیده است نور دوصد آفتاب شمع

در قریه های سوخته در نیمه های شب
لرزیده از شهادت بس شیخ وشاب شمع

بنشسته در گذرگهء صدنالهء حزین
در صحنه های وحشت و رنج وعذاب شمع

رخسار اصلیش همه خونست و درد وداغ
دارد ز آب و شعله برویش نقاب شمع

در سوختن حلاوت عشق و شهادتست
این شیوه را نموده از آن انتخاب شمع

اسد ۱۳۶۶



گربه چف از شجاعت (!)
سربازان روسی در افغانستان تقدیر کرد

(رادیو های جهان)

شنیدم که دجال سرخ لعین
جهانخواره دیو کرملن نشین
سرش چون ز ودکا دمی گرم شد
فزونتر زهر وقت بیشرم شد
به بیهوده گویی دهان برکشود
سپاه سیه کار خود راستود
شجاعش بنامید و گرد و دلیر
به فن نبرد آزمایی خبیر



مرا خنده آمد ز گفتار او
بگفتم باین بی حیایی تفو

سپس مرغ اندیشه ام پرگرفت
دلم راه سودای دیگر گرفت

چنین پرسش آمد بذهنم پدید
بود پرسشی نغز باید شنید

که این هرزه گویی زود کابود؟
و یا، از کمونزم رسوا بود؟

شراب کمونزم کرده خراب؟
دماغ ورا، یا که ودکای ناب؟

پس از فکر بسیار دریافتم
دل این نهان راز بشگافتم

که برده کمونزم هوش از سرش
نموده چنین بی حیا وخرش

کمونزم افیون شیطان بود
بلای دل وجان انسان بود



ازین بنگ هرکسکه مدهوش شد
عدوی خـــرد قاتل هوش شد

در آن ز آدمـــیت نماند اثر
بخندد به بیعقلیش گاو وخر

ضمیرش شود پایمال جـــنون
در آن نگذرد غیر سودای خون

حیا از وجودش گریزان شـود
زدیبای اخلاق عریان شـــود

سرش را شیاطین کند رقصگـه
به چیزی نیندیشد الا گنـه

زبانش شود آســـیاب دروغ
بگفتارش هرگز نماند فروغ

دلش چشمه سار بدیهـا شود
از آن چشمه سیراب، اعضا شود

گهی روبهی گاه گرگی کـــند
گهی خُردی وگه بزرگی کـــند



شود تیز چنگال و درنده خو

د غلباز ومکـــار وبی آبرو

دلیری نمایـد علیـه نحیف

بتازد به وحشیگری بر ضعیف

ولی بـا قوی پنجهء پـرتوان

رهء آشتی گیرد از ترس جان

کرملین نشینان چنین اند همه

عدوی بشر ، ضد دین اند همه

ز زهر کمونزم نوشیده انـد

چو دیوان وحشی خروشیده اند

تهی گشته اند از صفات بشر

چو شیطان فریب و زیانند وشر

جهـان تـا در آرند زیر نگین

گهی کارشان مکرو گاهست کین

کمونزم چون عقل شانرا ربود

جنون راهشان جانب ما کشود



به کهسار ما حمله آور شدند
سوی میهن شیرپرور شدند

عقابان ماصعوه پنداشتند
زشیران تهی کشور انگاشتند

چو تخمین خود را خطا یافتند
به سنگر جنود خدا یافتند

چو خوردند صد ضربهء آتشین
بهر دم زشلاق مردان دین

چو دیدند در صیدگه شیر را
چو کردند حس ضرب شمشیر را

چو تاوان هنگفت پرداختند
چو در معرکه جنگ را باختند

بدیدند چون حالت خود پریش
گرفتند راه دگر را به پیش

نهادند دام دگر تا مگر
به دام افتد این ملت نامور



سخنهـــا بگفتـــند از آشتی!

چه درها که سفتند از آشتی!

نشد زآتش افروزی شان خموش

شرار قیـــام قیـامت خروش

سرودند سازی به تار شکست

که زینهارازین بعدآتش بس اســت

نمودنــد بــا تلخی اقرار ها

زرسوایی خویشتن بــارهـا

زغلطیدن شان به دریای خون

زمرگ هزاران کمونست دون

زدیوان سرخی که درچنگ مــرگ

فتادند بــا جملــهء ســاز وبرگ

خسارات جنگی نمودند یــاد

بگفتند بیش ازحد است وزیاد

فغان برکشیدند کای مردمــان

فزون گشت ازین جنگ مارا زیــان



"پراودا" که دایم حقیقتکش است
بجزکذب ازحرف حق خامش است

زبان را به حرف حقیقت کشاد
زمردان دشمن شکن کرد یاد

زکشتار شان لشکر روس را
غلامان بی دین جاسوس را

بدینسان هویدا بدون هراس
نمود اعترافات بسیار "تاس"

ولی گربه اینك پلنگی کند
بخود نسبت شیر جنگی کند

بلافد زغیرت و مردانگی
کند یاوه گویی زدیوانگی

صبا ای پیام آور راستان
پیامم به کاخ کرملن رسان

بگو گربهء یاوه پرداز را
سیه کاردیو دغلباز را

کشور خونین ما مکتب تعلیم اوســـت
خوانده دران درس عشق مردوزن وشیخ وشاب
لالهء گلزار اوست اینهمـــه گلگون کفن
عاشق دیدار اوست اینهمه پا در رکاب
بیرق توحید اوســت تاج سر کوهسار
از کـــنر و قنـــدهـار تـا طرف فـــاریـاب
جـان برهء دین او داده بســی مرد و زن
سر بفدایش نمود خیل شیوخ و شبـاب
داغ شهیـــدان او ســوخـت دل خاك را
گشتـــه شرارش بلنـــد تـا در نیلی قباب
شام غم انـدود ما دیـد فلـك شد حـزین
اشك بچشم از نجوم شعله بجان از شهاب
لیك دلیـران مـا بـرهنـه پایـان او
با جهش همچو شیر با پرش چون عقاب
دشمن خـــونخوار را داد شکـــست بزرگ
گشت بفضل خدای در همه جا کامیاب



که ای بیحیایی بنامــت تمام
صد ابلیس درمکر پیشت غلام
دگر پرده افتاده از روی تــو
نــدارد اثر سحر و جادوی تو
دروغت بود گرچه زاندازه بیش
نه بیگانه بـاورنماید نه خویش
توهم دردل خویش خندی بخـود
زنی درنهان ریشخندی بخود
نیاید گهی تــا ابـد بــاورت
که گرد ودلاور بود لشـکرت
دلاور مگو وحش خویش بگو
تهی مغزبی آبرویــش بـگـو
مگرکشتن کودکان غیرت است؟!
سبوعانه بمباردمان غیرتست؟!
شجاعت مگر قتل زنهـا بود؟!
و یا پیرمردی که تنهـا بود؟!



مگر زهر در چشمه ها ریختن
مگـر شعله برکشتها بیـختن
مگر کارگر را کشـیدن زتیغ
ز دهقان نکردن ستم را دریغ
مگر تیر باران زنـدانـیان
مگر جان گرفتن زهر ناتوان
مگر آتش اندر مسـاجد زدن
شرار سـتم درمعابد زدن
مگر دزدی و غارت خانه ها
رذیلانه تخریب کاشانه هـا
مگر دختران را نمودن شهید
و یا دیگر اعمال زشت و پلید
دلیری بود ای تود جال قرن؟!
ستم پیشه شیطان قتال قرن
دلاور عقابان ایـن کشورنـد
که قلب شیاطین روسی درنـد



دلیرند ویل شیرمردان ما
کزایشان بخون خفته سرخ اژدها

دلیرند آن پاسداران دین
که نازد به ایشان زمان و زمین

شجاع است آن ملت نامور
که افگنده اندر کرملن شرر

دلیری در آن قوم گردد سراغ
کزو در دل روسها مانده داغ

به آن شهسواران سنگر سلام
که کردند خواب خوشت راحرام

شکستند آلات جنگ ترا
بریدند درنده چنگ ترا

سپاه کمونزم راتار ومار
نمودند از لطف پروردگار

هزاران تن از خرسهای پلید
زشیران این خاک درخون تپید



بهر دره صدها کمونست دون
بپای اجل خفت و شد سرنگون
بهر دشت صدها عدوی خدا
به دوزخ روان شد سرازتن جدا
چو اردوی سرخ تو ناکام شد
ذلیل و پریشان و بدنام شـــد
ره صلح کاذب گرفتی به پیش
تــنازل (۱) نمودی زاندازه بیش
ولی قهرمانان ســــنگرنشین
نسازند بـــا کفر واعدای دین
لذا پاسخ صلح تو جنگ بود
که آن صلح نی بلکه نیرنگ بود
تودانی که زان لحظه تااین زمـان
شیاطین سـرخ اند بس ناتوان
دوچندان شده حملهء شیرهــا
مضاعف(۲)شده برق شمشیرهــا



به آنسوی آمو رسیده نبرد(۳)

ازین غصه قلب توبگرفته درد

پس ای پای تا سروقاحت کنون

دمی عقل خود را رهـان ازجنون

نگر تا ببینی کـه باشد دلیر؟

گروهی زگربه و یا خیل شـیر؟

۱ـ عقب نشینی

۲ـ دوچند.

۳ـ اشاره است به عملیات دلیرانه مجاهدین که درداخل امپراطوری سرخ صورت گرفت، و تاس و پروادا رابه فریاد آورد.

بهار در کشور بخون خفتگان

بهار ای مظهر سرسبزی وشادابی وفرحت

بهار ای حامل زیبائی و خوشبویی و نکهت

بهار ای چشمهء جوشیده ازسرچشمهء رحمت

بهار ای بهترین ایام عمر از بهر هر ملت

دگر بار آمدی تا ملك مارا غرق خون بینی

بهار ما بدامان خزان غم نگـون بینی

درین کشور هنوزآغشته با خونست سنگر ها

درین میهن هنوز آتش فتد بر بامها درها

درین جا میشود هردم جدا سرها ز پیکر ها

درینجا می شکافد سینه ها رانوك خنجر ها

ترا رنگ دگر باید چو می آیی بخاک ما
که باشد در خور این سینه های چاک چاک ما
ز بس گشته دل هر کوه و دشت ودره ودامن
هزاران قلب پرداغ بخون غلتیده را مدفن
جوانان سهی قامت پریرویان سیمین تن
جگرهایی که دارد هریکی از شعله صد خرمن
دل تفتان خاک از آنهمه داغ آتش افروزد
میاور کاروان سبزه را اینجا که می سوزد
مخندان صبح سیمین راکه شام ماتم است اینجا
میارا چهرهء گل راکه بلبل درغم است اینجا
به شبنم نیست حاجت دیده ها پرشبنم است اینجا
چه سود ازعطرانفاست فضا غرق سم است اینجا
مکن وا چشم نرگس را که رنج بی کران بیند
به بحر خون شناور دست و پای طفلکان بیند
چه افروزی چراغ لاله را در ملک ویرانی
که می میرد چراغ عمر صدها تن بهر آنی

دمی در شهر سوزانی گهی اندر بیابانی

دمی با تیر دلدوزی گهی با تیغ برانی

چه افرازی قد سروسهی آنجا که افتاده

بخاك و خون جوانانی بسان سرو آزاده

میان آن همه فریاد جانسوز عزاداران

میان ضجه های تلخ زخمی های بمباران

میان گریه ها آندم که گردد خانه ها ویران

میان ناله ها آنگه که مرد وزن شود بریان

چه کیف ازنغمهء قمری چه حظ ازچهچهء بلبل

کدامین مژده آرد هدهد و افشان کند کاکل

نگر در پای هر دیوار و هر ویرانهء کشور

بخون بنشسته شیون میکند صد خسته دل مادر

بیاد دختران سنبلین موی پری پیکر

یکی رو میخراشدوان دگر مو می کند از سر

مده برزلف سنبل تاب و طولانی مکن غم را

مزن آتش بجان این مادران غرق ماتم را

ز جور ژاله های سرخ می افتد بخاك هر آن

زشاخ زندگی همچون شگوفه تازه دامادان

بجای آرزوی از شگوفه گشته گلباران

نگرصد ها گل سرخ جراحت برتن ایشان

مزن برنامرادی های آنان خنده ها دیگر

مپوشان با حریری ازشگوفه باغ را بگذر

سرصد پیرمرد وپیره زن با موی چون کافور

برهرسنگ وخشت ازتن جدا گردیده با ساطور

چو بینی آنهمه موی سفید برفرنگ از دور

سپاه برف می پنداریش یا کاروان نور

بلی اینجا زمستانست و برف مرگ می بارد

اجل هرلحظه صد گل میکند صد خار می کارد

پس ای کان لطافت با دل پرخون گذر اینجا

ببال ابرغم بنشسته می باید سفر اینجا

نسیم ای روح نرمی پابنه آهسته تر اینجا

که نازکتر ز گل خوابیده صد نور نظر اینجا

مبادا خواب ناز این شهیدان را زنی برهم

ولیکن بوسه ها برقبرایشان زن به سنگرهم

تو ای ابر بهاری گریه گر خواهی درین ماتم

گذر کن بردر هر غرقهء غم در همه عالم

زهر قلب بخون آغشته و زهر زخم بی مرهم

زهرخونین جگر، صد پاره سینه، دیدهء چون یم

مهیا کن سرشك و خون و بازآ اندرین میهن

بباراز دیده صد دریا بهر دشت و در و برزن

و ای رعد بهاری همنوای شیر مردان شو

بسان نعرهء تکبیر ایشان سخت غران شو

تو نیز ای صاعقه آتش فشان خشم ایمان شو

بمثل آه جانسوز یتیمان داغ و سوزان شو

بلرزانید کاخ کفر واستعمار احمر را

بسوزانید این پائیزکاران ستمگر را



گشته عدو در گریز زین وطن مرد خیز

دست علیلش بدوش سینه چاکش کباب

می شود اکنون دگر دین خدا حکمران

می شود اکنون دگر عالم ازان بهره یاب

این سخن "تارشی" تحفهء ناچیز اوست

بردر توسیدا روی خود از وی متاب

باد بتو صد سلام باد بتو صد درود

تا که بود لحظه ها سوی ابد در شتاب

عقرب ١٣٦٧ ربیع الاول ١٤٠٩



إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونتوب إليه ونعوذ بالله من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لاشريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله .

تقریظ

بقلم برادر دانشمند ، نویسنده، چیره دست وتوانا

محمد معروف فروغگر

بسم الله الرحمن الرحیم

"در دیده های غمزده خوابیده شعرما "

" از ما حدیث نرگس شهلا نمیشود "

" تارشی "

ارادت است نه تقریظ :

سخن بر سرانسان است ، انسانی که با نگاره گری پرورده گارش انس میگیرد وراه فرید وراست وصفایی را با کمال خلوص میپیماید ، این حقیقتی مسلم است که جهان ما از یک آزمونگاهی بیش نیست ومبرهن است که در یک آزمونگاه تمام عیار رنج است ، درد است، حرمان است ، هجران است ، جفاهای اغیار است واحیانا اگر آسوده حالی یی رخ بدهد ، بی خبرانی را خواهد بود که بجز هنرپر کردن شکم از این دنیا بهره یی ندارند !!! ویا قلدرانی خواهند بود که کشتن انسان تفریح آنها است وعربده وجنایت راحت جان شان ، اما یاد داشت باید کرد که زندگی این قلدران نیز برسراچه خار است واگر بعضا خنده یی سرمیدهند ، خنده، درد وپناه جستن از آن همه سیاهکاری هایی است که از طرف نفس اماره بالسوء برایشان تحمیل



شده است ـ مرگ این شرذمه، رذیلترین افراد بنی نوع انسان مسلماً با تضیحتی توأم میباشد که چون نعش فرعون درس عبرت اهل زمانه میگردند .. ادوار تاریخ زندگی انسانی ـ این همه پیچ وخمها را پشت سر گذاشته است وبموازات این فرازها ونشیبها پا بپای زمانه ها نسلها وقرنها آدمی را برفراز جاده های تاریك وبی راهرویها ، تندیل راهروی وراهبری وهدایت روشن کرده است ودر هر مقطعی از زمان درسی را ارائه ودیکته کرده است که :

" هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق "
" ثبت است برجریده، عالم دوام ما "
(حافظ)

یا :

" این شکوه ها که کلك من ازخون دل نگاشت "
" برلوح روزگار بود یادگارمن "
" تا قیامت میدهد گرمی بدنیا آتشم "
" آفتاب روشنم نسبت مکن با آتشم "
" شعله خیزد از دل بحر خرو شان جای موج "
" گر بگیرد یك نفس در هفت دریا آتشم "
(رهی معیری)

این داستان ، داستان فطرت است که با نمودها وتجلیات گونه گونش انعکاسی ، آهنگی ، موسیقی وریتمی (Rhyth-m) در بزم سازکاینات سر داده است که هجوم شب آهنگانش ازاقصی تا اقصای عالم شور وحید ویگانه یی بر پاکرده است که صاعقه یی است برتارك زورمندان ربارگاه قلدران ، وجاه وجلال کاذب فرعونان ونمرود صفتان قرون وزمانه ها ـ شعرجاهلی (۱۱) نیز در بخشی از بحربیکران فطرت جمعبندی میشود ، چون رهبری نشده ، راه به منزل نبرده است ودر دشت نغول نفس اژدها گونه وهلوع حضرت انسان ؛ که بشر آلوده بشر است سقوط نموده وازهم پاشیده است ـ که هرگاه دستهای گنه آلود ارواح خبیثه واهل برهوت بسوی ناموس انسانیت دراز میشود ، آنگاه برق غیرت فطرت میدرخشد ودر آیینه جهان نمای شعر بازتابهایش را چون نهیب سنگین وانگیزنده یی بسوی غنوده گان محرومیت وجهالت وقربانیان غفلت وجبن سرازیر میکند وبه قیام ومبارزه وجهاد دعوت شان میدهد ویا اگر در گوشه یی از خاکدان پراز فساد جلوه یی از زیبایی وکمال ، عدالت وایثار، شرافت وانسان زیستن پرده از رخ بر میزند ـ بازهم صدای فطرت با آن همنوایی میکند ودر فوران احساسات حساس ترین ، پی باکترین وشوخ وشنگترین اولادآدم (شاعر) نمودار میشود وبشکل سمبولهای گویای معنویت نصب العین زنده گی محرومان ومستضعفان جهان میگردد ـ گویا این " صدا " ویا این " بازتاب " ویا این " نهیب " و" شور" و" هلهله " وشعار همانا صدای منظم فطرت است که استبداد

وعصیان وکفر را تقبیح میکند وعدالت وایثار وصداقت وسایر فضایل برین انسانی را تایید میکند ودر نهایت امر در جستجوی مدینهء فاضله یی است که انسان در محیط وپیرامونگر آن در گوشه وکنار جهان چنان در امنیت ومصونیت زیست کند که اگر از شرق دور تا شاخ افریقا مسافری از راه وفا تنهای تنها سفر کند مخل وغماز ودزد وراهزن وقطاع الطریقی پیدا نشود که احیانا به او بگوید کیستی ؟ کجا میروی ؟ چه میکنی ؟ !!! خود بزرگبینی واستبداد ، استعمار وبهره کشی ، تجاوز وجنگ های تحمیلی ، خلاصه هر گونه صفات رذیلهء حضرت انسان در هر کجایی که باشد واز طرف هر رذیلی که به راه انداخته شده باشد ، کفر است یا فساد ، اگر در فلسطین است یا در ایتوپیا ، در مصراست ویا درالجزیره ، در افغانستان است یا پاکستان در فلیپین است یا در اندونیزیا در هند است ویا در سریلانکا .. منتها فرق در چهرهء رامسیسها وفرعون ها است ، عمل یك عمل است که ظلم بوده ومعمول یك معمول است که مظلوم وتحت ستم میباشد : روزی بنای تاریخی قلعهء شاهی لاهور را از نزدیك میدیدم چند تن همراهانی که با من بودند یکی از آنها پرسید، عمارت خیلی پرشکوهی است ، اما شیون زنجیر قداره بندان وضجهء زنجیر خورده گان زیر شلاق هنوز هم بگوشم می آید از لابلای تاریخ میشنوم ـ سفاکیها ، عیاشی ها وبی بند وباری های نظام در چشمانم مجسم میشود ! من عرض کردم که تاریخ مملو است از همینگونه تراژیدیهای حماسه آفرین ـ که رفته ، رفته تراژیدی به

حماسه وقیام مبدل شده است وبرج وباروی ستم آباد مستبدین را سرنگون کرده است ـ در اهرام مصر، دیوار بزرگ چین ، دیوار قلهء کوه آسمایی کابل ودیوارآهنین آلمان شرقی هزاران داستان ناگفته مدفون است که زبان فطرت ازعهده بیان آن برآمده میتواند،هردر ودیوار آن صدا میکند همهمه سر میدهد وآل آدم را بخود میخواند ، بلی ! به خود و " خودی " وبه زبان حال ، بل قال میگوید :

" چوشمع سوخته از آن دود خیزد از سرمن "

" که سر گذشت مـرا گریـه نـاتمام گذاشت "

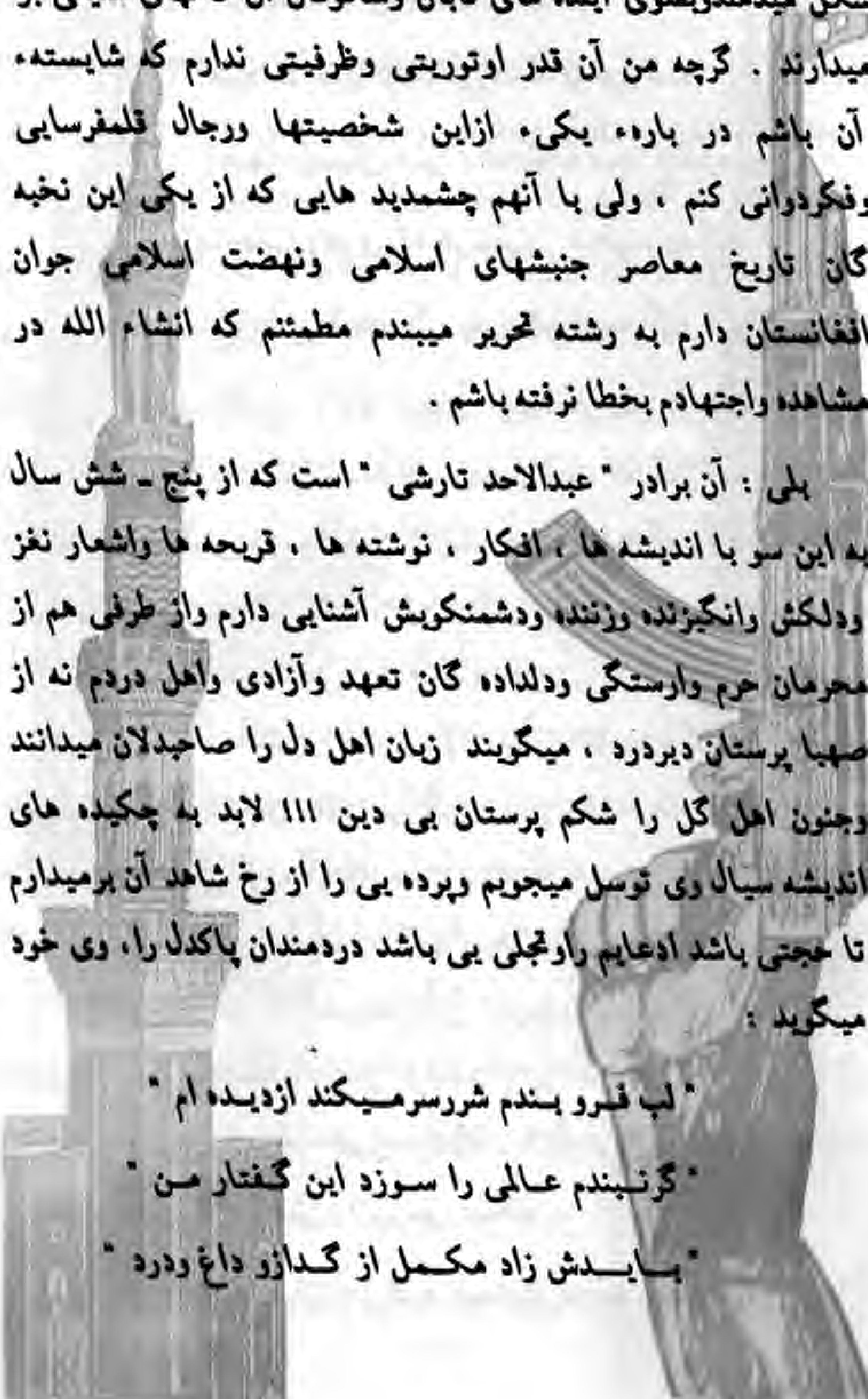
احساس درد وهجوم زیبایی وجمال را خداوندان فلسفهء زمین گرایی ، گرچه کرشمه های طبیعت (!!) را تسلیم میکنند ، درك کرده نمیتوانند، این فقط ندای وجدان ، رهبری فطرت وابتکار ارادهء برخاسته از کانون ایمان است که عقل درگیر وسوسه ها را از گهوارهء خاك به " مهتابزمین " افلاك بلند میکند ودر منبر برین قضاوت مسند نشینش میکند تا دیوانگان قدرت را ازشیدائیان عدالت وزیبایی، آزادی وانسانیت وسایرصفات ملکوتی تمیز نماید ـ همین است موقعیت وموهبت دانش وبینش انسانی که بالا تراز کششهای زمینی می اندیشد ...

ما که اکنون درچشم توفان ، امواج توفندهء مرگ وزندگی ، جهاد وشهادت ، کشتن وکشته شدن قرار داریم ، اگر خدا ناخواسته رسالت ما به بیراهه کشانده شود ولشکر آلام ما به آستانه نجات


تا
خشت ایمان
عبدالاحد

ورستگاری نرسد ، شاید ما نیز جزء تهداب ایوان تاریخ شویم .. نام ونشانی ازما باقی نماند ونه زمانه داستان تراژیدی وحماسی ما را ورق زند .

از دوازده سال به این سو ملت قهرمان ما در آتش خشم توسعه طلبی رامسیسها وفرعونهای یکه تازقرن ما میسوزد، خانه یی نیست که شعله های خانمانسوز این آتش به آغوشش نکشیده باشد ، از تورخم تا هرات واز حیرتان تا جاجی همه دود است ، آتش است ، ویرانی است ووحشت است ، افغانستان یکسره به ویرانه، مخوفی مبدل شده است واندرین میانه خون یك ونیم ملیون شهید وبه صدها هزار معیوبان زنده شهید واشك یتیمان ، بیوه زنان وگنده پیران از پا در آمده توفانی را برپاکرده است که از یکطرف کاخ استعمار فرعون قرن (روسیه جهانخوار) را با خاك یکسان کرد واز طرف دیگر حماسه های اعتقادی وتاریخی واجتماعی ومردان حماسه سازی را بمیان آورد که حق است در تحقیق وتتبع قهرمانی های شان قلمهای محققان یکی دوصده مصروف باندوباز هم نتوانسته باشد که حق آن را ادا کند .. درین صف حماسه سازان ، رجال اندیشه وفکر شخصیتهای میدان وشمشیر در صدر موقعیت دارند ویا پیشتازانی اند که انقلاب را رهبری میکنند ـ تیوریسنها ـ رهبران انقلاب ـ شاعران مجاهد وآگاه ـ نویسندگان انقلابی ـ ومجاهدان سلاح بدست همه وهمه با شکل ناخود آگاه وآگاهانه پایه ومایه، این انقلاب را



شکل میدهندوبسوی آینده های تابان وشکوفان آن گامهای متینی بر میدارند . گرچه من آن قدر اوتوریتی وظرفیتی ندارم که شایسته، آن باشم در باره، یکی، ازاین شخصیتها ورجال قلمفرسایی وفکردوانی کنم ، ولی با آنهم چشمدید هایی که از یکی این نخبه گان تاریخ معاصر جنبشهای اسلامی ونهضت اسلامی جوان افغانستان دارم به رشته تحریر میبندم مطمئنم که انشاء الله در مشاهده واجتهادم بخطا نرفته باشم .

بلی : آن برادر " عبدالاحد تارشی " است که از پنج ـ شش سال به این سو با اندیشه ها ، افکار ، نوشته ها ، قریحه ها واشعار نغز ودلکش وانگیزنده وزننده ودشمنکوبش آشنایی دارم واز طرفی هم از محرمان حرم وارستگی ودلداده گان تعهد وآزادی واهل دردم نه از صهبا پرستان دبردرد ، میگویند زبان اهل دل را صاحبدلان میدانند وجنون اهل گل را شکم پرستان بی دین !!! لابد به چکیده های اندیشه سیال وی توسل میجویم وپرده بی را از رخ شاهد آن برمیدارم تا حجتی باشد ادعایم راوتجلی بی باشد دردمندان پاکدل را، وی خود میگوید :

" لب فرو بندم شررسرمیکند ازدیده ام "

" گرنبندم عالمی را سوزد این گفتار من "

" بایدش زاد مکمل از گدازو داغ ودرد "

" هر که گردد همسفر با موکب اشعارمن "

" میچکد خون ازکلامم زانکه درخون است غرق "

" میهن زیبای من ، محبوب من، دلدارمن "

" با چنین زهری که هرشام و سحرسرمیکشم "

" داغ دل ، لخت جگر، سوز غم است آثار من "

بلی : طبیعت آتشین ، دل خونین وچشمان شربار وگفتار مذاب وسیال وآتشگونه ؛ این همه واقعیتهایی است که گداز، داغ ، درد ، همدمی وهمنفسی وی را بایك اندیشه متعالی وهدف برین میرساند ، راستی هم این موکب اشك وخون وآتش را که تصویر زنده یی است از دل یك صاحب نفس دردمند وتابلویی است از خون زمین افغانستان وآه آتشبار یك ونیم ملیون شهید وکشوری یکسره خاکستر، که کلاهان خود بزرگبین وفرزندان ترذه وبی بندوباری هیچگاه همراهی کرده نمیتوانند .. شاعر حماسه می آفرینند ودر عقب هر حماسه واسطوره واسطوره گریهای قهرمانان تاریخ موقعیت رهبری را داشته میباشد وتا سپیده های پیروزی سپیده میدمد ، آتش میبارد ودر اوج خشم ایمان توفنده تر بر جبروت دشمن چیره گی حاصل میکند .. من از همین دیدگاه ـ " تارشی " را ، افکارش را ، نوشته هایش را وخودش را بررسی میکنم ..

او در عین حالی که از اهل درد است از دولت دانش وایمان تزلزل

ناپذیرنیز مالا مال میباشد ـ سنگینی شخصیت او را وقتی درک میکنی که در چند رخداد داغ اعتقادی که باید نصب العین هر مسلمان باشد موضعگیری اورا در برابر باطل مشاهده کنی ـ او طوری که در گفتارش با سلطه جویان ، مستبدین ـ استعمار گران اهل تزویرو ریا وسایر فرق باطله ومسلک های باطل واهل فساد وفساد پیشه گان ، کفر ونفاق وشرک واختلاف وجاهلیت جدید ـ تصادم قطعی وفیصله کن وتغییر ناپذیر میکند ، هم چنان در عمل وکردارش چون کوه شامخی در برابر آنها ایستادگی دارد وبه هیچوجهی در قاموس زندگی اعتقادی اش لغت واصطلاح سازش یافت نمیشود . از تملق به ارباب قدرت وهوله کشیدن بعضیهادر بارگاه آنها سخت بیزار است ، واینگونه افراد را سخت نکوهش میکند .. وی واقعا کسی است که جهانبینی وایدیولوژی اسلام عزیز را بر خویشتن تطبیق نموده است، برکنار سختگیر ودر برابر برادران مسلمانش متواضع ، شکسته نفس ایثارگر واز خودگزر است در صف اول جوانان نهضت اسلامی افغانستان قرار دارد واز آن ایام تا به امروز علم وحکمتش را در راه شکوفایی فرهنگ انقلابی ، همه گیر وجهانساز اسلام عزیزاستخدام کرده است وبازتابهای این شمایلش درآیینه، بی زنگار شعر متعهد و معیاری اش بدون گفتن پیدا است .

قلم او چه در میدان نویسندگی ونوشته های منثور وچه در

میدان شعر وچکامه های ادبی در عین روانی وساده گی وبی آلایشی ، پخته، ازبوته آزمایشها برآمده ، منسجم ، مرتبط ، دارای مفاهیم عالی ودر پرداختن وتخلیق ادبی سهلی است ممتنع وعلاوه ازین اوصاف ، تابی که چاشنی اشعار وی را خیلی گرمتر، خروشانتر وبه سرحد انفجار میرساند هجومی است که از بحر بیکران درد هدف وایمان ، عقیده وآرمان ، ومحبت باعیال الله وستمدیدگان اولاد آدم سرچشمه میگیرد ، دقت کنید خود میگوید :

"امشب زآتش دل مـن شد کباب شمع"

"تـادیـد آبـدیـده، من، گشت آب شمع"

"بس شامهای تیره براوراق شب نوشت"

"از شرح درد مردم مـا صد کتاب شمع"

"بیدار مینشیند وبـادانـه هـای اشك"

"گیرد زکشته ، کشته، میهن حساب شمع"

"گاهی کنار مـرده، خـونـبار مادری"

"تا صبحگاه خورده بسی پیچ وتاب شمع"

"بـاری بشام تـار پـدر مـرده، کودکی"

"پـاشیده است نور دوصد آفتاب شمع"

"درقریه های سوخته در نیمه های شب"

" لرزیده ازشهادت بس شیخ وشاب شمع "

" بنشسته درگذر گه، صدناله، حزین "

" درصحنه های وحشت ورنج وعذاب شمع "

" درسوختن حلاوت عشق وشهادت است "

" این شیوه رانموده از آن انتخاب شمع "

* * *

اشعار برادر تارشی از لحاظ مضمون وپیام وصنعتهای زیبای ادبی در رستاخیز ملت مؤمن ما وسایر جهان اسلام چنان حلول نموده است که تخیل خشك وحرافی محض بنام شعر هیچگاه به پایه تخیل وعکسبرداریهای دقیق ومملو از احساس آن رسیده نمیتواند ـ این جا درد است ـ احساس است ـ تعهد است ـ ایمان است ـ بالندگی است وشور است وجاودانگی که منزلزده گان گم در ظلمات گمراهی را بسوی کرانه های بحرنورهدایت میکند ، وآنجاکه بجز باز تاب یک صنم وچند تا بوسه، گرم وخفتهای اخلاقی وخیانت وگناهی بنام شهکار چیزی دیگری یافت نمی شود ـ "ببین تفاوت راه از کجا ست تا بکجا "

جهان تارشی در قلمرو شعروادب جهان رندان مؤمن ویا مؤمنان رند است ؛ چه :

او اگر " خواب ناز شهادت " را تمثیل میکند ویا " سپیده های

از شرار درد تا خشم ایمان



مجموعهٔ اشعار عبدالاحد تارشی

قیام" را ..

اگر درد وطنش می آزارد ویا " روح مجاهد مقتول "

اگر پیام " .. مردم بخون خفته " میهنش را به جهانیان میرساند ویا " آزادی " را خطاب میکند ..

اگر " درد دل " ی دارد ـ با " سرور کونین صلی الله علیه وسلم " ویا با " گروه شهداء " نجوی میکنداگربا" گروه مجاهدین راستین " صحبتی دارد

ویا زبان حال " افغانستان " را به پرورده های زیبا وگیرای شعری اش میناتوری میکند ..

اگر " قسم نامه ملت بپا خاسته افغانستان " را میخواند ویا " کابل " را داد تحسین قیام میدهد ..

اگر به " سنگر" سری میزند ویا " حماسه،طفل وطن " را در آن متجلی میسازد ...

اگر به " مجاهدین محروم از حج " تسلی میدهد ودلجویی شان میکند ویا "بهار درکشور بخون خفته گان " را به آنها وسایرجهانیان باز گو مینماید ..

اگر "آفتاب " رادر رابطه با انشاگری های جنایات استعمار غرب توصیه میکند ویا از ناکرده های این دابه های شریر روی زمین ورفقای آنها (روسها وهمه ملت کفر) پیام ملت افغان را به سردار

شهداء امام حسین رضی الله تعالی عنه " میرساند ..

اگر "میدان اشك " را به نمایش میگذارد ویا " خون قیامت ساز " را .

اگر با شفق راز ونیاز دارد وبه وی میگوید که تو " افسون کیستی ؟ "ویا " مرآت بی زنگار" اش را به ارباب غرض ودوستان مسؤول مینمایاند ..

اگر " پیام ملتهای اسیر .. " آسیای مرکزی را به مجاهدین افغانستان ابلاغ میکند ویا " در رثای جوان دانشمند .. شهید نامراد الحاج محمد کاظم شارقی ... " چکامه سرایی میکند ....

وده ها اگر اگربی مگر دیگر ...

دراین همه چکامه های انقلابی وشور انگیزش تعهد نهفته است ، هدفمندی باغبانی میکند وآرمان میوه میچیند وپیام از رگ رگ وفاداری درد به اسلام ، امت مسلمه ، وقاطبه امم محروم ودربند ، در آن طلایه داری هایی دارد که صاحبان ذوق وهنرآزاد زیستن را به سوی خلود وجاودانگی میکشاند ویکی وپوست کنده حاصل مرامش را در دو جمله کوتاه خلاصه مینماید " فقط حکومت خدا حق است ودلداری عیال او "

گرچه سزاوار تر بود که صاحب نفسی واندیشمندی فاضلی بر اشعار برادر محبوب من " تارشی " چیزی صاحب نفسی میکرد وبرزوایای عمیق وگهربار آن دلپاره ها ، نظر نافذش را میدواند ؛ که

کار خوب وبجایی بود تامیشد که حق سخنوری وی را ادانماید ، اما نظر به اوضاع واحوال زار هجرت ونبودن اسباب ، دل خوب کردم که به عوض تحقیق وحاشیه نویسی وتقریظ ، ارادتم را به برادر وچکامه هایش قسم "برگ سبزتحفه درویش " پیشکش کنم ، چه ارادتمند را مجال آن نیست که بر قریحه ء سخنوران وقافیه سنجان دانشمند واندیشمندان مبتکر وانقلابی چون برادر(تارشی) چیزی بنویسد ، مایه علمی ام کم است وزاد فکری ام در سفر نوری هنوز اندك ـ باشد که با هم نشینی یارانی چون " تارشی " و ... زاد خیرکثیر یابم ودر زمره ء بالندگان فضای دل وجان موقعیتی احراز کنم . بحق همین ها اند مرجع امید نسلهای آینده ما ـ همین ها اند پیام آوران دیار نور وهمینها اند که از " شرار درد " " تا خشم ایمان " واز خشم ایمان تا حکومت قرآن زمام رهبری معنوی جامعه افغانستان را به دست میگیرند ـ خداوند به ایشان پاداش وتوفیق بیشتر بدهد ومارا توانی بخشاید که در زیر بیرق بندگی خدا از آنها کسب نور وهدایت کنیم ولایق آن شویم که در خدمت به دین خدا ومخلوق او از پیشگامان محسوب گردیم ..

" گر نمردیم زنده بردوزیم "
" جامه یی کزفراق چاك شده "
" ور بیمریم عذر ما بپذیر "
" ای بسا آرزو که خاك شده "



ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنو ربنا انك رؤوف رحیم .

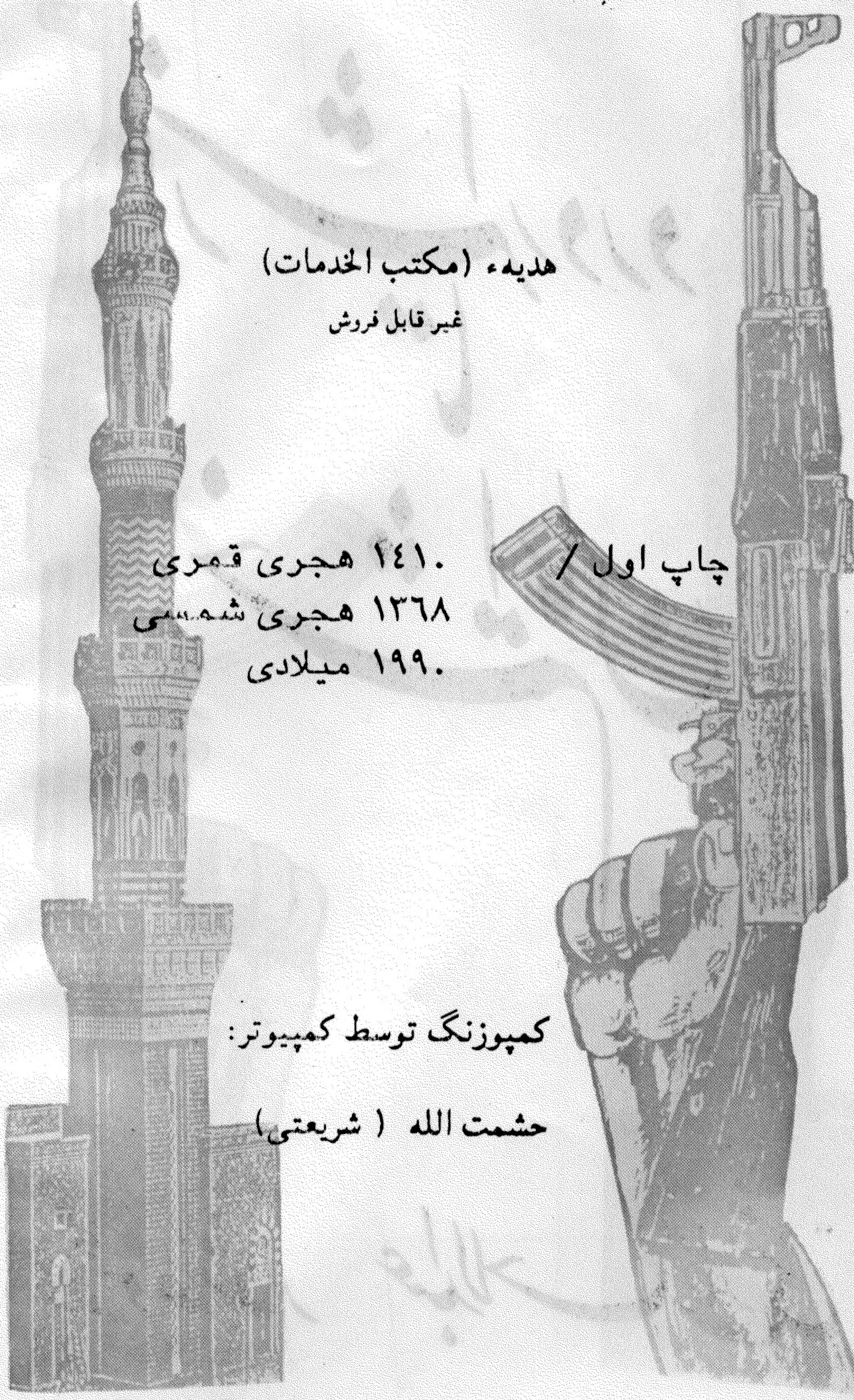
(آمین)

محمد معروف (فروغگر)

١٨ عقرب ١٣٦٨ هـ ش

پشاور اشرفیه کالونی

(١) مطلب از شعر جاهلی شعر زمان قبل از اسلام جهان عرب نیست ؛ بل هر شعری که صبغهء ایدیالوژی الهی نداشته باشد ـ شعری است جاهلی .



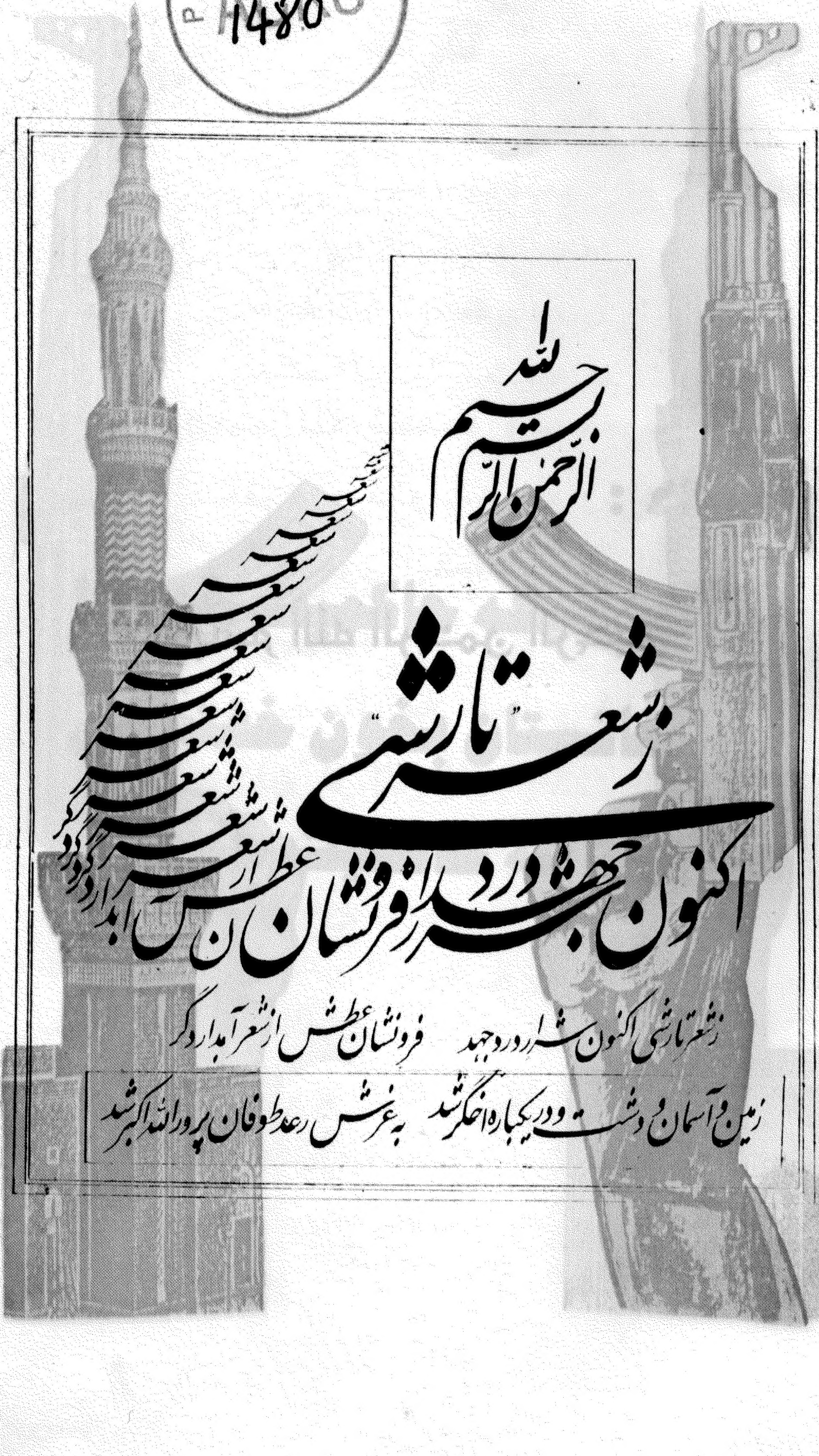
هدیهء (مکتب الخدمات)

غیر قابل فروش

چاپ اول / ١٤١٠ هجری قمری
١٣٦٨ هجری شمسی
١٩٩٠ میلادی

کمپوزنگ توسط کمپیوتر:

حشمت الله (شریعتی)

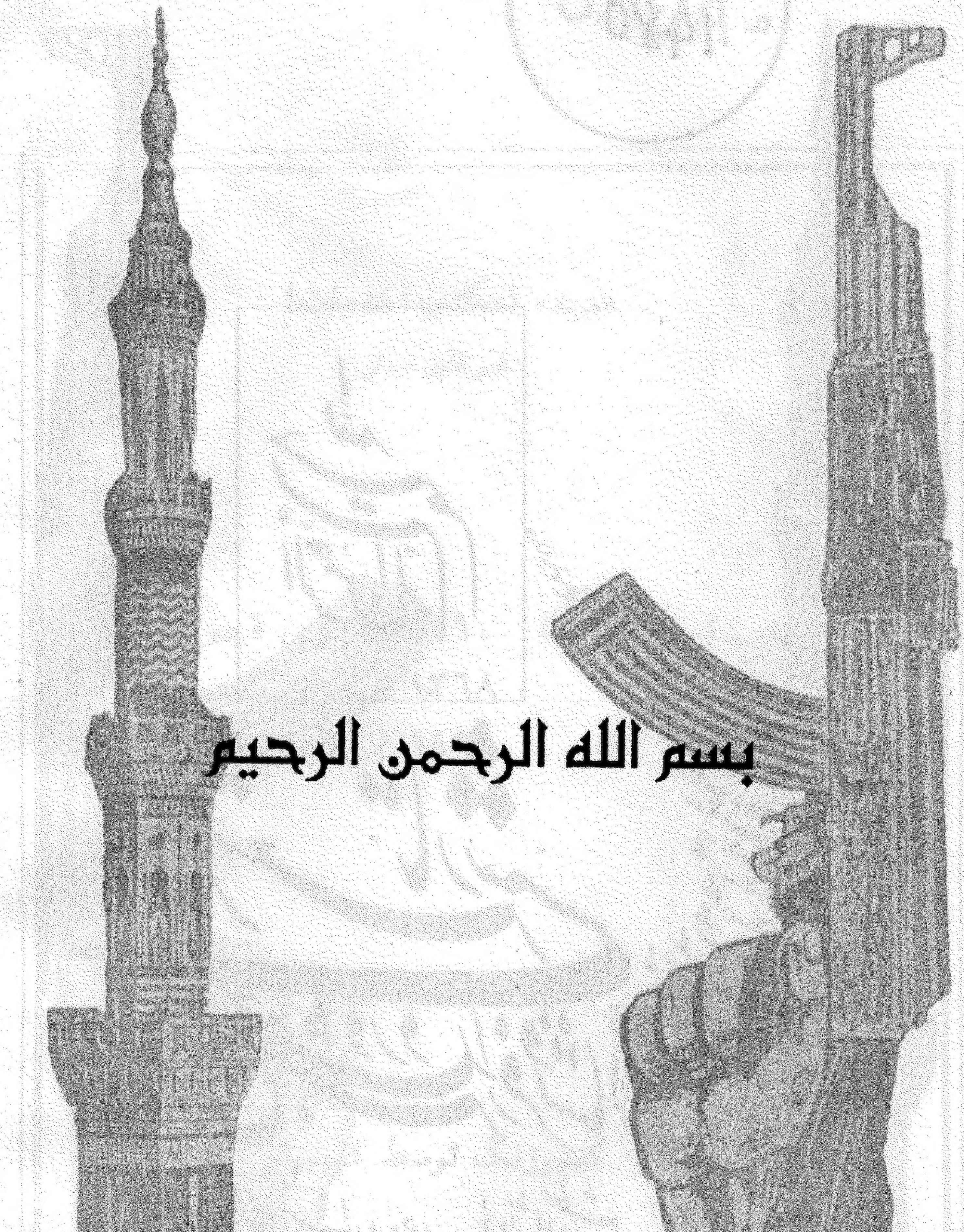


بسم الله الرحمن الرحیم

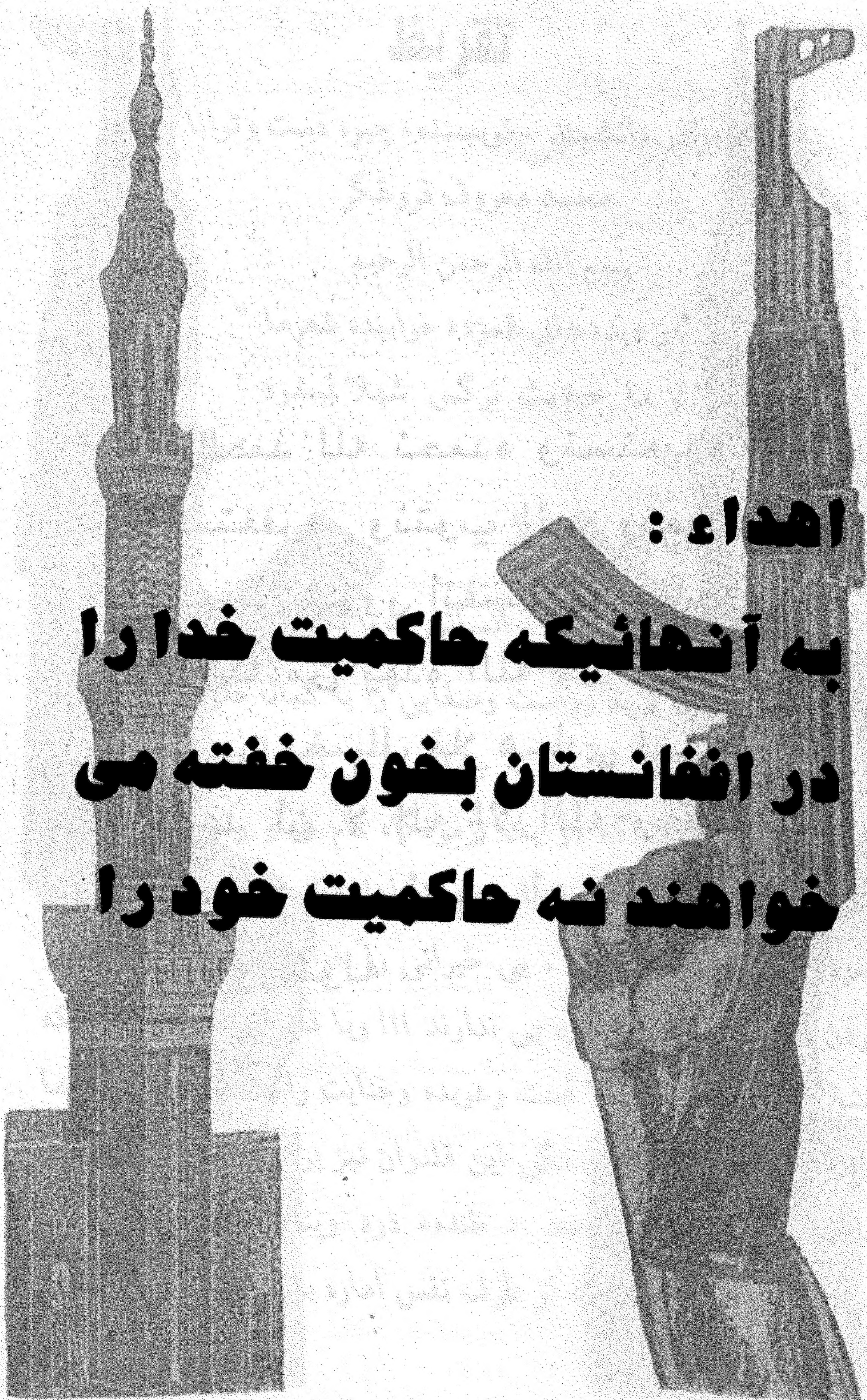
ز شعر تارشی

زشعر تارشی اکنون شرار در جهد   فرونشان عطش از شعر آبدار دگر

زمین و آسمان و دشت و دریکباره اخگر شد   به غرش رعد طوفان پرور الله اکبر شد



بسم الله الرحمن الرحيم



اهداء :

به آنهائیکه حاکمیت خدا را
در افغانستان بخون خفته می
خواهند نه حاکمیت خود را